رسالهٔ فریدون بن احمد سپهسالار

در

احوال مولانا جلال الدّین مولوی

با تصحیح و مقدّمهٔ سعید نفیسی

از انتشارات

کتابخانه و چاپخانهٔ اقبال

• • • • • • • • •

تهران ۱۳۲۵

چاپخانهٔ اقبال

دیباچه

آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان میرسد قدیم ترین سندیست که دراحوال و مقامات مولینا جلال‌الدین محمد بلخی معروف بمولوی ورومی، عارف مشهور متولد دربلخ در ٦ ربیع‌الاول ٦٠٤ ومتوفی درقونیه در ٥ جمادی‌الاخرة ٦٧٢ بما رسیده‌است.

مؤلف خود درصحیفهٔ ٤ نام ونسب خویش‌را «فریدون بن احمد المعروف بسپهسالار» آورده است. افلاکی در مناقب العارفین پنج جا ذکری از یك‌تن ازاصحاب مولینا کرده که درنسخهای مختلف آن کتاب نام وی «جلال‌الدین بن سپهسالار» و «جمال‌الدین بن سپهسالار» ضبط شده وچون مطالبی که ازگفتار او درمناقب مولینا وپسرش بهاءالدین سلطان ولد درآن کتاب آمده‌است در رسالهٔ حاضر نیست پیداست که وی بجز مؤلف این رساله بوده‌است. جای دیگر افلاکی از همام‌الدین سپهسالار کسی نام می‌برد که باغی درقونیه داشته‌است وظاهراً وی نیز بجز مؤلف این رساله بوده‌است. درین‌صورت درمناقب‌العارفین مطلقا باین رساله و مؤلف آن اشارتی نرفته واین بسیار شگفتست وشگفت‌تر آنکه افلاکی در ٧١٨ در همان خانقاه مولویان قونیه بتألیف کتاب مناقب‌العارفین آغاز کرده ومؤلف این رساله نیز درهمان اوان یعنی درمیان سالهای ٧١٩ و ٧٢٩ این رساله‌را تألیف کرده وبرخی ازکسانی که درین رساله مطالبی از زبان آنها آمده همان کسانی‌اند که درمناقب‌العارفین‌هم همان گفته‌ها

از زمانشان آمده‌است و نه مؤلف این رساله از افلاکی و کتابش ذکری کرده و نه افلاکی درمناقب‌العارفین اشارتی بمؤلف این رساله و تألیف او کرده‌است.

درهرصورت مؤلف خود در صحایف ٤ـ٥ تصریح می‌کندکه از اصحاب و پروان مولینا جلال‌الدین بوده ودرصحیفهٔ ٦ صریحاً گفته‌است که‌چهل‌سال شب‌وروز درحلقهٔ مریدان او بوده‌است. چنانکه درحواشی کتاب درصحایف۲۲۷ـ۲۲۸ اشاره کرده‌ام ازین‌قرار وی در۶۳۲ که‌چهل سال پیش از مرگ مولینا باشد بخدمت او رسیده و چون بدلایل مسلم پیداست که این کتاب را در میان سالهای ۷۱۹ و۷۲۹ تألیف‌کرده اگر پنداریم درزمانی‌که جزو اصحاب مولینا شده بیست سال از عمر او می گذشته‌است می‌بایست درحدود۶۱۲ ولادت یافته باشد واگرهم پس از ۷۱۹ دیگرنزیسته باشد می‌بایست صدوهفت‌سال عمرکرده باشد و اگر هم ولادت اورا ده‌سال پس‌ازآن یعنی در۶۲۲ بگیریم واین‌امرمحال را باورکنیم که در ده‌سالگی جزو اصحاب مولانا شده باز می‌بایست۹۷سال زیسته باشد واین مطالب همه دشوارست. پس ناچار بایدگفت یامؤلف چهل سال جزو اصحاب مولینا نبوده ودر حساب خود اشتباه یا مبالغه کرده‌است ویا اینکه آنچه درپایان‌کتاب در بارهٔ اولاد بهاءالدین سلطان ولدآمده‌است وتاریخ تألیف این رساله را پس از ۷۱۹ قرار میدهد از مؤلف نیست و بعدها برآن الحاق کرده اند و وی پیش از ۷۱۹ در گذشته‌است.

آخرین کس از پیشوایان طریقهٔ مولوی که مؤلف نامش را درین رساله آورده امیر شمس الدین چلبی عابد پسر دوم بهاء الدین سلطان ولد است که پس ازمرگ برادر مهترش جلال الدین فریدون در۷۱۹ بجای او بخلافت این سلسله نشسته ودر۷۲۹ درگذشته‌است وچون بمرگ او اشارتی نکرده پیداست که پیش‌از ۷۲۹ این رساله را بپایان رسانیده و درین صورت قطعاً این رساله درمیان سالهای ۷۱۹و۷۲۹ تألیف‌شده‌است و اینکه در صحیفهٔ ۱۵۳ پس از ذکر حسام‌الدین سلطان واجد چلبی (متوفی در۷۳۳)وصلاح‌الدین امیرزاهد چلبی (متوفی در۷۳٤) برادران دیگر شمس الدین عابد چلبی « رضوان الله علیهم اجمعین » نوشته شده دلیل نیست که این رساله پس از مرگ ایشان تألیف شده باشد و قطعا هردو درتألیف این رساله زنده بوده‌اند وظاهراً جملهٔ «رضوان‌الله علیهم اجمعین » یابطریق سهل‌انگاری آمده ویا آنکه کاتبی ازپیش‌خود برمتن کتاب افزوده‌است.

دربارهٔ این رساله ومؤلف‌آن اشارتی نیست مگر درپایان بعضی ازچاپهای مثنو ، که درهندوستان انتشار یافته و شرح حالی از مولینا آورده‌اند بعضی مطالب ازین رساله برداشته‌اند وظاهراً آنرا از نسخهٔ چاپی که پس ازین بدان اشاره خواهم کرد گرفته اند .

جای دیگری که باز اشارتی هست در مقاله‌ایست که خاور شناس معاصر ژ . ه . کریمارس دردایرةالمعارف اسلام Encyclopédie d' Islam (ج ٤ص۵۷۲_۵۷۳) درکلمهٔ «سلطان‌ولد» نوشته‌ودرمآخذ

خود ترجمهٔ ترکی این رساله راکه پس‌ازین ذکر آن خواهدآمد جزو مراجع خود شمرده‌است.

درهمان مجلد دایرةالمعارف اسلام (ص ۷۸۳-۷۸٤) درکلمهٔ «تبریزی» که خاور شناس‌معروف ر.آ.نیکلسن ترجمه‌ای ازشمس‌الدین تبریزی نوشته گذشته ازآنکه متن فارسی وترجمهٔ ترکی این رساله را جزو مراجع خود ذکر می‌کند درمتن مقاله‌نیز باین رساله اشاره‌کرده وتاریخ تألیف‌آنرا صریحاً در ۷۲۰ نوشته است وچون وی مرد دقیقی بوده پیداست‌که این تاریخ را ازمأخذ معتبری‌گرفته است.جزین دیگر دربارهٔ این‌کتاب ومؤلف‌آن اطلاعی فراهم نیست.

مؤلف خود در صحیفهٔ ۱۵۰ اشعاری ازخویشتن درمدح سلطان ولد آورده وازینجا پیداست‌که درشعر فارسی دست داشته وشایدچهار بیتی‌هم‌که درآغاز صحیفهٔ۲٦ آورده‌است ازوی باشد.

این رساله را مدحت بهاری حسامی‌که ظاهراً از پیروان طریقهٔ مولوی بوده بنام «مناقب حضرت‌خداوندگار» بترکی ترجمه‌کرده وآن ترجمهٔ ترکی در استانبول بسال ۱۳۳۱ قمری و ۱۹۱۳ میلادی چاپ شده است.

متن فارسی‌آن نیز درسال ۱۳۱۹قمری یك بار درکانپور ازشهر های هندوستان انتشار یافته‌است.و در آن چاپ عنوان آنرا در ترنج « رسالهٔ سپه سالار » نوشته و در ترنجهای دیگر این شرح را چاپ کرده اند :

« ولکم فیها ماتشتهی انفسکم ولکم فیها ماتدعون ـ بامداد الله الولی ـ رسالهٔ سپهسالار ـ ۷۸۶ ـ ازتصانیف لطیفه وتالیف منیفه قدوهٔ ابرار وعمدهٔ اخیار جامع شریعت وطریقت واقف رموزمعرفت وحقیقت مرکز دائرهٔ کمالات بوقلمون نابیدا کنار حامل تداوبرعنایات خالق بیچون کردگار سیدی فریدون معروف بهسپهسالارقدس سره که ازخلص مریدان کاشف سر ازلی شارح رمز ابدی حضرت مولوی معنوی رضی الله تعالی عنهما هستند وچهل سال شباروز درسفر وحضر وخلوت وجلوت پیوسته ملازم صحبت کیمیا خاصیت حضرت مولانا روح الله تعالی روحه مانده وخدمتها کرده وفیضها ربوده ومورد مراحم خاصه وتوجهات تامه گشته و واقف اسرار ومحرم رازبوده‌اند وآنچه از انفاس قدسی اساس وکلمات طیبات و حالات سامیه وکوائف عالیه وکرامات باهره و آیات ظاهره حضرت معنوی علیه‌الرحمة والرضوان بگوش خود از زبان مبارکش شنیده وبلاواسطه استفاضه نموده وبچشم خود دیده ومشاهده کرده و معاینه نموده در سلک تحریر درآورده‌اند و برشتهٔ تقریر سفته درین رساله جمع فرموده‌اند و برای تشنگان دریافت اقوال و احوال حضرت مولانا رومی قدس سره‌العزیز این چشمهٔ سلسبیل را سبیل نموده‌اند و بطالبان آثار شریفهٔ مولانا ممدوح رحمه‌الله تعالی این چنین شمع هدایت افروخته که درکتب مناقب حضرت مولوی معنوی علیه الرحمة مثیلش را چشم فلك ندیده و در رسائل فضائل جناب مولانا قدس سره عدیلش بگوش زمانه نرسیده وفضیلت و مقبولیتش را ازینجا قیاس باید کرد که

دو دیار فیض آثار روم کتابی‌را درمناقب حضرت مولوی معنوی قدس سره دم بلهٔ این رسالهٔ نفیسه نمیدانند وبخاندان عالیشان حضرت مولوی معنوی علیه‌الرحمه (که درآن دیار بخاندان مولویه‌ملقب و مشهور اند هیچ رسالهٔ فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را همسنك این کتاب‌عالی نصاب نمیشناسند واین‌را عدیم‌النظیر وفقیدالمثیل‌خوانند وبرهمگی‌کتب محامد مولانا علیه‌الرضوان ترجیحش دهند وبهترین مناقبش فرمایند ـ ازسید محمود علی ـ درمطبع ۱۳۱۹ محمود المطابع واقع کانپور طبع شد».

این چاپ شامل صد صحیفه چاپ سنگی بخط نسخ تعلیق درشت وبقطع رحلیست که تا پایان صحیفهٔ۷۹ شامل متن رساله‌است وازصحیفهٔ ۸۱ ببعد منتخبی ازکتاب مناقـ العارفین افلاکیست که‌آن نیز عیناً درین اوراق ازص۱۵۶ تا ۱۸۶ آمده‌است.

درصحیفهٔ ۸۰ درمیان متن رساله ومنتخب مناقب العارفین ناشر کتاب این شرح را ازخود افزوده‌است :

« بامدادالله ـ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ حق ـ حق ـ حق ـ وصلی‌الله تعالی علی‌خیرخلقه سیدنا محمد وعلی‌آله وصحبه اجمعین ـ اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی‌الله تعالی عنه وآرزومندان فضائل‌حضرت مولوی‌معنوی رحمه‌الله تعالی مخفی ومستتر مبادکه عزم طبع کتابی بسیطتر ازین مناقب در محامد حضرت مولانا جلال‌الدین رومی علیه‌الرحمة والغفران وتراجم خاندان عالی‌شان جناب

ایشان داریم اما جلوه‌گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدوشرط است شرط اول دستیابی نسخهٔ صحیحهٔ کتاب مستطاب مناقب‌العارفین مؤلفهٔ یکی از مریدان عالی شان حضرت چلپی جلال‌الدین فریدون المشتهر بچلپی‌عارف که از احفاد واسباط مولانای روم‌اند باشارهٔ حضرت ممدوح در۷۱۸ هفتصد وهژده هجری علی صاحبها الف تحیه من صلوة وتسلیم درتألیف او شروع افتاد و شرط دوم ظهور شوق خریداری خواهشمندان شرط‌اول بذمهٔ ماممعلن‌ست که ازسعی‌درجستجو وکوشش درتلاش آن اطلاع می‌دهم وشرط دوم متعلق بمشتریان وآگاهانیدن از آن بر اوشان اگر ارادهٔ خرید مصمم باشد و عزم طلب بالجزم از آن زود اطلاع بخشند ودرخواست خریداری جلد بفریسند و برای آگاهی اجمالی خواهشمندان رسالهٔ انموذج‌المناقب از آن کتاب مستطاب‌منتخب کرده بطور مشتی نمونهٔ خروار هدیهٔ ناظرین باتمکین کرده‌آید».

متن مناقب‌العارفین با همهٔ فوایدی‌که دارد تا کنون چاپ نشده است وبهمین جهة آن منتخبات را نیز از روی همان چاپ کانپور درین صحایف نقل کرده‌ام. مناقب‌العارفین ومرآت‌الکاشفین کتابیست درده‌فصل شامل احوال ومناقب نه‌تن نخستین پیشروان طریقهٔ مولوی : بهاءالدین ولد ، برهان‌الدین ترمذی ، جلال‌الدین محمد ، شمس‌الدین‌تبریزی ، صلاح‌الدین زرکوب ، چلپی حسام‌الدین ، بهاءالدین سلطان ولد ، جلال‌الدین فریدون امیرعارف ، شمس‌الدین امیرعابد و فصل دهم آن در ذکر اولاد وجانشینان بهاءالدین ولدست. البته مفصل‌ترین فصل آن

همان فصلیست که در احوال ومقامات جلال‌الدین محمد نوشته شده.
این کتاب‌را شمس‌الدین احمد افلاکی که ازاصحاب جلال‌الدین فریدون عارف وشمس‌الدین امیرعابد بوده ودر ۷۷۰ درگذشته‌است بفرمان‌مشایخ این‌طریقه در۷۱۸ بتألیف آن آغاز کرده ودر ۷۵٤ آخرین قسمت های آن‌را پرداخته‌است ودرین صورت دوسال پس‌ازآنکه فریدون‌بن احمد سپهسالار بتألیف این رساله آغاز کرده باشد بدین‌کار دست زده وتا سی سال پس ازآن‌هم مشغول بوده‌است.

باوجود اینکه متن کتاب هنوز انتشار نیافته خاورشناس معروف فرانسوی کلمان اوار ترجمهٔ فرانسه‌ای ازآن ترتیب داده‌که دردومجلد در۱۹۱۸و۱۹۲۲ درپاریس بدین عنوان چاپ کرده‌است :

Les Saints des Derviches Tourneurs , récits traduits du persan et annotés par Cl. Huart , 2 vol. Paris 1918-1922



در ۱۳۱۸ نظر بفواید بسیاری‌که برای خوانندکان ایرانی درین رسالهٔ فریدون بن‌احمد سپهسالار یافته بودم وچون نسخهٔ چاپ کانپور بسیارکمیاب بود وشاید تاکنون درایران‌کسی ازآن خبرنداشته باشد ودراحوال ومناقب مولینا جلال‌الدین قدیم‌ترین ومعتبرترین و مهم ترین مراجع ماست آغازکردم این کتاب‌را بدین‌گونه‌که خوانندگان ملاحظه خواهندکرد از روی همان چاپ کانپور انتشاردهم وبرای اینکه‌مطلب روشن تر شود حواشی و تعلیقاتی برآن بیفزایم. از آن زمان تا کنون حوادث بسیار ناگوار که اشاره و یاد از آن ناکردن نیز اولی تر

و دشواریهای مادی ومعنوی چندکه ناچار بیشتر از خوانندگان این اوراق نیز درین تیره‌روزان نافرجام گرفتار آن بوده‌اند این کاررا تابدین پایه بتأخیر انداخت واینك شادم که روح بزرك وخاطرهٔ بزرگوارمولینا جلال‌الدین سرانجام یاری‌خودرا ازمن دریغ نکرد وتوانستم این‌خدمت دلنشین‌را بدین‌گونه بپایان رسانم و این کتاب را بدست خوانندگان گرامی بدهم وبدین‌گونه باز رابطه‌ای‌راکه از دیر باز با ایشان داشته‌ام وحوادث چندی گسسته نگاه می‌داشت بپیوندم واگرخطا ولغزشی‌درین اوراق بیابند درخواست پوزش‌کنم و بار دیگر از توفیق در خدمت سپاس بگزارم.

طهران ۷ دی ماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

فهرست مطالب کتاب

قسم اول : فصل اول : اسنادخرقهٔ بهاءالدین ولد ص۹
فصل دوم: ذکر مقامات بهاءالدین ولد ۱۰
قسم ثانی : فصل اول: تاریخ ولادت و مدت عمر ۲۲
فصل دویم : اسانید خرقه و تلقین و اصحاب صحبت ۲۳
فصل سوم : درذکر مناقب حضرت خداوندگار ۲۶
مجاهده و ریاضت ۳۲
صوم مجاهده وجوع ۳۶
صورت نماز ۴۰
صورت تقوی و ورع ۴۲
جذباب وصل وصفت عشق و وجد ۴۳
سکر و استغراق ۴۶
شعور و وقوف ۵۷
صفات توجه ومقام اتحاد ۵۹
سبب سماع ۶۴
مشغولی بشعر ۶۸
نهایت سلوك ۷۳
کرامات اولیا ۷۶
انتقال حضرت خداوندگار ۱۰۹
قسم ثالث : ذکر اصحاب وخلفای خداوندگار ۱۱۹
برهان الدین محقق ترمدی ۱۱۹
شمس الدین تبریزی ۱۲۲
صلاح الدین زرکوب ۱۳۵
چلبی حسام الدین ۱۴۱
سلطان ولد ۱۴۸
چلبی عارف ۱۵۱
چلبی شمس الدین عابد ۱۵۳
ذکر خلفا و اصحاب و رؤسای مریدان ۱۵۳
منتخب مناقب العارفین
بهاء الدین ولد ۱۵۶
برهان الدین ترمدی ۱۶۵
مناقب مولانا ۱۷۲
شمس الدین تبریزی ۱۸۱
ذکر سلسلهٔ شریفهٔ مولوی ۱۸۵
تعلیقات و حواشی ۱۸۷
فهرست نامهای کسان وخاندانها ۳۸۵
فهرست نامهای جاها ۴۰۵
فهرست کتابها ۴۱۰
غلطنامه ۴۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حد احدی (۱) را جل جلاله . که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست‌وثنای بی‌عد صمدی راعمت نواله ، که کمال‌الوهیت او از کیفیت اوهام معراست . مبدعی که جوهرانسانی‌راگرچه‌بگو شمال « اهبطوا » از اوج علوی (۲) بحضیض حواس وشهوات نزول فرمود باز بکمند « تعالوا » وجذبهٔ تکمیل‌بناحیت سلسبیل معرفت سبیلش داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات وکافهٔ موجودات بتشریف « لقد خلقنا الانسان فی احسن‌تقویم » مخصوص گردانید وبطراز « صورکم فاحسن صورکم » الایه ، بیاراست واز میان نوع انسان انبیارا ، که شموس فلك الوهیت ونجوم سمای ربوبیت‌اند ، بتاج وتخت نبوت وخلافت مزین و مشرف گردانید ، که « یاداود اناجعلناك خلیفةفی‌الارض فاحکم‌بین‌الناس بالحق » ودل ایشان را بشیر معرفت وحکمت بپرورید (۳) واز حقایق ازلی ودقایق‌لم‌یزلی بیاگاهانید وصحف ربانی‌وآیات‌سبحانی بدیشان ارزانی داشت ، تا در هر قرن وعصری جمعی در (٤) غی غوایت وتیه ضلالت وقید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد ونجات ابدی رسانند واز حیات سرمدی بهره‌مند گردانند واز سلك انبیاء سیدالمرسلین‌وخاتم‌النبیین و واسطة عقدالاولین والاخرین ورحمةللعالمین ، محمد مصطفی را صلی‌الله علیه‌وسلم مقدم‌وپیشوا وخاتم‌همهٔ‌انبیاء فرمود ودرصبح ازل‌جمیع کمالات

---

(۱) خ ل : واحدی (۲) خ ل : علو (۳) خ ل : برورد
(۴) در اصل : از

در طینت ذات پاك او تعجین کرد وخاتم نبوت باناملش شریف او گردانید ؛ کماقال حضرت مولانا قدس سره :

شعر

ای کرده(۱) خاك پای تو باعرش همسری ختمست باکمال تو ختم پیمبری
درمعرض ظهور نکرد ازعلو قدر با آفتاب سایهٔ(۲) شبهت برابری
بادصبا ببست میان خدمت(۳) ترا دیدی چراغ راکه دهدبادیاوری
دریای علم(٤) راشده غواص جبرئیل گوهر کلام حق وزبان توجوهری

چون ظهور نبوت را منتهی گردانید ودایرهٔ رسالت را مختوم بر نقطهٔ وجود خلاصهٔ جود گردانید مظهر محمدی را ، که اعظم واجمل مظاهرست ، چنانکه گفت :

شعر

لطف خدای جمله کمالات خلق را یك چیز کردو دادبدونام مصطفی

اصحاب وابرار و اولیا واخیار ، رضوان الله علیهم اجمعین ، پدید آورد وایشان را در بیت الامان خویش بندای « الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » محفوظ ومصون داشت ووجود مبارك ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید وشمع هدایت در دست ایشان باز داد . کماقال النبی صلی الله علیه وسلم : « اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم » ، تا هرکرا بحکم « السعید من سعد فی بطن امه » در صبح ازل بقلم قدرت برناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی وظفرای دولت سرمدی

---

(۱) در اصل : کرد (۲) خ ل : جذبهٔ (۳) خ ل : نصرت
(۴) خ ل : درهای بحر .

کشیده باشد در شب دنیا بحسب جنسیت « الطیبات للطیبین » پیروایشان گشته ، از فیافی جهالت گذشته واز غولان طبیعت که « یوسوس فی صدورالناس » عبارت از آنست استخلاص یافته ، بدارالامن سلامت مقام سازند واز کوههای پر پلنك بقدم نیاز ، نه بمجاز ، عبور کنند ودر کشتی عنایت ایشان نشسته ، از دریاهای پر نهنك گذشته ، بساحل نجات باز رسند . کماقال النبی صلی الله علیه وسلم « مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق » وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی:

چونکه باشیخی تودور اززشتئی (۱) روز وشب سیاری ودر کشتئی (۲)
در پناه جان جان بخشی توی (۳) خفته اندر کشتی وره (٤) میروی
مگسل از پیغمبر (٥) ایام خویش تکیه کم کن برفن وبرکام (٦) خویش

اگر در کمالات (۷) ومقالات اولیاء الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود واز صفات ایشان بیان کرده شود بنان (۸) از بیان آن عاجز وافهام از تصور آن قاصر آید «ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا» . اما افضل واکرم انبیاء فارس قاب قوسین « او ادنی » بزبان گوهربار معجزات (۹) از کمالات این جمع خبر میداد که : « علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» ودرین کلمهٔ مبارك عزض از علماء اولیاء الله اند ، که ایشان علم ظاهر وباطن را بهم درج کرده وبعمل آورده ودر شوق ومحبت حق خود را در بوتهٔ فقر ونیستی گداخته ، زر تمام عیار گشته اند وازاینجاست

---

(۱) در اصل : زشتی (۲) در اصل : کشتی (۳) در اصل : توئی
(۴) در اصل : راه (٥) در اصل : پیغمبری (٦) در اصل : گام
(۷) در اصل : کملات (۸) خ ل : زبان (۹) خ ل : معجز بیان

که حضرت مفخر موجودات اکر چه فرمودی : « آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة » اما از شوق این طایفه نیز گاه گاه برلفظ مبارك او گذشتی که : « واشوقاه الی لقاء اخوانی » وگاه روی مبارك سوی یمن کردی واز اویس قرنی رضی الله تعالی عنه که از جملهٔ اولیای وقت بود خبردادی که : « انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن » عظمت وشان این طایفه که در دورهٔ محمدی علیه الصلوة والسلام بوده اند ازحد بیشست ولهذا موسی علیه السلام مع کمال عظمت (۱) وقربت میفرماید: « اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم » وقال النبی علیه السلام « لو کان اخی موسی حیا لما وسعه الا اتباعی » وحضرت خداوندگار ما فرماید :

چونکه موسی رونق دورتو دید کاندر و صبح تجلی می‌دمید
گفت یارب آن چه دور رحمتست خودگذشت ازرحمت آنجارؤیتست
غوطه‌ده موسی (۲) خودرا دربحار در میان دورهٔ احمد برآر

پس بسر مقصود باز آئیم و آنچه مقصودست شرح دهیم : چنین گویداقل العبید واصغر هم **فریدون بن احمد المعروف بسپه سالار** که از اول عهد صبا(۳) محبت واخلاص این طایفه در دل وجان این ضعیف اثر عظیم داشت ، تا عاقبت باد سعادت بوزید واین ضعیف فقیر و حقیر را ببارگاه مقدس حضرت خداوندگارم شیخنا وسیدنا وسندنا ، قطب الاولیاء وسلطان الاتقیاء والمحققین ، برهان الموحدین ، کاشف اسرار الازلیه ، شارح رموز الابدیه ، سرالله الاکبر وبرهان الله الازهر ،

---

(۱) در اصل : کمال وعظمت (۲) در اصل : مورسی (۳) خل: صباوت

محبوب جناب رب الارباب ، قطب الاقطاب، المستغنی عن جمیع الالقاب، **مولانا جلال الحق والملة والدین** ، وارث الانبیاء والمرسلین ، **محمدبن محمدبن الحسین الخطیبی البلخی البکری** ، عظم الله ذکرهم وقدس الله ارواحهم بکمالاته ونور ارواح المریدین بکلماته المستعذبات (۱) ؛ که هدی ورحمة للمومنین عبارت ازآنست باز رسانید ، تا خلاصهٔ عمرخود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم ونقش مهر و محبتش را « کالنقش فی الحجر » برصحیفهٔ دل خویش برنگاشتم. دیدم جمالی که « مالاعین رات» وشنیدم کلامی که« مالا اذن سمعت » ، چنانکه برزبان مبارك خویش از صفت حال خود بیان میفرماید :

شعر

بس آتشی که فروزدازین نفس بجهان　　بسا بقا که بجوشد زحرف فانی من
بگو شهابرسد حرفهای ظاهرمن　　بهیچ کس نرسد نعرهای جانی من

چون در ذات مبارك ایشان اوصاف بشری نمانده بود حاشا که بجزوی غیر اورا (۲) دیده باشد ، چنانکه می فرماید :

شعر

بدان که پیرسراسر صفات حق باشد　　اگر چه پیر نماید بصورت بشری

تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم واز خودی خودمحو گشتم ، تاعاقبت ظاهروباطنم از مهر او مرکب گشت ، مصرع : رق الزجاج ورقت الخمر .

---

(۱) خ ل : المستهدیات (۲) در اصل : غیری اورا .

رباعی

عشق آمد و شد چو خون من اندر رگ و پوست تا کرد ز خود تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان و عاشقان ، که هر یك سرآمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند ودر علوم ظاهر وباطن بی‌نظیر جهان ودر ورع وتقوی همتا نداشتند ودر حضرتش شب را بروز وروزرا بشب برمی آوردند وپیوسته چون بنات‌النعش گرد قطب خویش بی‌سر وپا گردان می‌بودند ،

بیت

چون من دوهزار عاشق ازغم کشتش کز خون کس آلوده نشد انگشتش

تا از حکم « انا لله وانا الیه راجعون » خالق بیچون وپروردگار کن فیکون آن آفتاب پر تاب را از دیدهٔ ناقصان در جنت (۱) غیب متواری کرد وآن نور شب دیجور را باصل ومحل خویش باز رسانید و در محل قدس « عند ملیك مقتدر » متمکن گردانید . بعداز انطوای آن دور و انقراض آنعهد فوج فوج عاشقان وصادقان که جان ایشان بحکم «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها(۲)اختلف» که در ازل با عاشقان آنحضرت پرورده بودند امروز چون ازکتم عدم قدم در عالم وجود می‌نهادند چشم جانرا بمشاهدهٔ عاشقان آنحضرت برمیگشادند ، چنانکه بیان میفرماید :

---

(۱) خ ل : جنب (۲) خ ل : عنها .

شعر

جان من وجان ترا پیش ازین سابقه ای بود که گشت آشنا
الفت امروز از آن سابقه است گرچه فراموش شد آنها ترا

وچون بحکم موانست که بدانحضرت داشتند همگی اوقات خودرا بمطالعهٔ عوارف ومعارف آنحضرت که جهة ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می‌داشتند ، چنانکه حضرتش می‌فرماید :

شعر

برای گوش کسانی که بعدما آیند بگویم وبنهم عمرما مؤخر نیست

شخصی از آنجمله که در رازها محرم ودر نیاز ها همدم بود روی بدین ضعیف کردوگفت که : نزدیك شد که تمامت پیران وعزیزان که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده‌اندبکلی روی در پردهٔ غیب کشند وآثار وکرامات واخباری که بعین‌الیقین مشاهده کرده‌اند قید نا کرده و برسائل نپرداخته عالمی (۱) را محروم گذارند ، از طریق کرم عظیم دورست ، توقع آنست که رساله‌ای جمع کنی که مشتمل باشد برسیرت پاك آنحضرت واسناد خرقه وتلقین وکرامات ومقامات پدرش وحضرت او و اصحاب صحبت ایشان رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین ، تا معتقدان ومریدانی که یك‌یك از عالم غیب میرسند بمطالعهٔ آن بمقاصد دوجهانی باز رسند .

این ضعیف چون بعجز وقصور خویش معترف بود گفت :

بیت

گر برتن من زبان شود هر موئی یك‌جزو(۲)توازهزارنتوانم گفت

---

(۱) خ ل : عالم (۲) خ ل : شکر .

صفت مقام وسیرت (۱) وسلوك ایشان ازکلمات طیبات او ،که هر لفظی دریاهـای حقایق ومعانی را جوش می‌کنند ، قیاس می‌باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است ، چنانکه می‌فرماید:

نظم

این‌چه(۲) گفتم این بقدرفهم‌تست مردم اندر حسرت فهم درست

هرچند ازین گونه عذرهـا بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود(۳) وگفت :

نظم

آب‌جیحون (٤) رااگرنتوان‌کشید هم بقدر تشنگی بتوان چشید

بنابرالتماس آن عزیز استعانت‌ازحضرت‌رب‌العزه طلبیده‌وهمم عالیه از حضرت ایشان خواسته ، دربیان آن شروع رفت ، تاهرچه این ضعیف بعین الیقین مشاهده کرده باشد ودر ایام این ضعیف از آنحضرت بوجود آمده از آنچه درگوشهٔ خاطرم مانده‌بوددر قلم‌آورد .

بیت

درویش سخن زدیده گوید عـامی سخن ازشنیده گوید

چون در تتمیم آن شروع‌رفت‌تقسیم‌آن برسه‌قسم نهاده شد ،توقعست که مطالعه کنندگان « اکر مهم‌الله بسره » اگر برعثوری عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند ، والله ولی‌التوفیق .

---

(۱) خ ل : سیر (۲) خ ل : آنچه (۳) خ ل : فرمود (۴) خ ل : دریارا وعالم‌را :

قسم اول

واین مشتلست بردو فصل :

فصل اول

دراسناد خرقه وتلقین ذکر پدر حضرت خداوندگار مولانا سلطان‌العلماء بهاءالدین الولد محمد رضی‌الله عنه‌وعن اسلافه وانسابه

حضرت مولانا سلطان‌العلماء قطب‌الوقت بهاءالدین الولدمحمدبن حسین‌بن احمدالخطیبی‌البلخی‌البکری نسب او متصلست بخلیفهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ابی‌بکرالصدیق رضی‌الله تعالی‌عنه ، بروایات صحیح و اسانید درست وتمامت‌اجداد حضرت ایشان علماء ومفتیان بودند ودرشهر بلخ وکافهٔ خراسان معروف ومشهور ، اما تلقین ذکر وخرقهٔ او متصلست بپدرش احمدالخطیبی وازو بامام احمد غزالی وازو بابوبکر نساج وازو بامحمد زجاج‌وازوبابی بکرشبلی وازو باشیخ‌الطوایف جنید بغدادی‌وازو باسری السقطی وازو بامعروف‌الکرخی وازو با داودالطائی‌وازوباحبیب‌العجمی وازو با حسن‌البصری وازو با امیرالمومنین علی‌بن ابی‌طالب‌مکی کرم‌الله وجهه‌العزیز (۱) وازوبسیدالمرسلین‌وخاتم‌النبیین محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وسلم وعلی‌آله وعترته‌الطاهرین‌الطیبین اجمعین .

---

(۱) خ ل : الغرر

فصل دوم

درذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاءالدین محمد الولد رضی‌الله عنه

بیت

اجری(۱)ده ارواحی و سلطان‌ابد گرچه بلقب بهاء دینی و ولد
مگذار که شیشهٔ وفا در شکند چون‌شیشه شکست‌پای‌مستان‌بخلد

پادشاهی بود کامل کشف ودرهمه علوم‌ظاهر وباطن بی‌نظیر وریان ودریائی (۲) بودازمعارف وحقایق بی‌ساحل ، پسندیده ومقبول‌ومحبوب همهٔ دلها بود وورع وتقوی بغایت وریاضات بسیار ومجاهدات بی شمار داشت‌وبرهمهٔ دلهامشرف‌بود ودر محروسهٔ بلخ متمکن‌واز اقصای‌خراسان فتاوی (۳) مشکل بحضرت او آوردندی واو را از بیت‌المال مرسومی معین بود ،که بامر شریعت معیشت از آنجافرمودی وهرگز ازوقف چیزی تصرف نکردی ودر لباس وزی (٤) دانشمندان بودی . هر روزازاول صبح تا بین‌الصلاتین خلایق را درس فرمودی وفوایدرسانیدی وبعدازنماز دیگر اصحاب وملازمان را معارف وحقایق گفتی . روز دوشنبه‌وجمعه عامهٔ خلایق‌راموعظه فرمودی‌وسلطان‌سعید جلال‌الدین‌محمدخوارزمشاه انارالله برهانه ازجملهٔ مریدان ومعتقدان حضرت او بود وپیوسته‌بحضرت ایشان تردد کردی ودر اکثر ایام بوقت موعظه بااستادش (٥)مولانا فخرالدین رازی رحمة الله علیهم بمجلس حاضر آمدندی . هیچ مجلس

---

(۱) در اصل : اجرا (۲) در اصل : دریای (۳) در اصل : فتاوای (۴) خ ل : وروش (٥) در اصل : باستادش .

نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان جگر خون وعاشقان جمال بیچون جان بازیها نشدی وجنازها برنداشتندی وگریه وزاری ونفیر ازمیان خلق برنخاستی . چون بتکلم برآمدی بغریدی چون شیر ونعرها زدی وکلماتی آغاز کردی ، که تا سخن از آن مقام سه چهار نوبت نازل نشدی ، هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی واز کثرت تجلیات جلالی مزاج مبارکش تند وبا هیبت شده بود ، دایم متفکربودی ، مریدان ومعتقدان وتلامیذ بسیار داشت (١) ، اما هیچ یکی را مجال آن نبودی که بی اجازت اوحرکتی توانستی کردن (٢) وصحبت او بطریقهٔ صحبت سلاطین بود . سید برهان الدین الترمذی المحقق ، که ازجملهٔ اقطاب بود وریاضات ومجاهدات بی حساب داشت ، مرید حضرتش بود وباتابیکی (٣) حضرت خداوندگار ما منسوب بود . ازحضرت سید استماع رفت که : شبی سیصد دانشمند ومفتی از مشاهیر در بلخ ، که از جملهٔ منکران بودند ، درخواب خواجهٔ کاینات را صلی الله علیه وسلم دیدند ، که در خیمهٔ سبز نشسته بودند ومولانا بهاء - الدین الولد رضی الله عنه در بندگیش نشسته . حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی ودرکنار گرفتی وبحاضران گفتی که : سلطان العلماش لقب نهادم . آن جماعت چون از خواب بیدار شدند روی بحضرت او نهادند . چون در راه بهم دیگر ملاقی می شدند وازخواب دوشینه حکایت می کردند بتعجب (٤) وتحیر می ماندند . حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که : تا حضرت

---

(١) خ ل : داشتی (٢) خ ل : توانستی کرد (٣) دراصل . باتابگی
(٤) در اصل : می کردند وبتعجب .

پیغامبر علیه‌السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت ؟ آنجماعت بپای‌ما چان‌استغفار ایستاده ، زنار انکار بیك‌بار از میان‌گسستند ومرید ومعتقد شدند وبعد ازین حال فتاوی (۱) بسیار مشاهده رفت که بعد ازجواب‌بموضع نام « کتبه سلطان‌العلماء » نوشتی .

چون صفت (۲) عظمت‌ایشان در آفاق منتشر شد تمامت اکابر و ملوك ‖ و ‖ مشایخ وارباب وفحول از اطراف روی (۳) بحضرت او آوردندی ودر مجلس وعظ (٤) حاضر شدندی ودر اکثرمجالس سلطان سعید جلال‌الدین‌خوارزمشاه بااستادش (٥) فخرالدین‌رازی‌حاضربودی . مولانا در اثنای موعظه مذمت مذهب حکمای‌یونان فرمودی وگفتی که : جمعی‌که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته‌اند چگونه امیدنجات داشته باشند . امام را ازین‌معانی حسد (٦) باعث‌می‌آمد ودائمامیخواست که نزد سلطان کلمه‌ای گوید که اعتقاد او را فاسد (۷) گرداند هرگز فرصت نمی یافت ، چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده می‌کرد .

اتفاقا روزی سلطان بزیارت آمده بود ، کثرتی عظیم ‖ و ‖ شکوه‌بیش از پیش دیدکه در مجلس وعظ حاضر بودند . روی بامام کرد وگفت : بی‌حد کثرتی‌مجتمع می‌شده‌اند . امام را فرصت دست داد وگفت‌که :اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیمست که در ارکان سلطنت خلل افتد ، چنانکه دفع آن نتوان کرد وعللی چند گفت که بواسطهٔ آنکه ازاطراف

( ) در اصل : فتاوای (۲) خ ل : صیت (۳) در اصل : روئی (٤) خ ل : او (٥) در اصل : باستادش (٦) خ ل : جد (۷) خ ل : فاتر

جمعی از ملوك واکابر ومشاهیر بزیارت او مجتمع می‌شدند (۱) ودر پایهٔ (۲) تخت اجتماعی‌عظیم می‌کردندبواعث‌حسد در نفوس مستمرست، اگر ناگاه جمعی بدین تمسك خروج کرده (۳)، بتقویت (٤) عساکر مخذول خروج کنند وعلی حین‌الغفله دست درازی نمایند ممکن باشد.

این سخن درسلطان اثر کرد، می‌فرمودکه: تدبیر چگونه‌بایدکرد؟ گفت صواب آنست‌که کلیدخزائن وقلاع را بخدمتش فرستیم‌وبگوئیم که: چون امروز جمعیت وکثرت آن حضرت راست وبواسطهٔ تقویت‌مریدان واستشفاع (٥) طلب عشق فهام معتقدان‌وهنی درامور مملکت ظاهرگشته است بجز کلیدی در دست‌ما نمانده است، تااز پایهٔ تخت بیرون آید واز مملکت وهر کجا خواهد متمکن شود، تمامت مصالح واسباب معتقدان را مهیا گردانیم. چون برین‌سیاق‌عمل کردند حضرتش فرمود: سهلست، روز جمعه مجلس گوئیم، روانه‌شویم. روز دیگردر میان مجلس‌فرمود که: فردا عزمست، هرکرا ارادت درویشانست آماده باشد. روزدیگراز معتقدان ومریدان وتلامذه (٦) مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه شدند. سلطان را چون از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی(۷) در آنچه بود پشیمانی خورد. با ارکان (۸) دولت برنشست وبحضرتشان آمد وبتمهید عذرمشغول گشت. ممکن نشد واجابت نفرمود وبرقرار عزم را جزم فرمود وروان شد.

---

(۱) در اصل: می‌شوانند (۲) خ ل: پای (۳) خ ل: کنند
(۴) در اصل: تقویت (٥) خ ل: استطاع (٦) در اصل: تلامیذه
(۷) خ ل: مامضی (۸) دراصل: بارکان.

بهر شهری که‌رسیدندی ملوك‌واکابر شهر باستقبال آمدندی وبعزت وتعظیم بشهر بردندی . مدتی که آنجا اقـامت می‌فرمود خدمات مقبول مبذول میداشتندی وفواید دو جهانی حاصل میکردندی . چون از آنجا نیز عبور فرمودندی از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قایم‌مقام خویش می‌گذاشت . همچنین تا دارالسلام بغداد رفت . چون‌صیت‌عظمت وکرامـات ایشان دربغداد منتشرشده بود تمامت وزراء ونواب وقضات و اکابر شهر پذیره شدند وبتعظیم تمام بشهر آوردند . هرروز تمامت‌اکابر طرفی‌النهـار بحضرتش آمدندی ومعانی وحقایق استماع کردندی ، که هرگز نظیر آن نشنیده بودند . مدت یك‌مـاه تفسیر بسم‌الله فرمودند ، چنانکه تقریر اول بثانی نسبتی نداشت . جمعی از طرف سلطان‌الاسلام علاءالدین کیقباد از طرف روم بدارالخلافه آمده بودند . آن عظمت و شان را ملاحظه‌کردند وبـارادت مخصوص شدند . چون بروم بـاز آمدند در اثنای حکایات (۱) از مناقب مولاناآنچه مشاهده کرده‌بودند عرضه داشتند . سلطـان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائماً خواهان‌بودی‌که ملاقات صوری‌حاصل گشتی ، تاازتقدیر کردگارحضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد واز حجاز بطریق (۲) شام عبورفرموده ، بار زنجان (۳) آمدند ویك شب در خانقاه عصمتیهٔ تاج ملك خاتون ، که عمهٔ‌سلطان‌علاءالدین بود ، نزول‌فرمودند . خاتون‌ملك‌سعیدفخرالدین انـارالله‌برهانه خدمات پسندیده بجای آورد والتماس نمود که آن‌جایگاه متمکن گردد . قبول‌نفرمود وبزودی‌روان گشت‌وبآق شهرارزنجان(۳)

---

(۱) خ‌ل : حکایت (۲) خ‌ل : بطرف (۳) خ‌ل: آزربیجان .

رفت وفصل زمستان آنجا اقامت فرمود . خاتون ملك آنجائی که خانقاهی انشاکرد مدت یك سال کما بیش آنجائی که ساکن بودند ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب می داشت . بعدازآن بطرف روم نهضت فرمودند. چون سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان فرستاد و استعجال حضور مبارك کرد . حضرتش اجابت فرمود . چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند وبتوقیر واحتشام تمام بشهر آوردند . چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد وچندگام درر کابش پیاده رفت . چندانکه مبالغه فرمودندسلطان در تواضع بیشتر می کوشید ومیگفت که : جهة سعادت ودولت خویش این عبودیت خواهم نقدیم داشتن ودر منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود آوردن (۱) ونه آن خدمات ومراعات فرمودندکه توان شرح دادن . حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است . بعد از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی واستفادت فرمودی . چون سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات نزد سلطان تشریف فرموده ، برسر تخت بهم نشستی ، در وقت خطاب سلطان را ملك خطاب فرمودی .

نقلست که : یك نوبت فرمود :ملك من سلطانم وتوسلطان ، سلطنت تو مادام که چشمت گشوده است باقیست ، آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم برهلم نهم واز اینجاست که خداوندگار ما میفرماید رضی الله عنه :

---

(۱) خ ل فرود آورد

بیت

نیم آن شاه که ازنخت بتابوت روم « خالدین ابدا » شد رقم منشورم

نقلست که : روزی اصحاب اورا مستغرق یافتند . وقت نماز رسید، بعضی مریدان آواز دادند مولانا راکه : وقت نمازست . مولانا هیچ نگفت وایشان را التفات نکرد . ایشان بر خاستند وبنماز مشغول شدند . دو مریدی موافقت شیخ کردند . یکی را از آن مریدان خواجگی نام بود. در نماز بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب که درنماز بودند بامام پشتشان بقبله بود وآن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند رویشان بقبله بود . زیرا چون شیخ از ما ومن بگذشت واوی اوفانی شد ودر نور حق مستهلك گشت که : « موتوا قبل ان تموتوا » . اکنون او نور حق شده است وهرکه پشت بنور حق کند وروی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد .

حکایت

در وقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت قائم گشت واز مراسله بمخاصمه افتادند سلطان جلال الدین بالشکر جرار وکثرتی بسیار وعددی بی شمار بعدت واهبت تمام از محروسهٔ مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد . سلطان علاء الدین کیقباد ازرسول خویش ملك الامراء صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی پی خوارزمی استماع فرموده بود وعساکر منصور خویش را فراهم آورده واهبت وساز مرتب داشته ، بعداز حصول استعداد قرار

برآن جمله نافذ شده بود که اجتماع عسا کردرسرحد ارمینیه واقع گردد ، تالشکر بیگانه در ممالك روم دراز دستی نکنند . روز عزم سلطان بحضرت مولاناسلطان العلماء قدس الله سره آمدند واستمداد همت ازدرون مبارکش فرمودند وجهت تیمن کوس رحیل(۱) آنجا زدند وهمانجا سوار شده ، متوجه گشتند . چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز در آنجا اقامت فرمودند وجواسیس بهر طرف روان کردند ، تااز کیفیت احوال اعلام دهند . چون لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدندجواسیس عدت و عدد ایشان را تحقیق کرده ، بخدمت سلطان اعلام دادند . لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت . سلطان را رای بر آن باعث آمد تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود واز عدد واهبت ایشان و طریقه‌ای که در جنك خواهند سلوك کردن باخبر شود . بنابرآن خود را بلباس تراکمه گردانید وچند سراسب بادپای بی‌داغ برگزیدوباترکی چند ازراه کوه بطریق اتراك بلشکرخوارزمیان ملحق گشت . چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند . گفتند : ما از اتراك این ناحیتیم ، قدیمااجداد ما از آب ارمویه (۲) بودند . درین چند سال سلطان علاء الدین برما متغیر شده است وعنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیارمارا بتنك آورده ، پیوسته انتظار عساکر منصور می کردیم واین موهبت را از حق تعالی می‌خواستیم ؛ اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید ورایات همایون این بلاد ودیار را مشرف گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده

(۱) خ ل : رحلت (۲) خ ل : امویه .

شد . تفصیل این معانی‌را چو حجاب بسمع اشرف‌رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد وبتفاؤل نیك‌صائب نمود . بفرمود تاخوان خاص رابگستریدند وچنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امراء ووزراء واهل لشکر هر یك بمحل ومقام‌خویش ایستادندوایشان را حاضر کردند . سلطان علاءالدین با خدمتکاران ترکان باز پس همه ایستاده بود ، چون قریب بارگاه رسیدند برعادت سلاطین‌زمین بوس کردند ودعا وآفرین گفتند واسبان‌را عرضه داشتند . سلطان‌ایشان‌را نوازش‌فرموده ووعدهٔ جمیل‌داد . سلطان علاءالدین از دور آئین وطریق ایشان‌را ملاحظه میکرد . چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان‌راخیمه ای‌معین‌گردانید وعلوفهٔ ایشان مرتب داشتند . نیم شب مگر سلطان خوارزمشاه را در خاطر گذشت‌که در ممالك (۱) سلطان علاء الدین هر کجا عبور کردیم واز زیر دستان تفحص حال وتجسس اقوال اوکردیم‌تمامت را راضی وخشنود (۲) یافتیم ، این جماعت چگونه ازوی شکایت می‌کنند ؟ فکیف که‌استماع میرود که سلطان علاءالدین چند روزست‌که درین‌حوالی رسیده‌است چگونه‌این جماعت بخدمت او نرفته‌باشند واگررفته‌باشند درین‌فرصت چگونه بی‌اجازت او جدا گشته‌اند ؟ فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد . مبادا که جواسیس باشند . فی‌الحال ملك مغیث‌الدین راکه‌ملك ارزن‌الروم بود خواند وباوی مشورت کرد . پیش‌از وقوع این‌فکرسلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت‌مولانا بهاءالدین الولد رضی‌الله‌عنه می‌آمد ومی‌گفت : ملك‌چه وقت‌خوابست ؟ زود برخیزوسوارشو . چون

---

(۱) خ ل : مملکت (۲) در اصل : خوشنود .

بیدار شد اندیشیدکه فردا نیز تفحص کنیم ودر شب روانه شویم وبازبخفت وباز مولانا را دید که عصائی دربن تخت زده ، بالا برتخت می آمد وبر سینه‌اش می‌زد ، که چه خفته‌ای ؟ چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می‌لرزید . یاران را بیدار کرد وگفت : زوداسبان را زین کنید ومرکب خود را بدست خود زین کرد وروان گشتند . چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمودکه چند امیر درحوالی خیام ایشان مترصد باشند ، تا امروز تفحص افعال‌ایشان تقدیم‌داریم . چون بحکم‌اشارت قیام‌نمودند ونزدیك صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان اثری ندیدند . چون در خیمه در آمدند خالی بود . فی‌الحال سلطانرا اعلام کردند . سلطان جمعی کثیر را در عقب فرستاد وچون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد . چون سلطان علاءالدین دیدکه جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند ، تا آخر روز بلشکر خویش پیوست .

آن جمع چون دیدند که‌ملحق شد باز گشتند . سلطان علاءالدین لشکر خویش (۱) را نوازشها فرمود ومستظهر گردانید ودر پای‌چمن ارزنجان موضع جنك را دیده بود . لشکر را در آنحدود نزول داد . روز دیگر خوارزمیان آنجا رسیدند . روز سویم طلایهٔ هردو فریق‌را با همدیگر اتفاق جنك شد ونصرت خوارزمیان را بود . روز چهارم‌هم چنین طلایه جنك‌کردند . نصرت رومیان را بود . روز پنجم ازطرفین لشکرها بیاراستند ومیمنه ومیسره را بمردان کار دیده‌سپردند . ازآواز

(۱) خ ل : خود .

طبل ودهل وصور ونفیر وغریو وصهیل اسبان گوش فلك کرمیشد و از گرد وغبار سمندان برق وش روی فلك در آن انجمن پوشیده‌شده بود . ناگاه باد سعادت از مهب انفاس اولیاء الله بوزید واز طرف لشکر رومی گرد وخاك را در چشم لشکر خوارزمی بیراکند و بیم و خوف « الفرار ممالایطاق » دردل ایشان کارکرد و رایات سلطان علاءالدین منصور شد ولشکریان بظفرو پیروزی مقرون گشتند ، درسنهٔ سبع‌وعشره و ستمائه (١) . معتقدان را معلوم گردد که بیمن‌همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت واهبت مخذول گشت ، تایقین گرددکه‌عنایت این طایفه در دین ودنیا موجب پیروزی وبهروزی وسبب نجات ورستگاری خواهد بود .

شعر

توئی‌زکون‌گزیده‌توئی گشایش‌دیده بیك‌نظرتوببخشی‌سعادت‌دوجهانی

کرامت وشان آن‌حضرت‌بسیارست . اگر مجموع را شرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بودن . اما ازکلمات مبارك اوکه در میان جمع برزبان مبارك میامد وملازمان باقلام می نبشتند اندکی‌جهة انموذج برسبیل‌تبرك آورده شود (٢) :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، اهدنا الصراط المستقیم ، گفتم ای‌الله ، هر جزو مرا بانعامی بشهر خوشی‌و راحت برسان وهزار دروازهٔ خوشی برهر جزو من بگشای . راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند وراه کژ آن باشدکه بشهرخوشی نرساند . هم چنین‌دیدم که الله مزهٔ (٣)جمله

(١) دراصل‌سته مائه - سال٦١٧ (٢) خ ل : است . (٣) دراصل : مزهٔ

خوبان را در من ودر اجزای من درخورانید. گوئی که جمله اجزای من در اجزای ایشان اندر آمیخت وشیر از هرجزو من روان شد و هر صورتی که متصور (۱) می‌شوداز جمال وکمال ومحبت ومزه وخوشی گوئی که این همه از ذات الله در شش جهة من پدید می‌آید، چنانکه کسی جامهٔ آبگونی دارد وبر آن جامه نقشهای گوناگون باشد، هم‌چنان الله از خود صدهزار صورت می نماید، در من از حسن ودریافت او و صور با جمالات وخوبان وعشقبازی ایشان وموزونی‌ها وصور عقلیات وحور وقصور و آب روان وعجایب های دیگر بی‌نهایت وبلاغایت الی مالا نهایت، نظر می‌کنم واین صورتها را مشاهده می کنم، که چندین جمال آراسته در من می‌نماید وهرصورتی که می‌خواهم می‌نماید ومی بینم که این‌همه از اجزای من پدیدمی‌آید والله رادیدم که صد هزار ریاحین وگل وگلستان وسمن زرد وسپید ویاسمین پدیدآورد واجزای مرا گلزار گردانید وآنگاه آن‌همه را الله بیفشارد وگلاب گردانید وازبوی خوش وی حوران بهشت آفرید و اجزای مرا با ایشان درسرشت. اکنون حقیقت نگاه کردم، همهٔ صورتهای خوب صورت میوهٔ الله است. اکنون این‌همه راحت‌های الله بمن میرسد درین جهان واگر گویند که الله را تو می‌بینی یا نمی‌بینی؟ گویم که من بخود نمی‌بینم، که «لن ترانی». اما چواوبنماید چه کنم که نبینم والله اعلم». واگر کسی خواهد که کلمات مبارك ایشان را مطالعه کند رساله‌ای که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده‌اند در مطالعه آورد، باعتقاد تمام در معانی و حقایق آن تدبر وتفکر نماید، تااز ثمرهٔ طیبهٔ نهال آن بهره‌مند گردد وبر خورداری یابد والله ولی التوفیق والهادی الی اوضح الطریق.

---

(۱) خ ل: مصور

قسم ثانی

و این مشتمل بر سه فصلست :

فصل اول

در ذکر تاریخ ولادت ومدت عمر قدس الله (١) سره العزیز (٢)

بدان اسعدك الله فی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیاء خاتم المکملین قدس الله روحه الغرر (٣) بهترین ساعتی وخرم ترین طالعی در شهور سنة اربع وستمائه (٤) هجری قدم مبارك در عالم وجود نهاد و مدت شصت وهشت سال بوجود پرجود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید ودر خامس جمادی الاخری (٥) سنهٔ اثنین وسبعین وستمائه (٦) بجوار رحمت رب رحیم پیوست .

---

(١) در حاشیه : ای مولانا روم (٢) خ ل : الغرر (٣) خ ل : العزیز
(٤) سال ٦٠٤ (٥) خ ل : دوم (٦) ٥ جمادی الاخره ٦٧٢ .

فصل دویم
در ذکر اسانید خرقه وتلقین واصحاب صحبت

اما اسنادخرقه‌وتلقین‌حضرت‌خداوندگار ماقدس‌الله‌سره‌العزیز(۱) بپدرش‌حضرت سلطان‌العلماء‌بهاءالدین‌الولد رضی‌الله‌عنه مفیض ، تاحضرت رسول‌صلی‌الله علیه وسلم ، چنانکه پیش ازین ذکررفته است واماصحبت : از اوایل طفولیت تا اواسط حال بحضرت سیدالاقطاب فخرالاولیاء و الکاملین تاج المخدومین سید برهان الدین محقق ترمذی قدس روحه العزیز (۲) بوده است وبعداز تحصیل علوم رسمی وفضایل اصطلاحی از لغت وعربیت ودیگر اقسام علوم ، که انگشت نمای عالمی‌شده بود،حضرت سید حقایق ومعارف وعلوم لدنی راکه‌از شیخش سلطان العلماء بهاءالدین الولد رضی‌الله عنه کشف کرده بودند بدیشان تعلیم وتلقین داد . چون ذات بی همال (۳) اورا علوم لدنی منکشف وبریاضات ومجاهدات خود را باعلای مقامات ولایت باز رسانید وقابل اسرار احدی ومحرم کنوز صمدی گشت خلیفةالله فی‌الارض خضرعلیه‌السلام بکرات مختلف جمال زیبای بابهای خود را بحضرت‌خداوندگارما باز نمود ودر وقتی‌که‌حضرت خداوندگار مارا مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی حضرت‌ایشان‌مصور شدندی و کشفشان فرمودی‌وبطحبت نشسته ، باسراررموز مشغول‌گشتندی ، کماقال قدس‌الله سره‌العزیز (٤) :

---

(۱) خ ل : الفرر (۲) خ ل : الفرر (۳) دراصل : اهمال ، خ‌ل : فی‌اهمال وهمتا (٤) خ ل : الفرر .

شعر

اول از (١) خضرم بدجمله علم‌لدن‌را یاقتم
ماندم بجا آنرا دگر از کس چرازیاده کنم

روزی سلطان المحبوبین دیباجهٔ وجوه الاولیاء مولانا بهاءالملة و الدین قدس‌الله روحه‌العزیز (٢) که فرزندمهین خداوندگار بود دراوایل جوانی که محبوب همهٔ جهان ودر حسن ولطف یوسف عهد بود دستاری می‌پیچید، مگرعقده راست نمی آمد، خراب می‌کرد ومکرر می‌فرمود پیچیدن‌وحضرت خداوندگار ازدورمشاهده می‌فرمود، بهیبت تمام‌فرمود: بهاءالدین مکرر مپیچ ودربند رعونت وتکلف‌مباش، که من نیز درجوانی یك باردستارمکررپیچیدم، مدتی‌از صحبت‌خضرعلیه‌السلام‌محروم‌ماندم.

وقتی‌که خداوندگار ما در دمشق بود در مدرسهٔ‌برانیه درحجره‌ای که متمکن بودند بارهاجمعی‌ازعزیزان خضر را علیه‌السلام آنجاملاحظه کرده‌اند و آن حجره تاغایت‌منسوبست‌بخضر علیه‌السلام. خلایق بزیارت روند وحاجات خواهند، بمحل اجابت مقرون می‌افتد.

دیگر بحضرت سلطان الاولیاء والاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب‌العالمین (٣) مولانا شمس‌الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره صحبتی بسیار فرمودند وطریقهٔ سماع وفرجی ووضع دستاربدیشان موافقت کردند. چون سیرت پاك ومقام حضرتش مفصل ذکر خواهدرفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد.

دیگر وقتی که خداوندگار ما در محروسهٔ دمشق بود چند مدت

---

(١) خ ل: ز (٢) خ ل: الفرر (٣) در اصل: العلمین.

با ملك العارفين موحد مدقق كامل مكمل صاحب الحال والقال شيخ محيي‌الدين عربی وسيدالمشايخ والمحققين الشيخ سعد (۱) الدين حموی و از سيدالمشايخ شيخ عثمان الرومی وموحدومدقق عارف كامل فقيرربانی شيخ اوحدالدين الكرمانی وملك المشايخ والمحدثين شيخ صدرالدين القونوی (۲) صحبت فرموده‌اند وحقايقی كه تقرير آن طولی داردبهمديگر بيان كرده ، رضوان الله عليهم اجمعين .

(۱) در اصل : السعد (۲) خ ل القنوی .

فصل سوم
در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس سره العزیز

شعر

ای ذاتت افتخار همه خلق کاینات　　قول تو هست حجت و برهان معجزات
روح القدس ز عزت صدر جلالتت　　گردد بگرد قطب کمال تو چون بنات
از غیرت لطافت حسن کلام تو　　درغرق خجلتست همه چشمهٔ حیات
ای جامع مکارم اخلاق احمدی　　وی کاشف حقایق آیات بینات
یفنی الکلام ولایحیط بوصفه　　الخیط مایفنی بمالا ینفذ

حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیاء (۱) والمکملین قطب الاولین والاخرین ، المتحلی بانوار الاحدیة صاحب اخلاق المحمدیه .

بیت

هزار بار بشستم دهان بمشك و گلاب　　هنوز نام تو بردن دریغ می آید

عظم الله ذکره وقدس الله روحه را بکدام زبان وبیان ستایش توانم کردن

بیت

ستایشش بحقیقت ستایش خویشست　　که آفتاب ستا (۲) چشم خویشتن بستود

واز صفت کمالات بی حد وبی پایانش ، که بعضی از آن بعین الیقین مشاهده کرده وبعضی را بعلم الیقین دانسته است ، کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح وبسط کردن ، زیرا که نه هرچه دانستنیست دیدنیست ونه هرچه دیدنیست گفتنیست ونه هرچه گفتنیست نبشتنیست ، برهان آنکه اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین هریکی بقدر مجاهده وریاضانی که مشاهده کرده وآئینهٔ

---

(۱) در اصل : الاولیای (۲) خ ل : ستانیده ،

ضمیر خود را از زنك ما سوی‌الله زدوده قابل‌نقوش کبریا گشته وموصوف بصفات حق تعالی شده‌اند،

هرکه صیقل بیش کرد اوبیش دید بیشتر گشته برو عینی پدید

کماقال نبی‌الله علیه‌السلام : « من ارادان‌یجلس‌مع‌الله فلیجلس مع اهل‌التصوف » وقال شیخی رضی‌الله عنه :

مثنوی

هر که خواهد هم نشینی با خدا تـا نشیند در حضور اولیا

چون این طایفه بکلی از صفات بشری محو گشته‌اند وبدو زنده و بدو گویا وبدو شنوا شده اند، چنانکه خواجهٔ کاینات علیه‌السلام در حدیث قدسی خبر می‌دهد که : « قال‌الله تعالی اذا احببت عبدا کنت له سمعا وبصرا ویداولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی‌یتکلم » .

نظم

آنها که ربودهٔ الستند از عهد الست باز مستند
در منزل درد بسته پایند در دادن جان گشاده دستند
فانی ز خود و بدوست باقی این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه‌اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند

وحلاج‌الاسرارحسین بن‌منصورقدس‌الله روحه‌العزیز ، که ازجملهٔ علمای اهل توحید بود، این کلمه می‌فرماید واز صفات این مقام خبر می‌دهد که :

بیت

اانت ام انا هذاالعین فی‌العین حاشاك حاشای من اثبات اثنین

وشیخ اوحدالدین کرمانی رحمة‌الله علیه درین مقام میفرماید :

رباعی

تا ظن نبری که هست این رشته دوتو یك توست خود اصل و فرع بنگر تو نکو
این اوست همه ولیك پیداست بمن شك نیست که اینجمله منم لیك بدو

وحضرت خداوندگار می‌فرماید قدس‌الله سره :

ای اولیای حق را ازحق جدا شمرده گر ظن نیك داری برا ولیا چه باشد

پس معلوم ومحقق گشت که اولیاءالله مظاهر صفت حق‌اند ، اگر کسی ایشان را بدیدهٔ ظاهر نتواند دیدن روا بود ، چنانکه کلام مجید خبر می‌دهد : « وتراهم (۱) ینظرون الیك وهم لایبصرون » الایه و حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

در تو کجارسد کسی تا نرود بپای تو مرغ تو کی شود دلی تا نپرد ببال تو

وقال رضی‌الله عنه فی‌الموضع الاخر :

دیدن روی تو بسی نادرست ای خنك آن گوش که نامت شنید

دیدهٔ بینا می‌باید حاصل کردن بجمال ایشان ، بعداز آن نظر کردن در جمال ایشان ونیز چون بینائی حاصل شود هم کی توان دیدن ، تا ایشان خویش را ننمایند ؟ چنانکه حضرت خداوندگار می‌فرماید:

او نماید هم بدلها خویش را او بدوزد خرقهٔ درویش را

در عالم چندین اولیااند کامل و واصل وبینا واولیای دیگرند که ایشان مستوران حق‌اند وجز حق کسی را بریشان اطلاعی نیست. این اولیا از حق خواهانند که : بار خدایا از آن مستوران خود یکی را بما

---

(۱) در اصل : وترایهم .

بنما وبعضی را میسر میشود ، چنانکه نقلست از شیخ ابوبکر کتانی ، رحمة‌الله علیه رحمة واسعة ، که روزی در زیر ناودان کعبه نشسته بود ، پیری از باب بنی شیبه‌در آمد باشکوه ، بنزدیك او آمدوگفت : ای‌شیخ چرا آنجا نروی که مقام ابراهیمست علیه‌السلام وآنجا مردان نشسته‌اند واستماع حدیث‌میکنند ، تا تو نیز بشنوی ، که‌پیری آمده است وروایات درست واسانید عالی دارد . ابوبکر گفت : ای شیخ او اسانید دراز دارد، هر چه آنجا باسناد می‌گوید من اینجا بی‌اسناد می‌شنوم . گفت :از که شنوی ؟ گفت : « حدثنی قلبی عن ربی » . گفت : برین‌چه دلیل‌داری گفت : دلیل آنست که تو خضری . خضر گفت : تا این وقت می‌پنداشتم که خدای را هیچ ولی نباشد که من اورا نشناسم ، چون ابوبکر را دیدم یقین شد که خدای‌را بندگانند که‌من ایشان‌را نشناسم‌وایشان‌مراشناسند .

فی‌الجمله اگربدیدهٔ معنی وتوحیدتوان دیدن بزبان وبیان آوردن بتعریض خواهد بود .

نظم

بارها گفته‌ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرارست
لیك از زخم چشم و بیم جفا برزبانم نهاده مسمارست

حضرت خداوندگار (۱) می فرماید :

هر کرا اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

واگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح وتلویح خواهد بود ،

---

(۱) در اصل : خداوندکا .

شعر

زبان که طوطی گویاست باهزاربیان　　زصد یکی نکندسر حال دل تقریر
قلم که چوب زبانست وبسته بندوببند　　چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

پس هرچند در بیان صفت این طایفه مبالغه رود بنسبت کمالات ایشان عین تقصیری خواهدبود. اما بباید دانست، وفقك‌الله فی‌الدارین، که هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی، چنانکه انبیاء علیهم‌السلام بعضی را مشرب علم لدنیست، چنانکه آدم صفی را علیه‌السلام وبدین نسبت بعضی رامشرب تکلم وتقربست، چنانکه موسی کلیم‌الله را صلوات‌الله علیه وبعضی را مشرب روحیست، چنانکه عیسی روح‌الله را علیه‌التحیة وبعضی راهمه مشارب مسلمست وبرتمامت اسماء حسنی عبور شده، چنانکه افضل اولین وآخرین را صلی‌الله علیه وسلم وحضرت خداوند کار رضی‌الله عنه بنسبت ازین مشارب در دایرهٔ ولایت بهره ازفیض مشرب نبوی دارد، کماقال رضی‌الله عنه:

بگشادند خزینه همه خلعت پوشید　　مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید

پس این ضعیف را در تقریر مقامات ایشان احتیاجست بچندوجه:
اول در علوم رسمی، چون اقسام لغت وعربیت وفقه وحدیث (۱) وتفاسیر ومعقولات ومنقولات بغایتی رسیده بود که در آن عصر سر آمدهٔ همهٔ علمای دهر شده بود ودر همهٔ فنون اجازات عالی حاصل فرموده ودر عنفوان جوانی بمحروسهٔ حلب درچند مدرسه بافادت واستفادت ازبندگی مولانا کمال‌الدین بن عدیم، که در اصناف علوم وشهرت در عالم نظیر

(۱) خ ل: احادیث.

نداشت ، مشغول بودند وهر مسئله که اقران آن عهد را مشکلی افتادی بحضرتش عرضه داشتندی ، چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل را از ذوق آن مغزدر استخوان حل می‌شد ، چنانکه یکی از آن‌وجوه در هیچ کتابی یافت نمی‌شد . چون‌نظر مبارك ایشان‌پیوسته‌برصفحات‌لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر درعلوم رسمی ، که کمترین مقام ایشان است ، بدین درج رسیده باشد ، کما اشار منه :

شعر

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده　　زدیده مست شدی باز ذوق نادیده
گهی ببحرتحیر گهی بدامن کوه　　کمر ببسته ودر کوه کهربا دیده
ورای دیده و دل صد دریچه بگشاده
برون‌زچرخ‌وزمین رفته‌صدسها (۱) دیده
نه‌طالبست‌ونه‌مطلوب‌آنکه‌در توحید　　صفات طالب ومطلوب‌راجدادیده
الهراکه شناسد ؟ کسی‌که رست زلا　　زلا که‌رست ؟ بگو عاشق‌بلا دیده
رموز « لیس‌وفی جبتی » بدانسته　　هزار بارمر آن جبه را قبا دیده
بپیش‌دیده‌دوعالم‌چودانه‌پیش‌خروس　　چنین بود نظر پاك کبر یا دیده

چون‌بنظر پاك کبریا نظر کردندودیدند که بنسبت منازل‌و مقاماتی شریف که در پیشست واطوار عالی‌که در راهست علوم ظاهری وتقلد آن حجاب راهست و آنچه مقصود ازحصول علم‌بود حاصل گشته بودوملازم ذات شده ، پس همه را از جریدهٔ‌خاطر عاطر محو فرموده ، تاعلوم‌لدنی

(۱) دراصل درمتن « سمان »ودر حاشیه : « ض ، سها »وشاید « سما »نیز درست باشد .

حضرتش را منکشف گشته ، عبور از علوم ووصول بمعلوم وهوالحق تعالی اورا میسر شده ، چنانکه در تقویت آن تقریر می‌فرماید :

بیت

زدانشها(۱)بشویم دل‌زخودخوه‌را کنم‌غافل
که پیش (۲) دلبر مقبل نشاید ذوفنون رفتن

ودر مقام دیگر می‌فرماید :

یك حملهٔ مردانهٔ مستانه بکردیم تاعلم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
با آیت کرسی بسوی عرش پریدیم تا حی بدیدیم وبقیوم رسیدیم

وجای دیگر ازین مقام جهة ارشادجمعی‌که در قید علوم ظاهر مانده‌اند می‌فرماید رضی‌الله تعالی‌عنه :

شعر

گر علم خرابات تراهم نفستی این علم‌وهنرپیش‌توبادوهوستی
ور طایر غیبی بتوبر سایه فکندی سیمرغ‌جهان‌درنظرت‌چون‌مگستی
ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی کی دامن وریش‌تو بدست عستی
گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی این کوس‌سلاطین‌برتوچون‌جرستی

وامثال این بسیار در کلمات مبارك درصفت این مقام آمده است ،مجموع را ذکر کردن طولی دارد .

اما مجاهده وریاضاتی که حضرت‌خداوند کار ما قدس‌الله‌سره از سر صدق وغایت عشق داشت ، عجبا اگر پیش از حضرت ایشان‌وبعداز ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد ، چنانکه می‌فرماید :

---

(۱) در اصل : دانشهای (۲) خ ل : سوی

شعر

دراولین وآخرین عشقی بننمود(۱) این چنین

ابصار عبرت دیده را ای عبرةالابصار من

از ابتدای حال تا انقراض وقت روز بروز ریاضات ومجاهدات را مضاعف می‌فرمود، در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود وپیوسته چون پرگارسر برنقطهٔ آستان داشتی ایشان را جامهٔ خواب وبالش ندید وجهت آسایش یك شب ایشان را برپهلو خفته مشاهده نکردم، چون خارخار محبت حق تعالی پیوسته محرك وجود ریاضت یافتهٔ حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش میفرماید:

چه آساید بهر پهلو که خسپد کسی کز خار دارد او نهالین

واز صفت بی‌خوابی وبی‌قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب وآسایش ایشان را هرگز ندیده است.

وقتی که اصحاب را بعد ازبیداری شبها وکثرت سماع وحرکتها خواب غلبه کردی و بحضور مبارك ایشان ترك ادب نمی‌توانستند کردن حضرت ایشان را معلوم می‌شد از غایت حسن واحسان که درحق مریدان ومعتقدان داشت یك زمان مراقب می‌بود وپشت بردیوار نهاده، سر مبارك را برزانوی مبارك می‌نهاد، شیخ محمد خادم بیامدی وفرجی بزرك بود بردوش مبارك ایشان می‌نهادی، چنانکه همهٔ وجود را پوشانیدی. چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی وبنماز ایستادی وگاهی در حرکت وسیر آمدی وآرام وآسایش نگرفتی، کمایقول رضی‌الله عنه:

---

(۱) دراصل: نه‌بنمود.

ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم
که‌روز وشب چو مجنونم‌سرزنجیر می‌خایم
میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را زبی خویشی بیآلایم
ز شبهای من گریان بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت در آمدشدپری‌را پای‌می‌سایم
همی گردد دل پاره همه شب‌همچواستاره
شده خواب من آواره زسحریار خود رایم
رها کن‌تاچوخورشیدی‌قبائی(۱)پوشم‌ازآهن
در آن آتش چوخورشیدی‌جهانی‌را بیآرایم
اگر یك دم بیآسایم روان من نیآساید
من آن لحظه‌بیآسایم که‌یك لحظه‌نیآسایم

وهم چنان درمحلی‌دیگر از بیان این‌حال اشارت می‌فرمایدقدس‌الله‌سره :

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من بر فلك استاره شمرد
خوابم از دیده چنان رفت‌که هرگز ناید
خواب من زهر فراق تو بنوشید وبمرد

وله قدسنا‌الله بسره‌العزیز (۲) :

دیده خون‌گشت وخون‌نمی خسپد دل من از جنون نمی خسپد
مرغ و ماهی زمن شده حیران کین شب وروز چون نمی‌خسپد

---

(۱) دل اصل : قبای (۲) خ ل : وجای‌دیگر می‌فرماید .

پیش از ین در عجب همی بودم کآسمان نگون نمی خسپد
آسمان خود کنون زمن خیره است که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند جان شنید آن فسون نمی خسپد
این یقینم شده است پیش از مرگ کز بدن جان برون نمی خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو دیدهٔ « راجعون » نمی خسپد

و درجای دیگر ازحالت تند و باهیبت که از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید :

بوئی همی آید مرا مانا که (۱) باشد یار من
بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من
کی یاد من رفت از دلش ای در دل و جان منزلش
هر لحظه معجو نی کند بهر دل بیمار من
کو نعره ای یا بانگکی (۲) اندر خور سودای من
کو آفتابی یا مهی مانندهٔ انوار من
نظاره کن کز بام او هر لحظه ای پیغام او
از روزن دل می رسد درجان آتشخوار من
امشب درین گفتارها رمزی از آن اسرار ها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من
لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون کنم
کان طوطیان سر می کشند ازدام این گفتار من
آن پیل بی خواب ای عجب چون دید هندستان بشب
لیلی درآمد در طلب درجان مجنون وار من

---

(۱) دراصل : همین آید مرا مانانکه (۲) دراصل : بانگی

صبر از دل من برده‌ای مست و خرابم کرده‌ای
کو علم من کو حلم من کو عقل زیر کسار من
امشب چو(١) باشد قرنها ننشاند این نار و لظی
من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من

و در غزلی دیگر می‌فرماید قدس الله سره :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
بجای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می‌شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت (٢) آن حضرت را نبود لاجرم در بی خوابی شان عظیم داشت و در آن حال ازیشان کلماتی عالی صادر گشته است ، چون این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اقتصار رفت .

واما درصوم مجاهده وجوع آیتی بودند ، چه آن مجاهده که ازیشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت عزاسمه در کلام مجید خبر می‌دهد که : « اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف » حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر می - دهند که : « الجوع طعام الله فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین » از حضرت ایشان کشف گشت و ازمعاملهٔ ایشان معاینه شد ، کما یبین شمة منه :

بیت

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست درون دیدهٔ پر نور او خمار لقاست

---

(١) دراصل : چه (٢) خ ل : ریاضات

« ابیت عندربی » نام آن خراباتست نشان «یطعمویسقینی» ازپیمبرماست
از ارکان اسلام مدت یك سال ویك ماه صوم داشته بود ، اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته ای کمابیش ، اما افطار کنند و دراربعینات نیز هم از اکابر منقولست که افطار می کرده اند . اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود ، ازحضرت ایشان استماع رفت که فرمودند : چهل سال تمام در معدهٔ من شب طعام نخفت ، کما قال العارف عن لسان حضرته قدس الله سره العزیز :

نظم

حق علیمست و رسول الله گواه قوت و قوت من آید از اله
درگذشت اکنون چهل سال تمام که نگشتم مفتقر من بر طعام
چون «ابیت عند ربی» حاصلست نك « طعامالله » بجانم واصلست

چنانکه از کاملی منقولست که فرمود : « یا نفس اجتهدی و قومی فانها آخر لیلة من عمرك فصامت وصلت وراحت من عمرها اربعین سنة علی هذا ». در اوایل سلوك سه روز و هفته و چله روزه داشتی ، افطار فرمودندی ، اما آخر در رمضان دوبار افطار فرمودندی و چند نوبت مشاهده رفت که درمجموع رمضان روز عید افطار فرمودندی و در اول لقیه که درحضرت سلطان المحبوبین مولا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند شش ماه تمام نشسته بودند ، چندان که هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد وچون افطار فرمودندی بیك نوع غذا اختصار کردندی ، چنانکه بیان می فرماید :

بیت

نان جو حقا حرامست و فسوس　　نفس را تو پیش نه نان سبوس

و کدام افطار که بغایت مبالغه بودی ، بده لقمه نکشیدی و بیك(۱) ساعت باز از معده پاك کردندی وفرمودندی که : درسینهٔ من اژدهائیست که غذا را تحمل نمی کند ودر وقت استفراغ آن مجاهده دیدی ، که ازمجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از جبین مبارك روان شدی و در صفت جوع بیان می فرماید :

مرغت زخوروهیضه ماندست درین بیضا

بیرون شوازین بیضه تا باز(۲) شود پرها

صفرای صیام ارچه سودای سرافزاید　　لیکن ز چنین سودا یابند ید بیضا

و این جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بوده است ، صوم باطن ایشان که عبارت ازترك ماسوی الله است ایشان راحاصل شده بود ، کما قال اهل المعرفة: « الصوم ثلثة : صوم العام وصوم الخاص وصوم الاخص ، فصوم العام ترك الاکل والشرب وصوم الخاص محافظة الجوارح والاعداء وصوم الاخص ترك ماسوی الله ».

روزی که در خانه طبخ و تکلف بودی با اهل خانه متغیر بودندی وروزی که ازاسباب اغذیه وتکلف کمتر بودی بشاشت عظیم فرمودندی وباصحاب خانه عنایات بسیار کردندی و گفتندی که : امروز نور فقر درجبین اصحاب این خانه لایحست وپیوسته افتخار بفقر اداشتندی، چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درمناجات فرمودی: « اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین » وخداوندگار خود در تمامت امور متابعت

---

[۱] خ ل : بعد یك　　(۲) در اصل : بار

آن حضرت فرمودندی ، در فقر نیز تتبع بد آن حضرت می کردندی ، چنانکه می فرماید :

طاق وترنب(۱) فقر وفنا ازگزاف(۲) نیست
هر جا که دود آمد (۳) بی آتشی نبود

گرنیست عشق را سرما وهوای ما چون ازگزافه(٤)اودل ودستارماربود

ودرغزلی دیگر می‌فرماید رضی‌الله عنه :

کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست (٥) پاك
عشق زده خیمه ای زآن سوی پاك و پلید

جمله دل‌عاشقان‌خیمه زده‌گرد فقر فقرچوشیخ‌الشیوخ جملهٔ دلها مرید

و درمحل دیگر باز می فرماید :

آتش‌عشق‌لامکان‌سوخته پاك‌جسم‌من گوهر فقر برمیان بر مثل سمندری

و درجای دیگر می فرماید :

هربشری‌که صاف شد در دوجهان ورا دلی
دید غرض که فقر بد بانك الست رابلی

شیخ بدرالدین تبریزی‌که درشعبدهٔ کیمیا وسیمیا آیتی‌بود ومرید وعاشق آن حضرت در وقتی که ملازم بود چون فقر وفاقهٔ اصحاب‌را می‌دید و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می‌کرد با جمعی از آن جمله تقریر می‌کردکه : اگر حضرت خداوندگار اشارت فرماید تدبیری کنم‌که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد ووجهی طائل ملازمان را مهیا باشد ،

---

[۱] دراصل : طرنب [۲] دراصل : گذاف [۳] در اصل : آمد و [۴] در اصل : گذاوه [۵] خ ل : عقل

تا بدان انتعاش کنند و جمعی اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند . چون این معنی بسمع (۱) اشرف خداوندگار رسید غضب عظیم فرمود و از سرحدت تمام بدر الدین را بخواند و فرمود : هرچندان که اصحاب را بفقر ترغیب می دهم و متاع دنیاوی را بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده ای و بدنیا شان رهبری می کنی و بقهقری بدوزخ می کشانی ، این نوبت معافست ، اگر دیگر درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت چنان شدکه فرمودند . وقتی که سلاطین و امراء جهت اسباب ماسیم و زر فرستادندی خداوندگار مادر خانهٔ شیخ صلاح الدین زر کوب فرستادی ودر آخر بخانهٔ چلبی حسام الدین قدس الله روحهما فرستادی و قطعا جهت اهل بیت چیزی نگذاشتی ، مگر سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی ، بعد از آن اندك چیزی بدیشان دادی .

و اما صورت نماز حضرت ایشان ، آنچه بدیدهٔ ظاهر مشاهده می‌رفت بدین وجه بودکه : چون وقت نماز رسیدی متوجه قبله شدندی ، چهرهٔ مبارك ایشان رنك برنك گشتی ، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که : « اذا حضروقت الصلوة فتزلزل و تلون فقیل له : مالك یا امیر المؤمنین ؟ فیقول : قدجاء وقت امانة عرضها الله تعالی علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منهاو حملها الانسان فلادری االحسن اداء ماحملت ام لا » وباستغراق وخشوعی بی‌حد و نیاز و خضوعی بی عد بنماز مستغرق می شدندی و بکلی بصفات

(۱) در اصل : بسمعی

بیچون متصل گشتندی . خود ازنماز مقصود اتصالست ، کما قال : « الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم الظاهر » و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از سر این نماز می فرمایند که : « لا صلوة الا بحضور القلب » وبکرات مختلف مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی ، تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در رکوع و سجود یك روز تمام و یك شب مشاهده رفت که مستغرق می‌بودندی ، چنانکه می‌فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

چو(۱) نمازشام هرکس بنهد چراغ وخوانی
منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی

چووضوزاشك سازم بود آتشین نمازم درمسجدم بسوزد چوبدورسداذانی
رخ قبله‌ام کجاشد که نمازمن قضاشد ز قضا رسد هماره بمن وتوامتحانی
عجبانمازمستان توبگودرست هست آن که نداند او زمانی نشناسد اومکانی

عجبا دو رکعتست این عجبا چهارمست این
عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی

درحق چگونه گویم که نه دست ماندونی دل
دل ودست چون تو بردی بده ای خدا امانی

بخدا خبر ندارم چو نماز می گزارم (۲)
که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی

یك نوبت در فصل زمستان در مدرسه ای که متمکن بودند در اول شب برفرش مدرسه بسجده رفته بودند واشك بسیار از دیدهٔ مبارك روان

---

[۱] در اصل : چون [۲] در اصل : می گذارم

کرده، چنانکه ازبرودت هوا محاسن وروی مبارك یخ گرفته و برصحن صفه چفسیده بود، اصحاب در روز (۱) آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارك می ریختند، تا یخها جمله حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد؟ چنانکه می‌فرماید عظم الله ذکره:

بیت

صد گونه نمازست رکوعست وسجود آن را که جمال‌دوست باشد محراب

واما صورت تقوی وورع بی‌نهایت حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد، که حضرت ایشان را درتقوی شانی‌عظیم بود وکلماتی عالی درآن باب بیان فرموده است و بحقیقت بعد ازصحابه و اخیاردردایرهٔ ولایت آیت «ان اکرمکم‌عندالله اتقیکم(۲)» آلایه، بدیشان اشارت‌یارفته بود. چون‌ظاهرتقوی عبارتست‌بپرهیزازمعاصی، ازخوف‌حق‌عزوجل کما قال: «التقوی محافظة آداب الشریعة» و اجتناب ازماحرم الله و آنچه حظوظ نفس‌درآن باشد، کماقال: «التقوی ترك حظوظ النفس» ومنعست ازهرچه مانع حصول‌کمال بود، کما قال: «التقوی مجانبة کل مایبعدك عن‌الله عزوجل»، تا آنچه مقتضای سلوك و وصول باشد اورا حاصل‌گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود،

روزی بی‌رنج می‌دانی که چیست قوت ارواحست وارزاق‌هنیست(۳)

چنانکه کلام مجید خبر می دهد: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه‌من‌حیث‌لایحتسب» آلایه و این‌مقام‌که درتقوی‌ذکر رفت

---

[۱] خ ل: چون‌روز شد [۲] در اصل: اتقکم
[۳] در اصل: ارزاق نیست

اول مقام سالك متقیست ، چه اعلی مقام تقوی آنست که نظر ازماسوی‌الله بکلی قطع کند ومشغولی غیر را برخود حرام محض داند ، چنانکه ازجعفر صادق رضی الله عنه منقولست که فرمود: « التقوی ان لا تری فی قلبك شیئا سوی الله تعالی » وشیخ النصر آبادی رحمة الله علیه فرموده‌است‌که : « التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی » و حضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معاملهٔ خویش بیان می فرماید بیض الله وجه الغرر :

بیت

بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی الله را
بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را

در تقوی بمثابتی بودند که در همهٔ عمر از حضرت ایشان‌حکایت‌غم وشادی دنیا و بمصالح آن نشنیده ایم و این دالست بر مشغولی‌باطن ، چنانکه می فرماید :

مثنوی

شهوت دنیا مثال گلخنست — که ازو حمام تقوی روشنست
لیك قسم‌متقی زین‌تون‌صفاست — زانکه درگرمابه است ودرتقاست

« ان الله مع الذین اتقوا (۱) والذین هم محسنون » .

و اما جذبات وصل وصفت عشق و وجد ایشان نه در آن نصاب بودکه بچنین مختصرات ازعهدهٔ تقریرعشرعشیر ان تقصی‌توان‌نمودن ،

(۱) در اصل : تقوا

اما بحکم « القلیل یدل علی الکثیر » واجب آمد از هر حالی که بریشان طاری شده است شمه ای بیان کردن « والعاقل یکفیه الاشارة » . بدان وفقك الله که جذبه عنایتیست ازلی مع التوفیق که حق عزشانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند ، کما قال عارف : « الجذبة (١) والتوفیق حسن عنایة الحق الی العبد لیس له فیه سبب ولا منه له طلب » . پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد باندك جد || و || جهدی مؤمن را باعلاء مقامات می رساند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « جذبة (٢) من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین » ، هر نوبت که مؤمن را درسلوك مقامی طاری می گردد که آنجا متوقف می شود حق جل وعلا از کمال لطف اورا از آن مقام بجذبات توفیق بسلامت می گذراند (٣) و بمقصود و مطلوب می رساند . چون حضرت خداوندگارما را قدس الله روحه العزیز جذبهٔ توفیق ازلی رفیق شده بود و اورا اطوار سلوك بجذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می فرمود ، لاجرم در هر محلی و مقامی که در وقت سلوك می رسیدند از حقایقی که درمتن آن منکشف می گشت شمه ای بیان می فرماید عظم الله جلال قدره :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی
مرا مپرس (٤) کجا برد ، آن طرف که ندانی

بدان رواق رسیدم که ماه وچرخ ندیدم
بدان جهان که جهان هم جدا شود زجهانی

---

(١) در اصل : الجذبته (٢) در اصل : جذبته (٣) در اصل : می گذرند (٤) در اصل : بپرس

فروخورد مه وخورشیدقطب‌هفت فلك‌را

سهیل جان چو بر آید رسوی رکن‌یمانی

و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تند بیان می فرماید :

بازسعادت رسید دامن مارا کشید برسرگردون‌زدیم‌خیمه وایوان‌خویش

آن شکری راکه مصرهیچ ندیدش بخواب

شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش

دور قمر عمرها ناقص و کوته کند (۱)

عمر درازی نهاد یار بدوران خویش

هر کلمه ای ازین مفتاح هزار حقایقست ، اگردرشرح آن شروع رود بتطویل انجامد ومقصود کم گردد . اما بسر مقصود آئیم و ازحقایقی که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال‌خویش دربیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیآوریم ، چنانکه می فرماید :

بیت

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی

نه زمین بدو نه‌گردون‌که دعای‌من‌شنیدی

نه خوری بدونه ماهی نه سری بدوکلاهی

که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

و حضرت خداوندگار در محلی دیگر ، در شرح عناياتی که در صبح ازل با خاك حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی

---

[۱] خ ل : بود

کامی چشیده از دست ساقی باقی بیان می فرماید :

ساقیا برخاك ماچون جرعها می ریختی گرنمی جستی جنون ماچرا می ریختی

و درغزلی دیگر بیان می فرماید :

کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم

درآن کوئی(۱) که می خوردم گروشد کفش ودستارم

چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود وبپر آن عنایت ازفیافی خونخوار انانیت پرواز فرمود لاجرم از بیان آن حال شمه‌ای جهة ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود ، چون این مختصر احتمال آن جمله نمی کند برسبیل ایجاز آورده شود .

و اما بیان سکر و استغراق آن حضرت ، چگونه توان کرد ؟ که اکثر کلمات طیبات ایشان درحالت سکر بیان آمده است و این مقامیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال می رسند از غایت لطف و وصال و حسن لقای سبحانی تجرع شراب محبت کرده ، مست لقای بیچون و چگونه می شوند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « ان لله تعالی شرابا اعده لاولیائه ، اذاشربوا سکروا واذاسکروا طابوا واذاطابوا صامتوا ». نقلست که چون حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت وجمال وجلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از حضرت حق عزاسمه دوجام از نور ، یکی پر شراب و یکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دواشارت رسید . حضرت رسالت صلی الله علیه

---

(۱) در اصل : کوی

وسلم فرمود : « اخترت اللبن » زیرا آن‌عهد ابتدای احکام قوانین‌شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود . جام جهان نمای شراب حقیقت‌را جهت عارفان و عاشقان وخاصان امت خویش محافظت فرمود وحضرت خداوندگار از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است ، سقانا الله منه آمین ، چنانکه فرماید :

قطعه

ازآن شراب که گر جرعه ای ازو بچکد
ز خاك شوره بروید همان زمان گلزار
شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش
میان چرخ و زمین پر شود از و انوار
مرا چومست کنی آیکی(۱) تماشا کن
که شیر مست چگونه است در میان شکار

و هم حضرت ایشان درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس الله سره :

پیش ازآن کاندرجهان باغ ومی وانگوربود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود
ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم
پیش‌ازآن کین دارو گیر ونکتهٔ منصوربود
پیش‌ازآن کین‌نفس‌کل درآب وگل معمارشد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود

این غزل را شرح بسیارست ، اما مقصود درین محل بیان صفت شرابست‌که فرموده اند . شیخ محقق ابن فارض نورالله روحه ، که از

---

[۱] دراصل : آهنگی

محققان عهد بود بیتی چند ازصفت شراب محبت که درعهد الست نوش کرده بیان می فرماید :

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

وحضرت خداوندگار در بیان شراب وصفت سکری که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی انشا فرموده است ودرین دوبیت اشارتی که می فرماید اهل معرفت را سرمایهٔ تمامست :

شعر

ساقی جان خوبرو باده دهد سبوسبو تاسرو پای گم کند زاهدمرتضای من

ازکف خویش جسته ام درتك خم نشسته ام

تا همگی خدا بود حاکم وکد خدای من

ازاولیاء الله وکاملانی که صاحب سکربوده اند امثال این کلمات بسیار منقولست ، اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین درین حال از همه بیشتر بود کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش ا ز همه شریف ترست ، چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (۱) :

شعر

رندان خرابات بخوردند و برفتند مائیم که جاوید بخوردیم ونشستیم

و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقولست ، بر سبیل نموداری این این مقدار آورده شد که ذکر رفت ، و اما چون مومن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از شراب وصل ممذوق گشته ، مست جمال وجلال می شود چون ازمحل قرب بخودی (۲) خود که عالم بشریتست نزول می

---

[۱] خ ل : کما قال رضی الله تعالی عنه [۲] در اصل : بخودئی

کنند ازمفارقت اذواق حال سابق اورا عشق و شوق حاصل می شود ووجد غلبهٔ عشق و شوقست، کما قال‌عارف : « الوجد انزعاج الروح عن‌احتمال غلبة الشوق » و چون حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۱) متحلی شده بودند بدین صفات و ظاهر مبارك او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته، لاجرم بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت‌را طی فرموده، چنانکه بیان می فرماید وازعظمت آن‌اطوارکه سلوك کرد خبر می‌دهد قدسنا الله بسره العزیز :

شعر

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم
عالمی بر هم زدیم و چست بیرون تاختیم
اولین منزل یکی دریای پر خون رو نمود
در میان موج آن دریای پر خون تاختیم
چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما
گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم
فهم‌ووهم وعقل‌انسان جملگی درره بریخت
چونکه ازشش‌حد انسان‌سخت افزون تاختیم
عالم چون را مثال ذرها بر هم زدیم
تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم

و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده بود می فرماید :

---

(۱) خ ل : الفرد

شعر

سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام
اندر جزیره ای که نه خشکست نه تری
غافل بدم از آنکه تو مجموع هستئی(۱)
مشغول بود عقل بایمان و کافری
ای دل توکل کونی(۲) بیرون زهردو کون
ای جمله چیز ها و تو از چیز ها بری

و درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس سره :

شعر

سالکان قدس (۳) را محرم شدم — سا کنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهت — خاك گشتم فرش آن طارم شدم
هر نفس همراه عزرائیل بود — جان مبادم گر ازو درهم شدم
رو برو با مرك کردم حربها — تا ز عید مرك من خرم شدم
خون شدم خوشیده درر گهای عشق — در دو چشم عاشقان شبنم شدم
گه چوعیسی جملگی گشتم زبان — گه دلی خاموش چون مریم شدم
آنچه از عیسی و مریم یاوه شد — گر مرا باور کنی آن هم شدم
پیش نشتر های عشق لم یزل — زخم گشتم صد ره ومرهم شدم
سست کردم تنك هستی را تمام — تا که بر زین بقا محکم شدم
بانك نای لم یزل بشنو ز من — گر چو پشت چنك اندرخم شدم
رو نمود الله اعلم مر مرا — گشته آه و بس اعلم شدم

---

۱ - دراصل : هستی ۲ - دراصل : کونئی ۳ - خ ل : راه

عید اکبر شمس تبریزی که بود عیـد را قربانی اعظم شدم

ابیاتی که درین غزلست هرکلمه ای اشارتست باسراری که ایشان‌را منکشف شده است و فتح گشته ، اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد . عزیزی‌که از اکابر عصرست یك بیت‌را ازین‌ابیات شرح‌فرموده است وقرین (۱) دوطبق کاغذ بنسخ آورده . پس بسررشتهٔ سخن بازآئیم و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند و مقاماتی که حضرت ایشان را درعشق حاصل شده است بازنمائیم :

بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه در عشق مشکوهی بی حد وعد بوده است و از ابتدای حال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق و شوق ایشان متزاید و متضاعف می بود و ازافراط‌آن سیرابی نمی یافت و دائماً در طلب زیادتی آن حال می بودند ، چنانکه می فرماید قدس الله سره العزیز (۲) :

بیت

ریك ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی

لائق جز کمان من‌نیست درین‌جهان‌زهی

تا عاقبت بدان همت با علای مقامات عبور فرمود ، چنانکه از صفت آن حال بیان می فرماید قدس سره :

نهادم پای در عشقی که برعشاق سر باشم

منم‌فرزند عشق‌ای‌جان‌ولی‌بیش‌ازپدرباشم

و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو عشق گشته بود بعبارتی مرموز

---

۱ - خ ل : قریب ۲ - خ ل : الغرر

اشارت بنفس نفیس خویش می‌فرماید ، بیض‌الله تعالی وجهه :

تمام اوست که فانی شدست آثارش　　بدوست کانی اول تمام شد کارش
مرادلیست‌خراب خراب درره عشق　　خراب‌کرد خراباتئی(۱)بیك‌بارش
بگوبعشق‌بیاکه(۲) فتاده می‌خواهی　　چنان فتاده‌که خواهی‌بیاوبردارش

و باز درغزل دیگر دربیان اثبات خویش درعشق می‌فرماید :

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه :

شعر

این‌نیم شبان کیست چومهتاب رسیده　　پیغامبرعشق(۳) زمحراب رسیده

و در غزلی دیگر دربیان صفت عشق می‌فرماید قدس سره السامی :

شعر

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هرچه گفت وگوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این‌شجررا تکیه برعرش وثری(٤) وساق‌نیست

و برسبیل ارشاد بیان می فرماید :

---

۱ ـ در اصل : خراباتی　　۲ ـ خ ل : گر
۳ ـ در اصل : عشق ست　　۴ ـ در اصل : ثرای

جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست مابقی

وباز می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

عاشق شو وعاشق شو وبگذر زحیری(۱) سلطان بچه ای آخر تا چند اسیری

وهم حضرتش می‌فرماید بیض الله وجهه :

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل وجانش پذیر

چون درین مقام حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اقتصار افتاد .

و اما در تقریر آنکه خوف وخشیت و رجا و بسط که اولیای کمل رادر سلوك حادث می شود از چه سببست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز درین قسم چگونه سلوك فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده ، اگرسائلی پرسد که خوف وخشیت اولیاء کمل‌را ازچه سبب لازم می‌آید چون در نص کلام مجید درحق ایشان صادر گشته‌است : « الاان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » . بدان وفقك الله تعالی که ولایت مؤمن‌راسوریست ازعنایت‌که محیط می گردد وازهجوم وساوس نفس ایمن می گرداند و برصراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسمست : خوف عامست و خوف خاص وخوف اخص ، خوف عام ازخشیت کثرت معاصی وارتکاب گناه و بیم خطاب و عقابست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد ازمقام

---

۱ - خ ل . بگذار زحیری

قربست و خوف اخص از کمال ادب نفس وغایت قربتست ، زیرا که کاملان چون بمقام قرب می رسند ووسائط بقدر امکانِ ازمیان مرتفع می گردد و عظمت و جلال هویت بیچون و چگونه مشاهده می کنند از هیبت و عظمت قربت حق جل جلاله خوف و خشیت بر ایشان غالب می شود ، کما قال عز من قائل : « انما یخشی الله من عباده العلماءِ » ، چنانکه از حسن بصری رضی الله عنه و رحمة الله علیه که پروردهٔ حضرت علی رضی-الله عنه و پیر طریقت و مقتدای همهٔ مشایخ بود منقولست که خوف و خشیت او را چنان فرا گرفته بود که چون معتکف نشستی چنان بودی که گوئی درپیش سیاف نشسته است و از خوف و سوزی که در دل بودش هیچ آفریده اورا خندان ندیدی ، زیرا هرچند که وسائط بیشتر ازمیان مرتفع می گردد عظمت بیشتر تجلی می کند .

بیت

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

و قال الجنید رضی الله عنه : « ان لله تعالی عبادا ، اذا خافوا الله تقطعت اوصالهم و کلت السنتهم وطاشت عقولهم ، فزعا من الله تعالی و هیبة له و انهم الفصحاء و الطلقاء و النبلاء الالباء العالمون بالله و آیاته » وحضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز وافاض الله نوره علینا ، چون بمحل قربت رسیده بود واکثر کلماتش شرح وصالست ، هرگاه که بانوارتجلیات مستغرق می شدی حزن و خوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی واز سر آن حالت کلماتی مبین بر خوف و حزن انشا می فرمودی ، چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

بیت

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری
می برمد ازو دلم چون دل تو ز مقدری

و در غزلی دیگر بیان می فرماید:

اگر دلت ببلای غمش مشرح (۱) نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری

ز رنج گنج بترس و ز رنج هر کس نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری

و در غزلی دیگر در صفت این حال و بیان تسلیم و رضا می فرماید:

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دو پنجهٔ شیری تو ای عزیز شکار

و هم چنان رجا، که از صفات مسیحیست علیه السلام، مقامیست که سالك سبیل حق را بایدکه ازلوازم ذات گردد، کماقال الشیخ عثمان: « الخوف من عدل الله والرجاء من فضله تعالی، اما مع الخوف »، چنانکه هیچ یکی را بریکی ترجیح وتفضیل (۲) نباشد، کما قال: « لووزن خوف المؤمن و رجاؤه بمیزان تربص لاعتدلا »، چه اگر رجا برخوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید، کماقال عزمن قائل: « انه لاییئس من روح الله الاالقوم الکافرون ». پس رجا غایت حسن ظن (۳) و کمال یقین وقوة وثوقست بلطف و رحمت حق عز اسمه، کما قال عز من قائل: « ان الذین آمنوا و هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله » الایه، واین هر

---

۱ - خ ل: مفرح ۲ - دراصل: تفصیل ۳ - دراصل: حسن وظن

دو صفت می باید که در کامل متساوی باشد ، مثلا اگر دائم آفتاب باشد از حرارت و یبوست هیچ نباتی نروید و اگر همه باران باشد هم چنین ؛ اما در آخر وقت می باید مستوثق برجا باشد و مستظهر بعنایت و رحمت ، کما قال یحیی بن معاذ «لا مستقی الخوف من بحر عدله و مستقی الرجاء من بحر فضله و قد سبق الفضل العدل ، قوله تعالی : سبقت رحمتی علی غضبی» .
پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود درین قسم نیز کلماتی منبسط و مبنی برحقایق بسیار و دقایق بی شمار در رجاء بیان فرموده است وازسلوك خویش شمه‌ای بازنموده ، هرکرا سیری مستقیم ودیده ای بینا وگوشی شنوا باشد ازین قطره بدریا های معانی وحقایق پی برد و لهذا کما قال قدسنا الله بتقدیسه :

عارفان راشمع وشاهد نیست ازبیرون خویش
خون انگوری نخورده باده‌شان هم خون خویش
باده غمگینان خورند ومازمی خوش دل تریم
رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش
خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
هر غمی کوگرد ما گردید شد درخون خویش
من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هر زمانم عشق جانی می دهد زافسون خویش

وله رباعی

تا دردل من صورت آن رشك پریست دلشاد چومن درین عالم کیست(۱)
و الله که بجز شاد نمی تانم زیست غم می شنوم ولی نمی دانم چیست

(۱) در اصل چنینست و در وزن نادرستست

وهمچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره :

غم راچه زهره باشد تا نام ما برد دستی بزن که ازغم و غم خوار فارغیم
ما لاف می‌زنیم وتو انکار می‌کنی زاقرار هر دو عالم وانکار فارغیم

و قال قائل :

غم مرد و گریه رفت بقـای من وتو باد
هرجا که گریه ایست کنون خنده میشود

ودر غزلی دیگر جهة ارشاد بندگان خویش می‌فرماید طیب‌الله ارواح‌المریدین بطیب انفاسه‌الطیبة الشریفه :

خورانمت می‌جان تا دگرتو غم نخوری
چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری

ودرمقامی دیگر، چون ازتجلی جمال بهره یافته بود ، می‌فرماید :

بخند بر همه عالم که جای خنده تراست
که بندهٔ قد و ابروی تست هرکژ وراست

و درین مقام کلمات بسیار فرموده‌واند شرح حقایق عالی کرده، رضی‌الله عنه .

واما صفت شعور ووقوف حضرت خداوندگار مـا قدسناالله بانفاس مقدسته بر سرائر و ضمائر وآنرا اهل‌تصوف اشراف‌القلوب گویند ودر تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می‌شود. بباید دانست ایدك‌الله بروح‌القدس منه که‌چون مومن متوجه درجهٔ کمال می‌باشد در سیر الی‌الله اورا بر همه ملکوت روحانی و جسمانی گذر می‌دهند ، تا بدیدهٔ بصیرت برجملهٔ موجودات علوی وسفلی‌نظرانداخته ،

بر جمیع حقایق و دقایق مطلع میشود ، چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی‌الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات‌الله علیه و سلامه خبر می‌دهد :

بیت

چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ‌البصر
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد

بعد از آن در سیر مع‌الله علم‌الیقین بعین‌الیقین میرسد، بلکه بحق‌الیقین می‌انجامد ، چنانکه امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه‌العزیز (۱) ازصفت این حال و بیان یقین خویش می‌فرماید : « لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً » . پس سالك چون بدین درجهٔ شریف عروج کرده باشد ودرعالم کبری نقوش کبریائی (۲) را در مطالعه آورده اگر بر ضمایر انسان که عالم صغیرست شعور و وقوف یابند بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره‌العزیز چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف ودر حظائر انس واقف‌ودر جلابیب‌عشوت متبرج، لاجرم نقوش نانبشته را از ضمیمهٔ‌خواطر روشن و هویدا میدید ، چنانکه بنفس خویش اشارت می‌فرماید رضی‌الله عنه ونورناالله بنور جماله :

بیت

زهی قلم که ترا نقش کرد در صورت
که نامهٔ همه را نا نبشته، می خوانی

دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا
تو ترجمان اسر (۳) زبان مرغانی

---

۱ — خ‌ل : الفرر ۲ — در اصل : کبریای ۳-خ‌ل : بده‌وشده

وحضرتش در غزلی دیگر می‌فرماید :

چنان کز (۱) رنك رنجوران طبیب از علت آگه شد
ز رنك روی و چشم تو بدینت پی برد بینا
ببیند حال دین (۲) تو بداند قهر و کین تو
ز رنگت لیك پوشاند نگرداند ترا رسوا
نظر در نامه می‌دارد ولی بالب نمی خواند
همی داند کزین حامل چه‌صورت زایدش فردا

ودرمثنوی معنوی بیان می‌فرماید :

این طبیبان بدن دانشورند بر مقام تو زتو واقف ترند
هم‌ز نبضت هم‌ز چشمت هم‌زرنك صد سقم بینند در تو بی درنك
این طبیبان نو آموزند خود که بدین آیاتشان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند تابقعر تار و پودت (۳)در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشندت ترا با حالها

می‌خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده رفته‌است بیان کنم ، اما چون‌درمحل‌خویش ذکرخواهدشد تکرار نگردد والله اعلم .

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل میشود و فرق میان هردو . بدان‌اوصلك‌الله الی‌غایة الحقایق‌الیقینیة ونهایة‌المعارف‌الله‌نیته که این مقامات که ذکر رفت رجال‌الله را مقام‌عظیم

---

۱ — در اصل : چنانك از ۲ — خ ل : رنك ۳ — در اصل تار بودت

تند و هـائل و منزلی سخت سرکش و مشکلست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست ، چنانکه در مثنوی میفرماید قدس‌الله سره‌العزیز .

بیت

تـا لب دریا نشان پایهاست پس نشان پا درون بحرلاست

معنی توحید یکی دانستنست و یکی گفتن ، کمال قال‌الله‌تعـالی : « ولاتجعل مع‌الله الها » آخر الآیه و معنی اتحاد یکی شدنست واین‌مقام عالی تر از مقام توحیدست وغرض از یکی شدن نه‌آنست که جمعی‌قاصر نظران تو هم حلول کنند ، تعالی الله عن‌ذلك علوا کبیرا و درین معنی عطار می‌فرماید رضی‌الله عنه :

اینجا حلول کفر بود واتحادهم این وحدتیست‌لیك بتکرارآمده

ولیك مقصود از اتحاد آنست که چون سالك بر جمیع مقامـات عبور کرده باشد وبقوت مجاهدات وریاضات مس‌نفس‌خودرا اکسیراعظم ساخته وبازتمامت اعمال خودرا نا کرده انگاشته وقابل‌صفات احدیت شده، بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد و بارادت او متصل گردد ، تا بصفت او موصوف شود ، چنانکه شیخ ربانی اوحدالدین کرمانی رحمة‌الله علیه میفرماید :

بیت

چندان‌بروواین‌ره‌که‌دوی(۱)برخیزد ورهست‌دوی(۱) برهروی برخیزد
تو او نشوی ولیك اگر جهد کنی جائی‌برسی‌کز تو توی(۲) برخیزد

---

۱ — در اصل : دوئی ۲ — دراصل : توئی

و از اینجاست که چون خواجهٔ کاینات سر دفتر موجودات صلوات‌الله علیه « فبی یسمع وبی یبصر » شده بود و بصفات پاك احدیت اتصال یافته حضرت عزت دربارهٔ او خطاب میفرماید که : «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» وآیت : « انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم » الایه، اشارت عظمیست بدین معنی وسلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز فرموده است : « سی سال آنچه حق فرموده من آن کردم ، اکنون سی سالست که آنچه من میگویم حق آن میکند » ، زیرا در مبادی سلوك که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلك نبود سی سال نفس خود را برآن می‌آورد که در مطاوعت اوامر و نواهی حق قیام مینمود ، بعداز سی سال (۱) که ارادت او در ارادت حق فانی شد و اورا ارادت غیر از ارادت حق نماند ازو همان صادر میشود (۲) که حق میخواست وحق تعالی همان فرمود (۳) که او میخواست ، مثلا شخص در دریا افتاد (٤) ، مادام که اورا حرکتی باقیست دست و پای خلاف حرکت دریا میزند ، چون بکلی مستغرق شد ودیگر حرکت نماند بعداز آن حکم حرکت او حرکت دریاست وبدین معنی حضرت خداوندگار می‌فرماید رضوان الله علیه :

آب دریا مرده را بر سرنهد ور بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرارت نهد بر فرق سر

پس اگر درین حال از کامل کلمه ای برین معنی صادر گردد از

---

۱ — خ ل : ز آن ۰ ۲ — خ ل : می‌شد ۳ — خ ل : می‌فرمود
۴ — خ ل : می‌افتاد

حق بوده باشد، زیرا از شجر همین معنی رفته است، قال‌الله تعالی: «فلما اتها نودی من شاطی الوادی الایمن فی‌البقعة‌المبارکة من‌الشجرة ان یاموسی انی اناالله‌رب‌العالمین» وخداوندگار ماهم‌درین معنی‌میفرماید:

بیت

درخت آتشین‌دیدم‌ندا آمدکه‌جانانم مرامی‌خواند آن‌آتش‌مگرموسی‌عمرانم

«دخلت التیه با لبلوی و ذقت‌المن والسلوی»

چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم

وجای دیگر میفرماید قدس‌الله سره‌العزیز:

توآن نوری که با موسی‌همی‌گفت خدایم من خدایم من خدایم

بیت

چون ازشجره صادر می‌گردد اگر ازایشان که اشرف موجودات اند وبهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی، چنانکه می‌فرماید:

حق زشجر گفت‌منم و آن شد مقبول همه

گر زبشر گوید این دور مدارش ز عمی

. واز سلطان‌العارفین بایزید بسطامی‌قدس‌الله روحه‌العزیز منقولست که درحال‌استغراق‌فرمودی: «سبحانی‌ماعظم‌شانی» وقطب‌وقت‌شیخ‌جنید بغدادی قدس سره العزیز (۱) فرمودی: «لیس فی جبتی سوی الله» وریحان رجال‌الله وقتیل فی‌سبیل‌الله حسین‌بن منصور حلاج رحمة الله علیه فرمود: «اناالحق» و امثال این چنانکه از عزیزان منقولست و حضرت خداوندگار ما قدسناالله بسره المقدس (۲) چون در غایت این مقام منزل فرموده بود و باعلای درجات رسیده لاجرم هر وقتی که

---

۱ ـ خل: الغرر ۲ ـ خل: العزیز

متحلی میشد بدین صفات کلمات برین سیاق بیان می فرمود که :

ازشربت اللهی وزجام انا الحقی هریك بقدح(۱) خوردند من باخم وقنینه

وجای دیگر میفرماید بیض الله وجهه :

نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم

ودر مقامی دیگر میفرماید :

آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگندست

ودر مقام دیگر میفرماید :

من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم من موسی آن طورم کالله درین ژندست

ودر جای دیگر میفرماید قدس سره :

این هیکل آدمست رو پوش ماقبلهٔ جمله سجده‌هائیم (۲)

وباز میفرماید قدس سره :

خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد

زانکه بروز وبشب(۳) بر در ودیوارم اوست

وجای دیگر میفرماید قدس الله روحه العزیز:

منصور (٤) اشارت کو ازخلق بدار آمد ازتندی(٥) اسرارم حلاج زندارم

وقال قائل :

همه دعا شده‌ام من زبس دعا کردن که هر که بیند رویم زمن دعا خواهد

و امثال این کلمات بسیار درین حال فرموده اند و سر حقایق اتحاد، چنانکه ایشان بیان فرموده اند، از هیچ کاملی منقول نیست . اما

۱ـ خل : قدحی ۲ ـ در اصل : سجد هایم ۳ ـ در اصل : بروز بشب ۴ ـ خ ل : حلاج ٥ ـ در اصل : تندئی

بباید دانست که این حال اتحاد نه چنانست که اهل توحید دایم درین حال موصوف توانند بود ، زیرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم «لی مع الله وقت» فرمودی و قوت بشری چگونه طاقت این (۱) گران باری تواند کرد وحسین بن منصور صلاح رحمة الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود می‌خواست که دائماً درین حالت بماند وقوای بشری تحمل نمیکرد . لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر وهدم وجودمی‌طلبید ، کما قال : « الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتك ، فبحق ناسوتیتی فی لاهوتیتك ان ترحم علی من سعی فی قتلی » و خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید :

بیت

خار پای من منم خودرا ز خود فارغ کنم

این (۲) دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من

با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

تا مرا سودای تو خالی نگرداند زمن

و اما بیان سبب سماع حضرت ایشان ، بدان ای عاشق صادق وانیس موافق ، وفقك الله فی الدارین . که حضرت خداوندگارما افاض الله نوره علینا از ابتدای حال بطریقه وسیرت پدرش حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضوان علیه مثل درس گفتن و موعظه فرمودن و مجاهده وریاضت مشغول می‌بودند واز هرگونه عبادت وریاضت که از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه منقول بود متابعت می‌نمودند وآن تجلی ها و مقامات

۱ـ خ ل : چنین ۲ـ خ ل : یا

که هیچ کاملی را دست‌نداده بود در صورت‌نماز وروزه و ریاضت‌مشاهده می‌فرمودند ، اما سماع هرگز نکرده بودند . چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس‌الحق‌والدین التبریزی‌عظم‌الله ذکره‌را بنظربصیرت دید که معشوق وسلطان‌الاولیاست و باعلای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق اوشد وبهرچه او فرمودی آن‌راغنیمت داشتی . پس اشارت‌فرمودند که درسماع درآ ، که‌آنچه‌طلبی‌درسماع‌زیاده خواهدشدن، سماع‌برخلق‌ازآن حرام‌شدکه بر هوای نفس مشغولند ، چون سماع میکنندآن‌حالت مذموم و مکروه زیاده می‌شود وحرکت را از سرلهو وبطر می‌کنند ، لاجرم سماع برچنین قوم حرام باشد، برخلاف‌آن‌جمعی (۱) که طالب و عاشق حق‌اند، در سماع آن حالت و طلب زیادت میشود وماسوی‌الله درآن وقت درنظر ایشان نمی‌آید ، پس بر چنین قوم سماع مباح باشد ؛ بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند ودر سماع درآمده ، آنچه اشارت فرموده بودند در حالت سماع مشاهده کرده ، بمعاینه دیدند وتا آخر عمر بر آن سیاق عمل کردند و آن را طریق وآئین ساختند و از اکثر مشایخ و عرفاء صاحب وجد مرویست که سماع می‌فرموده اند ودر اثنای آن کلماتی عالی نقل میکرده اند و نقلست که روزی اعرابئی (۲) در نجد بآوازی خوش و دلکش این‌ابیات‌می‌سرائید که :

ابیات

کل صبح وکل اشراق (۳)	تبك عینی بدمع مشتاق (۳)
لسعت (٤) حیةالهوی کبدی	لا(٥) طبیب لها ولاراقی(۳)

---

۱ ـ در اصل : جمعی ۲ـ در اصل : اعرابی ۳ـ درمتن [قی]ودر حاشیه خ‌ل : ق ۴ـ خ‌ل : لدسمت ٥ ـ خ‌ل : فلا

الا الحبیب الذی شعفت بـه عنـده رقیتی و تریـاقی

حضرت سیدالاولین والآخرین علیه الصلوة افضلها و من التحیات اکملها چون این ابیات بشنید دریا های معرفت ومحبت و شوق که دردل منورش بود در جوش آمد. اشارت فرمود تا اعرابی این ابیات را مکرر کرد وحضرت ایشان ازغایت شوق دست مبارك می افشاندند وحرکت عنیف میکردند، چنانکه ردای مبارك از دوش بیفتاد. در بیـان اباحت سماع براهل الله رساله بسیار ساخته اند واهل تحقیق آنرا مسلم وجائز داشته، آواز غنینه عاشقان را از آن خوش می‌آید که در بزم الست در میان آواز های خوش روحانی انس گرفته اند و باسماع نزهت آن پروریده، امروز که در عالم نفس وکدورت وجود گرفتارند واز آن عالم روحانی دورمانده چون شمه‌ای از آن آواز های خوش و لطیف در گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب وجوش می‌آید و تن را بمتابعت در حرکت می‌آورد، تمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر میگردد اشارتست بنکته ای و حقیقتی، چنانکه چرخ زدن اشارتست بتوحید و این مقام عارفان موحدست، که در آن حال محبوب و مطلوب را درهمه جهات می‌بینند و بهرسو که می‌گردند از فیض او بهره می‌یابند و امـا جهیدن و پا کوفتن اشارتست بدو وجه: وجه اول از غایت شوق اتصالست بعالم علوی وپا کوفتن اشارتست که سالك درآن حال نفس را مسخر خود گرداند، ماسوی را در پای همت پست می‌گرداند ودست افشاندن اشارتست بچند وجه، وجه اول از شادی حصول شرف وصالست (۱) وتوجه بدرجهٔ

---

۱ - خل: موادست

کمال و دوم ظفرست بر عسکر نفس اماره ، که جهاد اکبر عبارت از آنست ودر میان سماع عزیزی را در کنار گرفتن وسماع زدن وقتی واقع می‌گردد که فقیر بکلی ازخودی‌خودمستهلك می‌گردد، در وقت افاقت خود را درمیان آن جمع در آئینهٔ‌درون هرکه بصفای تمام‌مشاهده میکند ، آن عزیز را در کنار گرفته ، با خیال جمال خویش با آن عزیز عشقبازی می‌کند ومردم را در سماع کشیدن و بحرکت تحریض کردن مقام‌اهل صهوست ، که فیض را بر قلوب همهٔ حضار می‌افشانند و رحمت را بر همه عام می‌گردانند . تواضع و سجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد ، تا محبوب را در سماع بقیام‌ورکوع و سجود عبادت‌کنند ، چنانکه در نماز و نیز صفتی از صفات حق در درون هرکه مشاهده می‌کنند ، بنسبت سیر که دارند آن صفت را سجده می‌آورند . این معانی تطویل دارد ، تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه ولطف آن حال را بمقال نتواند تصویر کردن ، « من‌لم یذق‌لایعرف» .

بیت

پرسید یکی که عاشقی چیست　　گفتم که چومن شوی بدانی

وحضرت خداوندگار ما رضوان‌الله علیه در میان حقایق سماع کلماتی عالی انشا فرموده است، هرکه در مطالعهٔ آن مداومت نمایدهرآینه آئینهٔ ضمیر او روشن شود و بر سر حقیقت آن وقوف یابد و در سماع می فرماید :

بیت

پس غذای عاشقان آمد سماع　　که درو باشد خیال اجتماع

ودر سماع اصحاب ما خلوی (۱) معده شرطست ، تا تروض و تلطف زیاده گردد ، چنانکه حضرت خداوندگار مامی‌فرماید :

بیت

ای مرد سماع معده‌را خالی دار　　زیرا چو تهیست نی کند نالهٔ زار (۲)
چون پر کردی معده‌زاوت بسیار　　خالی مانی زدلبرو بوس و کنار

حرکت و سکون اهل سماع بنـابر جد دارد ، نه بطر و هزل ، چنانکه می‌فرماید :

یار درآخر زمان کرد طرب سازئی　　باطن او جد جد ظاهر او بـازئی

واگر شخصی از سر تقلید انوار سماع را منکرباشد عیب مشمر ، « لکم‌دینکم ولی‌دین» بر خوان ، شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کنداین دقایق را ، که «المومن کیس‌ممیز فطن» وحضرت خداوندگار ما میفرماید :

سماع آرام جـان زندگانست　　کسی داند که‌اورا جان‌جانست

واما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله‌سره چرا بشعر مشغول گشت وموجب تکلم بدان از چه سبب بود خرچند که کلمات او حضرتش سراسر توحید و تحقیقست .

بدان اکر ملك‌الله تعالی فی‌الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبـارك خویش در تمهید عذر این مقدمات‌بیان فرموده است در کتاب فیه مافیه که : « مرا خوئیست که نخواهم که هیچ آفریده را دل از من آزرده شود، اینکه جماعتی در سماع خودرا برمن می‌زنند وبعضی یاران ایشان رامنع

---

۱ ـ خ‌ل : خلوت　　۲ـ در اصل : ناله وزار

میکنند مرا آن خوش نمی آید و صدبار گفته ام که برای من کسی را چیزی مگوئید، من بآن راضیم، آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش (۱) من می‌آیند از بیم آن که ملول نشوند شعر می‌گویم، تابدان مشغول شوند وچندان که ترك میکنم باز مرا مطلوب بر آن می‌دارد»، چنانکه میفرماید:

شعر

من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می‌دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم: «هی کیمسن؟»
ترك کی تاجیك کی رومی کی و زنگیست کی؟
مالك الملکی که داند مو بمو سرو علن

واگر نه من از کجا شعر از کجا، والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بدتر کاری نیست، هم چنانکه یکی دست در شکنبه کرده است وآن را میشوید، برای آرزوی مهمان، چون اشتهای مهمان بشکنبه است لازم شد، چنانکه میفرماید:

بیت

از کاسهٔ استارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گدا رویان بسی من کاسها لیسیده ام

آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید وچه کالا را خریدارند، او نیز همان خردوآن را میفروشد واگر چه دون‌ترین متاعها باشد (۳). من تحصیلها کردم در علوم ورنجها بردم تا نزد من

---

۱ - خ ل: نزد ۲ - در اصل زنگی کی ۳- خ ل: باشه

فضلا و محققان وزیرکان ونقول اندیشان آیند، تا بر ایشان چیز های غریب ونفیس و دقیق عرضه کنم. حق تعالی خو د چنین خواست، آن همه علما را اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد، که بدین کار مشغول شوم. چه توانم کردن؟ در ولایت ما وقوم ما از شاعری ننك تر کاری نبود، ما نیز اگر در ولایت خود میمانده بودیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم وآن میورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن ووعظ و تذکیر گفتن، مثلاچون طبیب برسر رنجور آید، ورنجور از تناول اشربه ملول‌شده باشدوآرزوی قفاع داشته، طبیب بدان بهانه ادویه را در کوزهٔ قفاع تعبیه کند، تارنجور بخورد و شفا یابد وکلام حضرت خداوندگار ما اگر چه بظاهر شعرست اما اسرار توحید وتفسیر کلام قدیم واحادیث و اخبار و لب حقایق و معانی و آثارست. سالکان راه طریقت را مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس، مجموع سلوك سالکان در ضمیر آن مدرج، چنانکه خداوندگار ما بزبان مبارك میفرمود که: « بعد از ما مثنوی شیخی کند ومرشد طالبان گردد وسائق وسابق ایشان باشد» والحق درین وقت اشارتی که فرموده است بظهور می‌آید. اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا عظم‌الله ذکره بوئی نبرد وهرکس که بعقل خود باز سنجد مثنوی گردد نه مثنوی (۱) وشمه ای از صفت شان خویش و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که‌حقایق همهٔ مشایخ‌ومقصود همهٔ عالمیان را در هر بیتی بیان فرماید، کما قال قدس‌الله سره:

---

۱ ـ در اصل چنینست وعبارت ناقص مینماید

خواهم که کفك خونین ازدیك جان برآرم
گفتار دو جهان را از یك دهان برآرم

حضرت سلطان‌المحبوبین سلطان ولد بیض‌الله وجهه در بیان‌فرق میان شعر اولیا و متکلمان می‌فرمایدکه : « شعر اولیاءالله همه تفسیرست واسرار قرآن ، زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند و بخدا قائمند . حرکت و سکون ایشان از حقست که : « قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف یشاء » ، بخلاف شعر شعرا ، که از فکرت و خیالات گفته اند وغرضشان‌از آن‌اظهارفضل‌وخود نمائی بود، این‌جماعت شعر اولیارا همچو شعر خود می‌پندارند و نمی‌دانند که در حقیقت فعل وقول ایشان از خالقست‌ومخلوق را در آن مدخل‌نیست ، زیرا شعرایشان خود نمائی نیست ، خدا نمائیست ؛ مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند وچون از گلخن آید بوی ناخوش ، اگرچه باد یکیست، اما گذرگاه مختلفست ، هرگزامشامی‌صحیح باشد فرق‌هر دو تواند کردن. مثلا اگر کسی سیر خاید اگرچه مشك‌گوید بمشام‌ها (۱) بوی سیر بردو بردماغها زند ، بخلاف آنکه مشك در دهان دارد اگر همه سیر گویددماغهای همه ازبوی مشك‌معطرگردد » . چنانکه حضرت سلطان المعشوقین والمحبوبین سلطان ولد قدس سره میفرماید:

بیت

شعر عاشق همه بود تفسیر	شعر شاعر بود همه تف سیر
شعر عاشق زحیرت ومستیست	شعر شاعر نتیجهٔ هستیست

---

۱ ـ در اصل : بمشامه

گفت در هجو(۱) شان حق بیچون « والشعراء یتبعهم الغاوون »

هم‌چنان کلام حضرت خداوندگار ما قدس سره با این همه که سر توحید و سراسر لب تحقیقست حضرت ایشان دایما از آن حال برائت می‌طلبیدند و استدعای صمت می‌کردند، کما قال رضی‌الله‌عنه :

کی باشد ای گفت‌زبان‌من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه که علم منطقی در جمله افواه آمده

ودر موضعی دیگر در بیان آنکه کلام دریا مثال او نسبت بحال او حجابست، چنانکه تقریر میفرماید رضی‌الله عنه :

بیت

پرده است بر احوال من این گفتن و این قال(۲) من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من

یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدتت(۳) تا بگسلد زنار من

روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد
گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من

وبازمیفرماید رضی‌الله عنه :

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق
حوادث چون پیا پی شد وضوی توبه بشکستم

---

۱ - در اصل همچو ۲ - خ‌ل : واقوال ۳ - خ‌ل : وحدت

و اما در تقریر آنکه نهایت سلوك کدامست و سالك جاهد سبل حقیقی را کمال در کدام مقامست اگرچه سلوك نهایت ندارد ، « فیالها قصة فی شرطها طول » ، بدان ای طالب تحقیق کمال ، لازال عین الکمال عن ملاحظة ذاتك کلیلا ، که چون عنایت رب العزت سالك را رفیق می گردد بعداز سیر فی الله ، که انتهای سلوکست ، از عالم محو واتحاد درعالم صهو و اثبات ، که ابتدای مقامات انبیاست ، میرساند و زمام حل وعقد جمیع عباد را بدو مفوض میگرداند ودر زمین اورا بنیابت خود قائم میکند وبتدریج اورا بنقطهٔ قطبی میرساند ، تا اول فیضی که از عرش نازل گرددبردل او منزل شود وبعد ازو بروزراء او یمین و یسار ، بعداز آن الاقرب فالاقرب ، تا همهٔ عالمیان از وجوداو فیض وبهره یابندوا کتساب کمالات از درون مبارك او کنند وعالم هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند وچگونه بماند ؟ که عماد ورکن عالم وجود اوست و بدو قائمست ، چون یکی از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرماید دیگری را که در قربت نقطهٔ وجود او باشد در آن مقام قائم دارند ، الی یوم القیامة (۱) . اما بعضی از آن جمله خودرا باهل تحقیق ظاهر گردانند وبعضی از آن جمله باشند (۲) که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف واطلاع نباشد ، چون حضرت خداوندگار مأقدس سره متجلی گشته بود بدین مقام وقطب وقت خویش گشته ، لاجرم درآن عهد مدار همه مشایخ وعلما و حکما وامرا برذات مبارك ایشان بود ومصداق این تقریر میفرماید بیض الله وجهه العزیز :

---

۱ - در اصل : القیمة ۲ - در اصل : باشد

بیت

ستاره ایست خدارا که برزمین گردد که درهوای ویست آفتاب وچرخ کبود

بساسحرکه در آید بصومعه مؤمن که من ستارهٔ سعدم بجو ز من مقصود

ستاره‌ام که من اندرزمین وبرچرخم(۱) بصد مقامم یابند چون خیال خدود

ودر غزلی دیگر میفرماید رضی‌الله‌عنه :

دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم

چندان که سیلی می زند آن می نیفتد از سرم

شاه کله دوز ابد برفرق من از فرق خود

شب پوش عشق خود نهد تا بنده(۲) باشم لاجرم

چون کامل بدین درجهٔ شریف میرسدوتمامت وجود را طفیل ذات خود می‌یابد بر وی واجب میگردد تا عالمیان را از مقام و شأن خویش با خبر گرداند وعظمت خود را بر همه هویدا کند، چنانکه از حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وسلم منقولست که : « کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین » وهم‌چنان مرویست از شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی‌الله که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارك خویش فرمودی و نزد مردم از وقار مقام خویش باز نمودی و هیچ یکی را ار خلفا (۳) وملوك التفات نفرمودی، تاشخصی از وی سؤال کرد که : ای امام‌المؤمنین همه هنر ها از زهد وتقوی وعلم و عمل داری واز تو هیچ خصلت(٤) فوت نشده است ، الا آنکه متکبری. فرمود که : من متکبر نیستم ، لیکن مرا کبریائیست که چون من از کبر

۱ـ خ‌ل : زمینم و برچرخ ۲ـ دراصل : یابنده ۳ـ خ‌ل : حلق

۴ـ در اصل : فضلت

خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من بنشست و اکنون دم کبر او می‌زند ومن در میان نیستم و نقلست از سلطان‌العارفین بایزید بسطامی قدس‌الله روحه‌الغرر که فرمود : هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد وحضرت خداوندگار ما قدس سره می‌فرماید :

بیت

بمن‌نگر که‌بجز(۱)من‌بهرکه‌درنگری یقین بود که‌ز نور خدای بی خبری

ودر غزلی دیگر میفرماید :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من بگونه گونه علامات آن جهانی من

ودر جای دیگر می‌فرماید :

آنچه می‌آرد ز وصفت این زمانم(۲) در دهن

بر مرید مرده خوانم اندراندازد کفن

خود مرید من نمیرد کآب حیوان خورده است

وانگهان‌از دست که‌از ساقیان‌ذوالمنن

گر بر اندازت ز رویت بـاد دولت پرده ای

ازحیا گل‌آب گردد نه‌چمن‌ماندنه‌من

صورت صنع (۳) تو آمد سـاعتی در بتکده

گه‌شمن‌بت‌می‌شدآن‌دم‌گاه‌بت‌می‌شدشمن

و در غزلی دیگر ازین حال وبیان عنایتی و تعلقی که در بـارهٔ مریدان ومعتقدان داشت‌می‌فرماید :

---

۱ - در اصل : بجز ۲ - خ‌ل : زمان اندر - دراصل:صنعی

بیت

نیم زکار تو فارغ همیشه درکارم که‌لحظه‌لحظه ترا من عزیزتردارم
بذات پاك من و آفتاب سلطنتم که من ترا نه گذارم بلطف بردارم
رخ ترا زشعاعات خویش نوردهم سر ترا بده انگشت مغفرت خارم

ودر غزلی دیگر در بیان آنکه در عهد خویش مجموع وجودبهره وکمال‌از آن‌حضرت می‌یافتندوبعنایات‌ذوالجلال‌اورا‌ازدنیا واصل دنیاهیچ احتیاج هویتی نبود می‌فرماید قدس سره‌العزیز :

بیت

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت‌ندارد‌یارمن‌تا کی‌منش یاری کم
چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو
چون‌من‌طبیب‌عالمم‌بهر چه‌بیماری کنم.

واما در تقریر آنکه کرامات از اولیای کامل چرا صادر می‌شود و شرح تفصیل آن وبیان آنکه فرق میان‌معجزات‌و کرامات چیست . بباید دانست که معجزات از افعال و سنن انبیاست علیهم‌السلام‌و کرامات‌از آثار اولیاست رضوان‌الله علیهم اجمعین وفرق‌میان هردو آنست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات اخراج (۱) شیئی ایست از عدم وتقلیب اعیان ، کما قال بعض من اهل‌المعرفة: « کرامة‌الولی هو قوة فعل‌وکفایة‌مؤنة (۲) یقوم لهم الحق بماهی ماخرق من‌العادات‌ومعجزة‌النبی اخراج‌الشیئی من‌العدم‌الی‌الوجودتقلیب‌الاعیان». وقال اهل‌الکلام : « للاولیاء کرامات و للانبیاء معجزات ، فالمعجزات

---

۱ ـ در اصل : خراج ۲ـ در اصل : .ؤنته

بالدعوی لانها حجة والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة » وا کنون در تفصیل کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می‌شود چون حق می‌ورزد، بدان که : جنس کرامات از افعال مبتدیانست، اما کاملان سبیل حقیقت و شاربان سل‌سبیل طریقت از اظهار کرامات احتراز واجتناب واجب دانند، بلکه مشغولی از عین حجاب دانند، نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوایف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجادهٔ خود انداخته نماز می‌کند و در هوا می‌پرد وازین گونه کلمات می‌گفت ، شیخ فرمود که: دریغا او ببازیچه مشغول گشته است وبدان مقدار (۱) قناعت آورده وبحالت خویش خرسند، او را بخواند وبیاگاهانید وازین باز آورد . اما چون جمعی از اهل ظاهر وخرده جویان ، نه خدا گویان، بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند ودر افعال واقوال ایشان که جمله خرق عادتست و از قیاسات بیرونست بدگمان شده ، انکار می فرمایند ، چنانکه حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

بیت

همسری با انبیا بر داشتند	کانبیارا (۲) همچوخود پنداشتند
گفته اینک مابشر ایشان بشر	ما وایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عما	هست فرقی در میان بی منتها
این خورد گرددهمه بخل وحسد	وآن خورد گردد همه نور احد
کارپا کان راقیاس از خودمگیر	گرچه ماند در نبشتن شیروشیر

---

۱ - خل : مقام ۲ - خل : کاولیا واولیا

لاجرم از اهل شقاوت می‌شوند وموجب عقاب وعذاب می‌گردند وحضرت عزت عزاسمه از غایت تعلق ومحبت که بخاصان حضرت خویش دارد میخواهد که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خودرا باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گرداند، لاجرم از افعال کاملان بلاارادت کرامت صادر میکند ، تا آن جمع بدان مقامات اعتقاد افزایند واز اهل نجات گردند ، پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد وهمگی عمر خود را بملازمت ومحبت این طایفه صرف کند ، اگر باعلای درجات اهل دل برسد بدیع وغریب نخواهد بود ، چنانکه حضرت خداوندگار ماقدس سره الغرر(۱) میفرماید :

بیت

زخاص خاص خودم لطف کی (۲) دریغ آید
چو از کمال کرم دستگیر اغیارم

چون اقوال و افعال و حرکات و سکنات حضرت خداوندگار بیض الله غرته سراسر کرامات بود وظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ عالم وعالمیان شده ومسجود ارواح انس وجن گشته ، چنانکه بیان می‌فرماید:

بیت

خانهٔ جسم چراسجده گه خلق شد زانکه بروز وبشب بردر ودیوارم اوست

بعد ازین کراماتی که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان کنیم والله ولی التوفیق وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم :

---

۱ ـ خ ل : العزیز ۲ ـ در اصل : کئی

نقلست : وقتی که حضرت خداوندگارما در محروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه نزد مولانا اکمل‌الدین (۱) بن‌عدیم ، که‌علامهٔ عالم بودودرفقه وتفاسیرواصول نظیر نداشت ، بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارك ایشان آثار رشد وهدایت مشاهده می‌کرد ایشان را اعزاز واکرام عظیم می‌فرمود وشفقت ودلبستگی مبذول میداشت واز باقی اقران برگزیده وبوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودی . جماعت طلبه وشاگردان وشرکا را بواعث حسد (۲) در جوش می‌آمد ، و هر نوبت نزد مدرس زبان حسد (۲) در حق حضرت ایشان دراز می‌کردند وتشنیع می‌نمودند که : غریب و اعجمی راچندین اکرام و شفقت‌مینمائی ودر حق ما قطعاً التفاتی نداری. مذکور در تمهید عذر می‌گفت که :چون آن عزیز را قابل می‌بینم ومسائلی که تقریر می‌کنم او فهم می‌کند و حرکات وسکنات اورامجموع بر نهج‌شرع می‌بینم وپیوسته احساس‌میکنم که بعبادت وریاضت مشغولست چگونه در بارهٔ او شفقت ننمایم ؟ تا یك نوبت جمعی بخدمتش آمدند وتقریر کردند که : فلان را بعلم و تقوی منسوب کرده ای ، بهرشب(۳)احساس میکنیم که‌قفل مدرسه‌را گشوده، بیرون میرود . تا روز هرکجا که می‌خواهد می‌گردد وباز صبح بمدرسه می‌آید . مدرس‌را این کلمات عظیم‌مستحیل نمود ، چه اعتقاد در بارهٔ ایشان بمبالغه داشت . با خود اندیشید که امشب‌بگوشه ای مخفی‌بنشینم، تا کیفیت این تحقیق کنم وبر آن قرار در حجره ساکن شد . چون شب گشت وهریك بحجرهٔ خویش رفتند و بوابان در های مدرسه را

۱ـ خل : کمال‌الدین ۲ ـ در اصل : جد ۳ ـ خل : هرشب

بمسدود کردند ؛ چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما از حجرهٔ خود بیرون آمده، بدر مدرسه آمدو انگشت بر قفل نهاد . بقدرت خدای گشوده گشت . بعد از آن بیرون آمده ، روان شد . مدرس این جمله را احساس می کرد واز پس ایشان میرفت ، تابدروازهٔ انطاکیه رسیدند . دروازه گشوده گشت وبیرون آمدند ومدرس درپی می رفت. باندك زمانی از دور قبه ای پر نور پیدا شد ، چنانکه صفت آن نتوان کرد ودیگر آن عمارت را در آن حوالی ندیده بود . حضرت خداوندگار درآمدوبجمعی از روحانیان که آنجا یگه (۱) بودند سلام کرد وزمانی مراقب نشستند و بعد از آن بتسبیح وتهلیل مشغول گشتند . چون وقت صبح درآمد اقامت کردندوبنماز فرض مشغول گشتند : از هیبت الله اکبری که آن جمع درنیت کردند عقل از وی زائل شد . چاشتگاه چون بهوش باز آمد خودرادرصحرای دید واثری از آن قبه وسکانش پدید نبود . از سر حیرت چشم می مالید، بادلی حیران ودیده ای گریان بر خاست . خفتان (۲) وخیزان روی بشهر آورد . جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند ، بهرطرف بطلب او روان شدند وهیچ جای اثری نمی یافتند . حضرت خداوندگار ما چون می دانست که مدرس ضعیفست ومبالغی مسافت در پیش دارد وپیاده نتواند آمدن بگوشه ای رفت ومدرس را رکابداری بود از ولایت روم وبخداوندگار اعتقادی عظیم داشت ، بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو از راه مسجد ابراهیم عم برو ، طلب کن . رکابدار اشتر سوار شده ، بدان طرف روان شد. نیم روز بخدمتش رسید ، دید که از پیادگی خسته شده بود . از اشترفرود

---

۱ - در اصل : آنجائیکه ۲ - افتان؟

آمده ، سوار کرده مدرس از رکابدار پرسید که : ترا [redacted] کرد وبچه استدلال کردی ؟ رکابدار گفت که : فلان عزیز مرا اخبار کرد. مدرس را ازین حال شگفت آمد ، اما هیچ نگفت . چون بمدرسه آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکنند . مدرس قبول فرمود . جماعت طلبه هرچند از مدرس استفسار می کردند او بهانه می آورد. بعد ازین حال مدرس درحضرت خداوندگار بزانوی ادب نشستی وخداوندگار نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعدازاندك مدتی با جماعت خدمتکاران خویش بدمشق (۱) روان شد.

یك نوبت هشت ده (۲) نفر را ازاصحاب ما احتیاح مسهلی شد. مولانا اکمل الدین طبیب ، که درعهد خویش در طب نظیرنداشت واستاد همهٔ اطبای روم بود ، آنجا حاضرشد و هجده شربت مطبوخ ترتیب فرمود. حضرت خداوندگار صبحی نزد اصحاب آمد ، دید که اصحاب از تجرع آن نفرتی می کنند . درحال تمامت اشربه را دریك کاسه ریخت وبیك جمله (۳) تمامت را تناول فرمود . بعد اززمانی فرمود که قوالان چیزی بگویند. در اثنای آن سماع برداشت وتا آخر روز سماع و حرکت فرمود . بعد از سماع بحمام رفت وزمانی بسیاربنشست . بعد از آن فرمود که یخ آوردند ومی تراشیدند ، تا تناول می فرمود . مولانا اکمل الدین طبیب را خبرشد، در حال بحمام آمد وفغان برآورد که : ای خداوندگارم این چه قصدست که برنفس مبارك روا می داری؟ فی الجمله باوجود چندین حرکت وسماع و حمام قطعا گزندی برذات شریفش نرسید و هم چنان مزاج شریفش

---

۱ - خ ل : بطرف دمشق ۲ - خ ل : هژده ۳ - خ ل : حمله

برقرار بود. تمامت طبیبان بیك‌بار زنار انکار از میان گسستند ومرید حضرتش شدند.

ونقلست از مذکور که گفت: یك نوبت سلطان سعید رکن‌الدین فرمود که: ترتیب تریاق فاروقی بایدکرد. بنابر اشارت او تمامت‌اجزاء ومصالح آن ازهر جای بدست آورده شد. روز ترکیب در گوشهٔ خانه رفته؛ بتعجین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و مداخل آن مسدود کرده شد. چون باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله روحه‌الغرر (۱) از گوشهٔ خانه ظاهر گشت، بحضرتش رفتم و بعد از دست‌بوس تریاق (۲)را با خبزه بحضرتش نهادم، تا مگربانگشتی مشرف کند. هرگز التفات نفرمود وگفت: ای مولانا اکمل‌الدین اژدهائی (۳) که در درون (٤) ما نیش‌زده است اگر بحر محیط‌تریاك باشد علاج آن نتواند کرد ودرحال باز غایب شد.

یك نوبت حضرت خداوندگار ماقدس‌الله‌سره‌العزیز غریمت آب‌گرم قونیه فرمود. اصحاب پیشتر رفتند وبخورات کردند و باز باستقبال آمدند ودر اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت مجذومان آن جایگه (٥) رسیدند وموضع خلوت یافتند، درآب رفتند. چون خداوندگار رسید اصحاب‌ایشان رامی‌رنجانیدند وازآب‌دورمی‌کردند. خداوندگار براصحاب بانك زد ودر حال‌جامه بکند ونزدیك ایشان رفت وآب را از زیر اعضای ایشان می‌گرفت و برسر مبارك خویش می‌ریخت وآن جمع را دلداریها

---

۱ — خ‌ل: العزیز ۲ — خ‌ل: تریاك ۳ — دراصل: اژدهای ۴ - خ‌ل: که درون مرا ٥ — در اصل: جائیکه

می‌فرمود ، کافهٔ حاضران از کمال نفس وحسن خلق آن حضرت تعجب می‌نمودند واین بیت می‌سرائیدند :

از خدا آمده ای آیت رحمت بر خلق
وآن کدام آیت حسنست که در شأن تو نیست

یك نوبت حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود وبمعارف وحقایق مشغول ، وزغان درآب غوغا می‌کردند ، چنانکه از غوغای ایشان استماع معارف نمی‌کردند. حضرت خداوندگار قدس‌الله‌سره‌العزیز بروزغان بانك زد وبهیبت تمام فرمود که : اگر شما بهتر می‌گوئید بگوئید ، تاما خاموش باشیم ، والامستمع باشید ، درحال ساکت شدند وتا مدت بسیار درآن حوالی کس آواز وزغان نشنید.

روزی حضرت خداوندگار برسر خالدبرم قونیه که جهت پیادگان ساخته‌اند ، تا در گل نیفتند می‌رفت . سگی برسرراه خفته بود . خداوندگار ایستاد ، تمامت اصحاب ایستادند .شخصی از پیش می‌آمد ، دید که سگی برسرراه خفته است . جهت ادب سك را از پیش براند . حضرت خداوندگار از آن شخص برنجید وفرمود که : چرا اورا از وقت خود باز آوردی ؟ کمال لطف وخلق آن حضرت را که جهة سایر مخلوقات بود از اینجا قیاس باید کرد .

یك نوبت امیر معین‌الدین پروانه رحمة‌الله علیه ترتیب جمعیت عظیم فرموده بود و تمامت اکابر وعزیزان را دعوت کرد و خداوندگار را نیزطلب فرموده ، بعد ازتفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق طلب کرد ، تا بمتوضا درآید .

پروانه سه هزار عدد درهم بخادم شکرانه داد و ابریق را ستده (۱) ، بخداوندگار رسانید وحضرت ایشان امیررا دعای بسیار فرموده ، بمتعوضا درآمد . امیر پروانه دردرمتعوضا بانتظاربایستاد . بعد از زمانی جمعی‌از خدمتگاران امیر ازجائی (۲)می‌آمدند ، بعد ازدستبوس توقف امیر را از جمعی‌استفسار می کردند . آن جماعت صورت (۳) حال را اعلام کردند . ایشان گفتند : ما همین ساعت‌خداوندگار را درتوروت دیدیم ، که‌سیر می‌فرمود . چون این معنی بسمع امیر پروانه رسید شیخ محمد خادم را فرمود : درآ وتحقیق کن . چون درآمد خالی بود و اثری پیدانه . تمامت حاضران سجده کرده ، اعتقاد مضاعف کردند .

سلطان‌سعید رکن‌الدین نورالله‌قبره‌مرید وفرزند خواندهٔحضرت خداوندگار ما بود . مگر جمعی از غلامان نزد مذکور تقریر کرده بودند (٤) که در شهر پیری آمده است ، بزاغونام ، اما مرد عزیزست و جنیان هرشب نزد او بزیارت می‌آیند . پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت . دروقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد . سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصی دید که عامی و خالی از آنچه تقریر می‌کردند . از آمدن خود پشیمان شد . روزی دیگر جمعی ایز معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند ، از غیرتی که در اولیاء باشد درون ایشان‌را سخت آمدوفرمود : سهلست ، اگر اورا پدری‌وشیخی دیگر ظاهر گشت ، ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم . سلطان را ازین

---

۱ — در اصل : ستاده ۲ — در اصل : جای ۳ — دراصل : صورتی
۴ — در اصل : بود

حال اخبار کردند. امیرپروانه را طلب فرمودند وتدبیر تمهیدعذری میکرد.
امیر پروانه فرمودکه: حضرت مولانا را بجز سماع بهیچ چیز نگرانی نیست، طریقه آنست که ترتیب سماع بکنیم وایشان‌را طلب داریم. برآن موجب تدبیر فرمودند وخداوندگاررا با تمامت اکابرو مشایخ قونیه درآن مجلس حاضر کردند. بعد از آن پروانه‌بعبارتی‌نیکو تمهید عذری می کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت، کاسهای سیم و زر انداختند. جماعت مغنیان‌بعادت سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند. حضرت خداوندگار سماع برداشت. بضرورت‌خدام بازسفره را برچیدند. سلطان را این‌معنی خوش نیامد، حضرت خداوندگار را معلوم شد. در اثنای سماع این‌غزل را انشا فرمود:

بخدا که(۱) میل ندارم نه بچرب‌و نه بشیرین
نه بدان کیسهٔ پرزر نه‌بدین‌کاسهٔ‌زرین،

بعد ازین تمامی‌این غزل را روبچلبی روحانیان حسام‌الدین‌کرده، فرمود که: می‌بینی؟ گفتند: می‌بینم وازآن پای بیرون آمد وسماع‌کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت. بعد از آن حال از بندگی چلبی استفسار کردند که: موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود؟ چلبی فرمود که: سلطان را می‌نمود، چون نظر کردم دیدم که بی سر برسر تخت‌نشسته بود واز آن روز باز نقصی (۲) ووهنی در امور سلطنت‌ظاهر گشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند. سلطان بحضرت خداوندگار

۱ـ دراصل: بخدا ۲ـ دراصل: تفضی

آمد واجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخرالامر از سرضرورت روان شد. بعداز چند روز ناگهان حضرت خداوندگار برخاست وبجماعت اصحاب اشارت فرمود که: عزیزی سفر راه آخرت کرده است؛ جهت او نماز غایب بگزاریم وبرآن موجب نماز گزارد. جمعی تاریخ نوشتند، در اثنای آن سماع برداشتند واین غزل را انشا فرمودند قدس سره العزیز (۱):

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند که سخت دست دراز ند بسته پات کنند
نگفتمت که ازآن سوی دام دردانه است چودرفتادی دردام کی رهات کنند

بعداز چند روز این اشارت بظهور پیوست وخبر شهادت سلطان را آوردند، رحمة الله علیه.

یك نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود. تمامت اکابر ومشایخ آن عصر را طلب داشتند (۲). قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته وشیخ صدرالدین قنوی مسندی دیگر وسید شرف الدین در پایهٔ تخت وباقی اکابر در همدیگر تنگاتنك نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب (۳) در آمد وسلام فرمود. روانی در میان سرای گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدرالدین روی بخداوندگار کرده، گفت: « ومن الماء کل شیئی حی ». حضرت خداوندگار فرمود: « لابل من الله کل شیئی (٤) حی ». چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ واکابر

---

۱ - خل : الغرر ۲ - خل : داشته ۳ - دراصل : باصحاب
٤ - در اصل : شیئی

بموافقت در صحن صفه آمدند . بعداز سماط همانجا سماع کردند وذوق وشوق که در گفت نیاید آنجایگه کردند ، رضوان‌الله علیه اجمعین .

روزی امیر پروانه خداوندگار را واعاظم محروسهٔ قونیه رادعوت کرده بود . بعداز سماط خداوندگار سماع برداشت وشوری وحالتی‌عظیم فرمود . سید شرف در گوشه ای بامیر پروانه کلمه ای چند انکار آمیز جهت خداوندگار می‌گفت . پروانه از سر ضرورت گوش کرده بود . تا گاه حضرت خداوندگار با کمال حلم ولطف درمیان سماع ایستاده ، این غزل را انشا فرموده :

هذیان که گفت دشمن (۱) بدرون دل شنیدم
پی من‌تصوری را که بکرد هم بدیدم
سك او گزید پایم بنمودمش جفایم
نگزم‌چوسك‌من‌اورالب‌خویش‌راگزیدم
چو براز های فردان برسیده ام چو مردان
چه بدین تفاخر آرم‌که برازتورسیدم

امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و بانابت واستغفار مشغول گشت .

شبی شیخ صدرالدین رحمة‌الله علیه در خواب خداوندگار مارا مغامزی می کرد ، حضرت‌خداوندگار علی‌الصباح در در خانقاه شیخ‌آمد. شیخ را خبر کردند ، پیشین‌وار آمد . بهم دیگر سلام کردند ، چندانکه

۱ـ خ ل : منکر

التماس کرد که بنشیند ممکن نشد . فرمود که جهة عذر زحمات دوشینه ، تا شیخ را بپرسم که از زحمات والطاف دوشینه چگونه است؟ شیخ را از روشنی ضمیر ایشان شگفت آمد ، تواضع بسیار بهم دیگر کرده باز گشت .

واز ریاضات حضرت خداوندگار ماست که پیوسته .هلیلهٔ زرد در دهان مبارك می‌داشت ، جمعی‌از ملازمان هریکی تاویلی می‌کرد .چون ببندگی چلبی رجوع کردند فرمود که : ریاضت حضرت خداوندگار بحدیست که نمی‌خواهدکه آب دهان نیز در حلق شیرین باشد ، بلکه‌عفص وتلخ واین دلیلیست بر قوت ریاضت حضرت ایشان .

روزی حضرت خداوندگار بعیادت چلبی حسام‌الدین رضوان الله علیهما آمد . اصحاب ویاران پیش وپس کوچه‌گرفته ، در جائی تنك‌سگی می‌آمد . شخصی از اصحاب آن سك را بزد واز پیش دور کرد . حضرت خداوندگار بانك زد برآن شخص وفرمود : ای بی‌خبر سك کوی‌چلبی را می‌زنی ؟ این معنی دالست برغایت‌حلم وادب ورعایت بندگان‌وعنایت در بارهٔ ایشان .

حضرت خداوندگار قدسناالله بسره‌العزیز اکثر ایام در خانهٔ چلبی ترددی فرمودی (۱) . مگر یکشب در زمستان بیگاه در خانهٔ چلبی رفت ، دربسته بودند واصحابش‌همه خفته‌وحال آنکه برف عظیم می‌آمد و خداوندگار عودت نفرمودودر را نیز حرکت نداد ، تا اصحاب در زحمت نیفتند ، تا روز بر پای ایستاده و برف بسرمی بارید . چون روز شد و

---

۱ - در اصل : فری

بواب در بگشود. خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر و مبارك ایشان نشسته. اندرون دوید و چلپی را اعلام کرد، تا بیرون آمد و در پای خداوندگار افتاد وعذرهائی (۱) می‌خواست و می‌گریست. خداوندگار دلداری‌ها فرمود وپیشانی ایشان می‌بوسیدوبحقیقت این معنی،تعلیمست، که مریدان را می‌فرمود، که شیخ‌بوجود آنکه ازمریدان استغنا میدارد عزت و حرمت مریدان برین سیاق‌می‌دارد، مرید را در بارهٔ شیخ‌بطریق اولی، رضی‌الله عنهما.

خاتون آخرت کرا خاتون رحمهاالله نقل کرد که: چندین مدت می‌خواستم که نوبتی متابعت نماز خداوندگار کنم وآن سعادت را ذخیرهٔ اعمال خود سازم. اتفاق نمی‌افتاد. روزی از اول صبح حضرت خداوندگار را شوقی وبیخودی بی‌حد واستغراق و مستی بی قیاس طاری شده بود، چنانکه از اول روز تا وقت عشا برسربام آمد وشد می‌فرمود وقطعابهیچ آفریده نگران نمی‌شد. ناگاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت و پای بر هوا نهاد و غایب شد. این ضعیفه‌از پرتو آن حال از خود برفت وتاوقت صبح بیخود افتاده بود. ناگاه صبحگاهی خداوندگار برسر این ضعیفه‌آمد واشارت فرمود که: برخیز ونماز بگزار. پس از دستار دوعقد بگشود و سجاده کرده، نیت فرض فرمود. این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد. بعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست، تا کفش راست کند. کفش را پر ریك حجاز دید. خداوندگارم چون‌معلوم کرد که این ضعیفه برآن حالت واقف‌شد اشارت فرمود که: مبادا که بهیچ آفریده ازین معنی نقل

---

۱ — در اصل: عذرهای.

کنی. تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود بهیچ آفریده نگفتم و اما آن ریك را بسودم و بچشم هر که کشیدمی و بشربت هر رنجور که تعبیه کردمی شفا یافتندی.
هم چنان عثمان گوینده، که از جملهٔ ملازمان حضرت خداوندگار بود، نقل کرد که: یك نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت وحال آنکه نوعروسی را بخانه آورده بودم و از وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم. حضرت خداوندگار را معلوم شد، برخاست ودر حرم آمد و از اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود وباز بیرون آمده، بنشست. بعد از آن زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود که: ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه می کردی، مدتیست که ترك کرده ای، سبب چیست؟ برخاستم تا دستبوس کنم، دینار هارا پنهان در دستم نهاد وفرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن. شاد شدم و مدتی آن را بوجه خرج (۱) صرف کردم.

وباز مذکور نقل کرد که: نوبتی باز افلاس داشتم و بهیچوجهی خرجی بدستم نمی آمد. باز بحضرت خداوندگار رفتم. گفتم: وقتست که سنت دستبوس را بجا آورم. فرمود: بهترست، خاطر خوش دار که امروز بتو لقمهٔ چرب خواهد رسیدن. آن روز تا شب ملازم آستانه بودم: امری ظاهر نشد، حیرتی برین ضعیف مستولی شد که چگونه خلاف اشارتشان واقع شود. چون شباهنگام (۲) شد و اندك بارانی می آمد، گفتم: پیش از آنکه تاریکی و گل گردد راه خانه گیرم. از در بیرون آمدم، جوی آب در باغچهٔ خانه درمی آمد، بواسطهٔ خار و خاشاك بندام (۳)

---

۱ — دراصل: خرچ ۲ — دراصل: شبانگاهم وخ‌ل: شبنگاهم ۳ـ در اصل چنینست و اصلاح! آن ممکن نشد

گرفته بود و نمیرفت . این ضعیف بپای حرکت داد، تا روان شد . ناگاه بگوشهٔ ریسمانی (۱) در پایم افتاد و پیچیده شد . چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که درو سیمها بود ودر بغل نهادم و بخانه رفتم. احتیاط کردم هفتصد درم بود . بعض از آن جمله بعیال دادم وبعض را بمالابد معیشت خویش صرف کردم . روز دیگر هم چنان رو ترش بحضرت خداوندگار رفتم ، یعنی فتوحی حاصل نشد . در حال اشارت فرمود که : عثمان شرم نداری که سیم را بکیسه بخانه بردی ودم(۲) افلاس می‌زنی ؟ در پای مبارکش افتادم وتوبه کردم .

ملکهٔ سعیده کوماچ خاتون ، که در نکاح سلطان رکن‌الدین بود ، نقل کرد که : روزی در سرایهائی (۳) که‌قدیم ازآن سلاطین بودباجمعی از خواتین بهم نشسته بودیم . ناگاه حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره از در درآمد و فرمود : زود زود از خانه بیرون آئید ، در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم . چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست . تمامت در پای مبارکش افتادیم وشکر حق بجا آوردیم‌وصدقات بارباب حاجات دادیم .

شخصی از مریدان حضرت خداوندگار ، که از اهل دنیا بود ، در وقت نقل وصیت کرد که : میخواهم که حضرت‌خداوندگار سه روزبرسر گورم تردد فرماید. بعداز وفات مذکور یك‌روز تمام برسر گورش‌بنشست. در شب جمعی از فرزندان متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه

---

۱ — در اصل رسیمانی ۲ — در اصل دمی ۳ — در اصل : سرای های

پوشیده بود وخرامان می‌آمد. پرسیدند که احوالت چیست؟ گفت فی الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند، تا مرا برنجانند وجهة ادب ادب حضرت مولینا نزدیک لیامدند تا گاه فرشته‌ای نیکو روی از گوشه ای درآمد و ملائکهٔ عذاب را گفت که: شما بروید، که حق (۱) جل وعلا این شخص را در کار مولینا نهاد وبیآمرزید.

زآن بیآورد اولیا را در زمین تا کند شان رحمة للعالمین

روزی حضرت خداوندگار در بازار میرفت. ترکی روباهی را میفروخت وبترکی «دنکو دلکو» میگفت، چون حضرت خداوندگار بشنید نعره بزد وچرخ زنان روان شد واین غزل را بیان فرمود:

دل کو دلکی دلدار کجا عاشق بود دل زر کو زرکی زر از کجا مفلس و زر

شیخ صدرالدین رحمة الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود وبر سر صدر صفه نشسته، اصحاب واولیا در بیمین ویسارش صف کشیده، حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد. حضرت رسالت صلوات الله علیه در بارهٔ خداوندگار عنایت فرمود وروی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده، می‌فرمود که: مقبل فرزندی داری وچشم ما بدو روشنست و ایشان را در موضع اشارت می‌فرمود که! بنشین. صبحی خداوندگار در خانقاه شیخ رفت. شیخ پیش دوید وا کرام کرد، تا بر صدو بنشیند. ممکن نشد. فرمود که: جائی (۲) بنشینم که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است وهمانجا بنشست. شیخ برروشنی ضمیر پاك آن حضرت آفرین گفت و

---

۱ - در اصل: جق ۲ - در اصل: جای

صورت خواب راشرح کرد ، تاباقی حاضران نیز شنیدند . چون خداوندگار بیرون آمد شیخ اصحاب (۱) را وصیت کرد که : زنهار در حضور فلانی دلها جمع دارید ، که او برهمه دلها مشرفست.

وقتی حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اوایل وقت وعظ می‌فرمود ودر موعظت حکایت حضرت موسی‌وحضرت خضرعلیهماالسلام تقریر می‌کرد . مولانا شمس‌الدین‌نامی از مریدان‌در گوشهٔ مسجدنشسته بود . در اثنای آن شخصی دید با شکوه وهیبت ، در کنج مسجد نشسته، هر بار سر می‌جنبانید و می‌گفت : راست می‌گوئی و نیکو نقل می‌کنی، گوئیا قالت ما تو بوده ای . ازین شخص چون این کلمها بشنید دانست که خضرست علیه‌السلام . دست در دامنش زد ، تا استعانت طلبد (۲)، حضرتش دامن در چید وغائب شد .

یك‌نوبت حضرت خداوندگار با تمامت اصحاب در باغ جلال‌الدین فریدون رفته بود ودر آنجا اتفاق جمعیت شده وحرکت بسیار کرده ، بعد از سماع اصحاب هریکی بگوشهٔ درختی آسودند . حضرت خداوندگارنیز لحظه ای مراقب‌بنشست، تااصحاب بیآسایند . چون‌تمامت خفتندبرخاست و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می‌فرمود . مولینا بدرالدین تبریزی ، که ازجملهٔ اصحاب بود ودر علوم کیمیا و سیمیا دستی داشت، در آن حالت بیدار بود ودر فکر آنکه انبیا واولیای (۳) صاحب کشف را علم کیمیا بوده است ، مثل موسی علیه‌السلام وجعفر صادق رضی‌الله عنه وامثال ایشان ، عجباحضرت خداوندگاررا نیز باشد ویانه ؟ دراثنای

---

۱ — خ‌ل : خاضران ۲ - در اصل طلبید ۳ - در اصل : اولیا

آن ناگاه حضرت خداوندگار برسرش رفت وفرمود: بدرالدین در چه‌گاری وبچه اندیشه دری ؟ مذکور برجست . خداوندگار فرمود : آن پارهٔ کلوخ را بمن ده .شب مهتاب‌بود، در جست وپاره ای آجر بود ، بدست‌مبارکش داد، از دستش‌بستد وباندرون‌جبه کشید واز دست دیگر بیرون آورد،بدست بدرالدین داد و فرمود: بستان . بدرالدین چو در مهتاب نگاه کرد لعل دید ممسوخ وشفاف ، که رنك و (۱) شعاعش چشم را خیره می‌کرد.پس فرمود: سنك‌رامردان‌لعل‌وگوهرتوانندساختن، امابمهمی (۲)عظیم‌ترازین مشغولی ایشان هست . بدرالدین از غایت دهشت نعره ای بزد که تمامت اصحاب از خواب بیدار شدند واورا برنجانیدند که : بعد از بیداری های بسیار که خداوندگار رابود همان که آسایش فرمودند بنعرهٔ‌بی‌فایده بیدار کردی . مذکورگفت : ای عزیزان‌خداوندگار دیرست که بیدارست وگرد باغ سیر می‌فرماید واحوال را کماکان شرح کرد . اصحاب چون آن‌لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود . این نوع کرامات از اولیاءالله بسیار منقولست و حضرت خداوندگار بیض‌الله غرته تصدیق این تقریر درین غزل بیان می‌فرماید :

ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم
ای‌مطربان‌ای‌مطربان‌دف‌شماپرزرکنم

وباز می‌فرماید :

خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام
چون مرا راه زند فتنه گر زر ودرم

---

۱ ـ در اصل : رنك‌ون ۲ـ در اصل: بمحمی

باز می‌فرماید:

ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را
مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

وباز می‌فرماید:

عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند
گوهر بود بهتر کند هم بگذرد(۱) از بهتری

چون کامل مس وجود ناقص را زر تمام عیار، بلکه اکسیر اعظم، می‌سازد چه عجب‌داری که مس رازر واماسنك‌را گوهر تواند کردن؟

یك نوبت سلطان رکن‌الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید. حضرت ایشان نیز قبول فرمودند. اتفاقا حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح استغراق بی‌حد بود، از سبب رجوع وغوغای خلق گریخته بودند ودر خرابات‌در گوشهٔ خراب مستغرق جمال بیچون گشته، چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس‌الله سره‌العزیز:

بیت

درخانهٔ‌خماروخرابات که‌دیدست معراج وتجلی و مقامات افندی

در وقت استغراق بخرابها تردد ازآن فرمودی تا ازرجوع‌وازدحام خلق از وقت باز نیاید، چنانکه می‌فرماید:

بیت

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد
وآن دلبر عیار مرا دید نشان کرد

---

۱ ـ در اصل: بگزرد

بعاقبت در هر خرابه ای که قدم نهادند امراء ومعتقدان مسلجد ساختند. فی‌الجمله تمامت امراء واکابر بردر مسجد رفته بودند ومنتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند. جماعت اصحاب آن حضرت‌را نمی‌یافتند. چلبی روحانیان حسام الحق والدین بفرمود تا هر یکی بگوشه ای رفتند بطلب، شخصی طلب کنان در خرابات ایشان را یافت، زود باز گشت وبخدمت چلبی اعلام کرد. حضرت چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه رو بخرابات نهاد. چون که نزدیك شدفرمود که: چشم‌میبندم، چون نزدیك حضرت ایشان رسم اعلام کنید، تا درویش‌چشم‌بگشایم. چون حضرت خداوندگار رادید گفت: خداوندگارم‌بخرابات کشان کردی؟ فرمودند: حاشا که چلبی حاشا که. بعداز آن بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر وقبول موعظه عرضه داشت، از آن پای (۱) در حال روان شده، بمسجد آمدند وبعداز ادای فریضه وسنت حضرت خداوندگاربرسر منبر رفت واز سر حالی که داشتند باشوقی و سوزی بی‌حد آه های (۲) آتش انگیز از دل و جگر (۳) کشیده، این دوبیت‌سرائیدن گرفت:

شعر

ای خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود
مشتری‌در طالع و خورشیددرآغوش‌بود
هر قدح کز می بمن‌دادی بگفتی هوش دار
ای‌مسلمانان درآنحالت‌چه جای‌هوش‌بود

در حال که این‌دو بیت را فرمود از عکس وانوار معاملهٔ‌حضرت

---

۱ - خل: جای ۲ - در اصل: آ های ۳ - خل: جان

ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیك بار فریاد و فغان از وضیع و شریف برخاست و تا دیر گه در آن گریه بماندند ، مصرع : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل . چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفته .

پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودی که : در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید ، تا مرسوم فتاوی مارا حلال باشد و در حالت استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر می کردند و در دست مبارك ایشان می دادند . ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نبشتند (۱) . اتفاقاً روزی در بیان مسئله ای مشکل مختلف خلاف جمعی جواب نبشت . آن فتوی در دست مولانا شمس الدین مار دینی افتاد ، که مذکور در فقه و تفاسیر و اقاویل امام اعظم رحمة الله علیه مشار الیه علمای عصر بود و در آن وقت اورا بحضور حضرت خداوندگار بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود . آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه ، که پیشوا و استاد همهٔ علماء بود ، برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد . مولانا اختیار الدین ، که از مقربان حضرت خداوندگار بود ، در آن محفل حاضر بود . از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار درآمد ، صورت ماجرا را عرضه داشت . حضرت خداوندگار تبسمی فرمود . پس گفت : برو و سلام من بموالی برسان و بگو : تحقیق نا کرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد . فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی بمحروسهٔ حلب چند

---

۱ - خ ل : می نوشتند

سالست که خریده است ومدتیست که بمطالعهٔ آن مشغول نگشته است ؛ از کتب خانه طلب فرماید و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند ، مطالعه کنند . در حال شیخ اختیارالدین برفت وسلام حضرت ایشان رسانید واحوال را کما کان تقریر کرد . تمامت برپای خاستند . بعدازآن مولانا شمس الدین بحاضران گفت: مبایعهٔ کتاب درمحروسهٔ حلب و آنکه چندین مدتست که مطالعه نکرده ام راستست ، باقی را احتیاط باید کردن . مولانا سراج الدین التماس کرد که اینجا بیاورند ، تاتحقیق رود . فرزند مولانا شمس الدین برفت وبیآورد وبرموجب اشارت حضرت خداوندگار ازباب وورق وسطر بشمردند ، تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند . تمامت حاضران(۱) از نور ولایت آن حضرت در شگفت بماندند و برقوت و مکاشفه وحسن کرامت تعجب ها افزودند .

مذکور مولانا شمس الدین نقل کرد که: شبی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درخواب دیدم نشسته ، چون بحضرتش رفتمی وسلام کردمی روی مبارك گردانیدی وچون از گوشهٔ دیگر رفتمی هم چنان. آخر زبان گشاده ، گفتم: یارسول الله صلی الله علیه وسلم چندین سال بامید عاطفت و عنایت آن حضرت رنجها برده ام ودرتحقیق اخبار وانشاء را اجتهاد نمودم ودرحل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سعیها تقدیم داشتم ، امروز موجب حرمان این

---

۱ ـ در اصل خاضران

ضعیف را هیچ سببی نمی دانم . حضرت رسالت صلوات‌الله علیه فرمود : آری این جمله هست ، اما اخوان مرا بنظر انکار می‌نگری ، و رای همه گناهانست . ازآن روزبازسلسلهٔ محبت‌را صدتو (۱) کردم و باستغفار ماضی مشغول گشته ، اما بحکم « الامور مرهونة (۲) باوقاتها » هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم ، تا این کرامت را نیز مشاهده کردم .

نقلست از مذکور که‌فرمود : روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامت امراءِ وا کابر آنجایگه (۳) حاضر و سماعی گرم میرفت . چون مدرسهٔ ما نیز درآن حوالی بود واستماع آن ذوقها که اصحاب می‌کردند مشاهده میرفت برخاستم ولباس کردانیده ، بازدحام (٤) تمام از میان آشنایان وخدم خودرا در میان سرای خانه انداختم ودر گوشه ای در پس مردم بتلاوت‌سورهٔ سجده مشغول گشتم . همان‌که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندگار بسجده رفت . گفتم که شاید اتفاقی باشد . سورهٔ دیگر خواندم ، بازبرمحل سجده سجده کردند . گفتم مگر از قبیل سجدهٔ سماع باشد . سورهٔ دیگر خواندم ، در محل خویش سجود کردند . یقینم شد که نظر مبارك ایشان برلوح محفوظست .بخود گفتم ای محجوب از چنین آفتابی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن؟ بار ها حجت وبرهان دیده ای . پس بیرون آمدم وبخانه رفتم و تمامت فرزندان‌وتلا میذواهل‌بیت‌را برگرفته، متوجه‌بیت‌السعودشدم .چون‌نزدیك رسیدم‌پیش‌ازوصول‌شیخ‌محمدخادم بیآمدودر بگشودوگفتم:احوال‌چونست؟

---

۱ ـ خل: جد تو ؟ ۲ ـ در اصل: مرهونة ۳ ـ دراصل : آنجائکه
۴ ـ دراصل : بازدهام

گفت : همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که: جمعی آشنایان می‌آیند، زود بیرون شو و در بروی ایشان باز گشای . فی الجمله چون از در درآمدم در پای ما چان ایستاده، بعذر و استقبال مشغول گشتم ، تا حضرت خداوندگار عنایت فرمود . پیش رفتم وبصد هزار شفاعت کف پای مبارك ایشان را بوسه دادم وبر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم .

استغراق حضرت خداوندگارو فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی و اما تنك بودی در جای رها کردی و پا برهنه روان شدی واگر جمعی از فقراء بحضرتشان رسیدندی ودریوزه کردندی فرجی از دوش مبارك بدیشان دادی وهم چنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش گشوده است ، چون فرجی، تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارك بیرون آید وحاجت جامه کندن (۱) نباشد. فی الجمله بهرکه پیراهن می‌دادندی (۲) امراء واکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنت تمام قبول می کردند ، لاجرم در دوجهان سرافراز میشدند .

هم چنان مولانا مجدالدین اتابك که از زمرهٔ اصحاب بود پیوسته خواهان بودی که در چله نشیند . روزی از آن حضرت التماس نمود ، بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصق در مدرسه بچله بنشاندند . بعد از چند روز گرسنگی درو اثر کرد و طاقتش طاق شد . با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد . اتفاق کردند ودرشب از حجره بیرون آمده ، در خانهٔ دوستی رفتند و صفت جوع تقریر کردند .

---

۱ ـ خ ل : کندن جامه ۲ ـ در اصل : داندی

آن عزیز جهة ایشان بط و برنجی ترتیب کرد . بعد از تناول باز بخانه آمدند ودر حجره نشستند . چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در در حجره آمد وانگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد . پس فرمود : اصحابنا ازین حجره بوی بط وبرنج می‌آید ، نه بوی ریاضت . هر دواز حجره برخاستند و در پای مبارکشان افتادند واستغفار آورده ، گفتند : بوجود چنین بحر رحمت خودرا در کنج خلوت خزانیدن از بی‌سعادتی خواهد بود .

هم‌چنان روزی حضرت خداوندگار در محله میگذشت . جماعت اطفال می‌آمدند ودست بوس می‌کردند وسجده می‌نهادند . خداوندگارنیز در مقابله سجده می‌نهاد . کودکی طفل از آن جمعی تاراقت (۱) مشغول بود ، گفت : خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم . حضرت ایشان چندان صبر فرمود که او فارغ شد، بیامد وشرف دستبوس دریافت. تواضع وخلق آن حضرت در بارهٔ خاص وعام برین قیاس باید کردن.

بیت

باروی تو کفرست بمعنی نگریدن یا باغ صفا را بیکی تره خریدن

هم‌چنان مولانا فخرالدین سیواسی‌را رحمه‌الله که‌از اکابراصحاب بود حمی محرقه لاحق گشت ومدتی صاحب فراش بود واطبا ازمعالجه عاجز بودند . حضرت خداوندگار بعیادت تشریف فرمود . اشارت کرد تا سیر پوست کنده حاضر کردند. بداد کوفتن وبملعقه دادش خورانیدن. چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند ، بلطف خدای همان

---

۱ ـ دراصل : چنینست واصلاح ممکن نشد .

شب عرق کرد وروی بصحت نهاد . چون اطباء این معنی را مشاهده کردند گفتند: این نه برقاعدهٔ طب و قانون حکمتست ، بلکه این حکمت الهیست ، چنانکه می‌فرماید قدس سره العزیز :

بیت

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم بسی علتیان را ز غم باز خریدیم
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم

هم چنان جلال الدین فریدون رحمه‌الله در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد ، بفرمود تا شیر خشخاش بیرون آورد ، بخورد . بعداز تناول آن بجائی(۱) انجامیدکه از بی‌خوابی بسیار دماغش بخلل می‌آمد ، تا باز بحضرتش رجوع کرد . واستدعا کرد ، تا اعتدالی در مزاجش پدید آید . تامعلوم گرددکه رجال‌الله را آن قدرقدرتست که هرچه سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا بگردانند و بالعکس ، چنانکه می‌فرماید :

گر ولی زهری خورد نوشی شود ور(۲) خورد طالب سیه‌هوشی شود

هم چنان روزی حضرت خداوندگار بربام ایستاده بود . جمعی از اصحاب در اندرون خانه بتلاوت حقایق ومعانی مشغول بودند. یکی از آن جمله ازغایت شوق وذوق آهی سرد ازجگر گرم برکشید. شخصی معروف از بیرون در گذر بود • چون آن آواز بشنید گفت : علتی • حضرت خداوندگار در بام بشنید ، ازسرغیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که : بینم که علت کرا واقع شود • بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد

۱ـ در اصل : بجای ۲ ـ دراصل : و

واقع شد ودر آن علت مدتی بماند واز مداوات عاجز گشت . بعدازمدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد، دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده‌است . برخاست و بحضرتشان رفت وبانابت واستغفار مشغول گشت ، چون‌توبهٔ او باجابت مقرون شد آن مرض ازو زایل گشت .

هم‌چنان امیر محمد سکورجی نقل‌کرد که : شاهزاده کیغاتو، بعداز نقل خداوندگار ، چون باقسارسید ایلچی بطلب امراءِ واتراك بقونیه فرستاد . جمعی از رنود (۱) ازسر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند . چون‌این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم‌کرد ویرلیغ‌شد که: تمامت عساکر برقونیه روند وشهررا حصار کنند وچون فتح‌کرده باشند خلق‌را بقتل آورند و بنهب (۲) و غارت مشغول شوند . درآن فرصت هریکی از امراء دفع‌آن غضب نتوانست کردن، بضرورت علت را بطبیعت‌گذاشتند . مجموع‌اهل‌قونیة ، ازوضیع‌وشریف، از وقوع آن‌فتنه مشوش‌گشتند ودر استخلاص خود چاره جزپناه بحضرت خداوندگار ندیدند : تمامت‌بتربه‌رفته، گریه‌وزاری‌وتضرع کردند وچون کیغاتودرآن حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می‌آمد ودرکنار شهر آمده، دستاررا گشوده ، گرد شهر حلقه می‌کرد . بعد از آن دو گام نهاده ، نزد کیغاتو می‌آمد وانگشت‌برحلقش می‌نهادومی‌فرمود: ای‌ترك‌ترك‌این‌فکروحرکت‌بکن والا جان بسلامت نبری. در حال که بیدار شد امرا وباقی مقربان خویش را

---

۱ ـ خ‌ل : از ایوز ۲ ـ در اصل : بنهبت

بخواند . چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان وخائف یافتیم . بعداز آن پرسش آغاز کرد وصورت خواب را بگفت. تمامت مقربان بیك زبان گفتند که : ما این معنی را اندیشه کرده بودیم ، اما از خوف‌بیندگی عرضه نمی‌توانستیم کردن ، برلیغ شد که تمامت باز گردند . چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربهٔ مطهره رفت وقرابین بسیار کرد وصدقات بی‌حد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد (١) .

هرنوبت که حضرت خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب حاضر (٢) شدندی‌وبتبرك آثار ایشان را برهمدگر (٣) قسمت کردندی . درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت . در خاطرش بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بمن نیز ازآن تبرك می‌دادند . درحال خداوندگار مقداری بستد وبدان شخص فرستاد وآن عزیز از حسن کرامت در سجده آمدو از مریدان آن حضرت شد .

هم‌چنان حضرت خداوندگار قدس‌الله سره‌العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی . چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن‌آب شدی . یك‌نوبت بمخزن آب‌شده بود و سه شبانروز در مخزن‌حمام مستغرق‌توالی تجلیات وتتالی بارقات گشته بود . بعداز سه‌روز حضرت چلبی بعداز تضرع بسیار استدعا فرمود تابیرون‌آید . حضرت‌چلبی‌چون مزاج‌حضرت خداوندگار را در

---

١ - خ‌ل : فرمود ٢ - دراصل : خاضر ٣ - خ ل : همدیگر

غایت ضعف دید قطرات سرشك برصفحات رضا و رخسار روان کرد . پس گفت : خداوندگارم مزاج شریف بغایت‌ضعیفست ، چه‌باشد اگرجهت این بیچارگان تقویتی فرمائی؟ خداوندگار فرمود : ای‌چلبی کوه با این همه وجود خود تحمل یك نظر تجلی جلالی نکرد ، مسکین تن ضعیف نحیف من چگونه درسه شبان روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال وبارقات انوار جمال را تحمل کند ؟

شخصی از مریدان شیخ صلاح‌الدین زرکوب قنوی قدس‌الله سره العزیز حکایت کرد که : وقتی بتجارت میرفتم بطرف استنبول . در وقت عزیمت بدستبوس حضرت خداوندگار رفتم . در خلوت اشارت فرمود که: چون باستنبول روی در حوالی‌شهر دیهیست‌معظم ودر آن دیهٔ‌کلیسیای (۱) چند ، کلیسیای (۱) بزرك که شمالی‌افتاده است‌برو و چون خلوت گردد در بزن وبسرور رهابین سلام من‌برسان . فی‌الجمله چون‌طی‌منازل کرده ، درآن ناحیت رسیدم ، آن دیه‌را طلب کرده ، درآن کلیسیا(۲) شدم‌وبعد از تفرق رهابین وا کابر آن بلادبخدمتش‌رفتم وسلام‌خداوندگار رسانیدم . برپای خاست ودر مقابله سجده نهاد و پرستش فراوان کرد . من درتعجب وتحیر فروشدم که حضرت خداوندگار هرگز این طرف تشریف نفرموده است واین شخص‌نیز چون تفحص میرود هرگز آن‌طرف نرفته‌است. عجبا درضمن این چه‌کرامت درج خواهد بود ؟فی‌الجمله‌در بارهٔ من تلقی بسیار نمود وستاده در حجرهٔ خویش رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد . بعداز آن ازهرگونه غذا آورد ، تا تناول کردیم

۱ـ دراصل: کلیسای ۲ ـ دراصل : کلیسا

ودر اثنای آن مصحفی دیدم بررحل نهاده ، پس رهبان مرا گفت : بدان که من مسلمانم ودرین حجره بتلاوت قرآن مجیدوادای صلوات رامشغول می‌باشم وهیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد ومرا درین ولایت شهرتی‌وعزتی‌بیش‌ازحدست. اکنون‌می‌باید که عهدی بکنی تاسر مرا درین ولایت فاش نکنی. بعداز وثوق عهد نماز بگزاردیم . چون وقت عصر برسید برخاست وبیرون رفت ودررا باز از بیرون قفل کرد و در معبدگاه شد .من‌زمانی نشستم ، ملول شدم‌ودرآن حجرات بهر طرف نظر می‌کردم ، ازگوشهٔ خانه پرده ای دیدم آویخته ، چون پرده باز پس بردم حضرت خداوندگار را دیدم که‌در کنجی سر مبارك را بزانو نهاده بود ومراقب‌نشسته ، حیرتی ودهشتی بی‌حدبرمن غالب شد.چشم‌بمالیدم وباز نظر کردم ، باز جمال مبارك ایشان را دیدم . طاقتم طاق شد ، نعره بزدم واز هوش برفتم .بعداز زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست وپایم می‌مالید ، تا بهوش آمدم . پس گفت : این چه نعره بود که بی‌وقت کردی ؟ خواستی مرا رسوای کردن . چندین مدت ملازمت اولیاءالله کرده ای ، ترا قوت نفس بیش ازین می‌بایست . بدان که حضرت ایشان در هرمدت باری اینجاتشریف می‌دهندومرا مشرف می‌گرادنند .چندان که تغییر صورت از حضرت‌ایشان می‌طلبم اجازت نمی‌شود ، بلکه‌اشارت می‌فرماید تا درین لباس اسلام را نگاه می‌دارم . روز دیگر پگاه مرا براه کرد و مبالغی چند مرا تفقد کرد و خطی بنزد تکفور جهة سپارش من نوشت ، چون در سرای تکفور شدم و خط را بنمودم در حال مرا

باعزاز تمام نزد تکفور بردند و بنشاندندواز کیفیت مسابقت تفحص کردند. گفتم : قدیما مرا با مذکور آشنائی بود . فی‌الجمله چون بیرون آمدم مرا وثاقی معین گردانیدند ومدتی که آنجا ماندم اسباب مرا مهیامیداشتند وتمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم داشتندودر وقت بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده ، روان کردند .

روزی حضرت خداوندگار قدس سره سیر می‌فرمود وجلال‌الدین فریدون رحمة‌الله علیه با جمعی از اصحاب در چار طاقی بخدمت سلطان ولد قدس‌الله روحه‌العزیز نشسته بودند واز دور برسیر حضرت ایشان ناظر . ناگاه امیری غریب ، که برای مهمی جهت آن حضرت نذر کرده بود ، بعداز حصول مراد یك همیان‌زر ستده ، بخدمتشان آمد وآنحضرت را سوگند داد ، تا قبول کرده ، در آستین‌مبارك ریختند . چون‌آن‌شخص غایب گشت درحال خداوندگار آن‌جمله‌را درخاك ریخت وبرفت. جماعت اصحاب فرود آمده ، آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش بمصرف رسانیدند .

روزی حضرت خداوندگار در سماع گرم شده بود ودر حالتی‌عجب حرکت می‌فرمود . مستی از گوشه‌ای درآمد وبسماع مستانه مشغول شده وهرنوبت خودرا بخداوندگار می‌رسانید وازآن حالت شریف بازمی‌آورد. جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعربده آغاز کرد برنجانیدند . حضرت خداوندگار از آن جمع برنجید و فرمود : شراب او خورده است‌بدمستی شما می کنید ! کمال حلمش ازین قیاس باید کردن.

روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم ، در اثنای آن حضرت خداوندگار درخلوتی درآمد. زمانی بسیار مکث فرمود. چون از حد درگذشت جلال‌الدین فریدون در خلوت شد ، تا معلوم کند که چه احوال دارد. دید که تمامت خلوت از وجود مبارك ایشان مالا مال گشته است .ازدهشت آن حال لرزه بر اعضاش افتاد وهوش ازو زائل گشت .

هم‌چنان جمعی از تجـار مگر قدیما با جلال الدین فریدون آشنائی (۱) داشته بودند . هرنوبت از راه ممالحه بخدمتش آمدندی و دلبستگی در بارهٔ او نمودندی . بعداز مدتی چون عشق واخلاص او در راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت محبت حضرت خداوندگـار در دل ایشان نیز سرایت کرد . آزادیشان باعث گشت باجلال‌الدین فریدون تقریر کردند که : ما از کثرت طلب دنیا وبسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیاوی در دل ما سرد گشته است . میخواهیم که مارا بحضرت خداوندگار راهبری کنی ، تا مرید آنحضرت گردیم و نسخهٔ تمـامت احوال (۲) ایشان‌نوشتندوبمذکور دادند ، تابحضرت خداوندگاربنماید، که بهرچه اشارت صادر گردد برآن‌موجب بمصرف رسانیم . این معنی رای اورا صائب نمود . فی‌الحال برخاست و بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت (۳) عرضه داشت . حضرت خداوندگار از سر ملالت برخاست وابریق ستده ، بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود .

---

۱ ـ دراصل : آشنای ۲ ـ خ ل : اموال ۳ ـ خ ل : بتمامی

چون توقف جماعت تجار از حدگذشت از خدمت مولانا سراج‌الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند که در متوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد . چون مذکور بمتوضأ در آمد دید که ایشان بگوشه ای ایستاده بودند . از انتظار آن جمع اعلام کرد. خداوندگار فرمود : ای سراج‌الدین‌ما کی‌ودنیا کی ؟ بوی این‌نجاسات بمشام من‌بهترست‌از بوی تمامت‌دنیا واصل‌او . می‌باید که عذر این‌جماعت بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت براه حقست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم .

ذکر (۱)انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است وبخاصیت وطبع هرجوهری را ازین‌چهارگانه پیوسته،متوجه اصل ومرکز خویش وباهم‌متنازع ، گاه غلبهٔ رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی می‌گرداند و گاه حرارت طبیعت اوعیهٔ رطوبت را محترق می کند . گاه باد ترکیب خاك را از تعجین اصلی پرا کنده کندوگاه کثرت یبوست که مزاج خا کی دارد ترکیب مجموع‌را متحلل گرداند. اما روح که فیض نور قدسست ، بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد ، این جمله را سازگار داشته است . لیکن چون او نیز از عالم علوی‌درین سرای سفلی نزول کرده وبامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است پیوسته در آرزوی عالم اصل می‌باشد . هرگاه که ارادت حق ازین وجودحاصل گردد ،اگر از اهل رشدوسعادت باشد وشرف نفس‌وکمالات

---

۱ ـ خ‌ل : در

قدسي(۱) در مدت حيات حاصل گردانيده وقابل تجليات گشته ،چون ندای « ارجعی الی ربك راضية مرضية » بگوش هوش او رسد زودازين مهبط خاك برقبهٔ أفلاك پرواز كرده ، « في قناديل العرش عند مليك مقتدر» متمكن گردد وا گر از اهل شقاوت باشد ودر زمان حيات غلام طبيعت واسير شهوت گشته و پای ازجادهٔ شريعت بيرون نهاده وهوای دنيارا بر سرای عقبی ورضای شيطان را بر خشنودی رحمان ، نعوذ بالله من ذلك ، اختيار كرده باشد چون روز اجل برآيد و هنگام موعود فرا رسد خواهد كه بفراديس عرش پرواز كند ، اما بواسطهٔ آنكه ازعوارض طبيعت مزفت گشته باشد وبصحبت جسم كثيف شده ، نتواند بعالم اصلی پرواز كردن ؛ اورا در عين برزخ مقيد گردانند . پس يقين همه ارباب جود (۲) گردد كه آدمی هرگز از تأثيرات و هواجس فلكی وحوادث نفاتی (۳) محروس ومصون نخواهد بود وهرآينه قوای بشری بيرون عمر طبيعی قيام نتواند كرد و البته ازين تركيب خالی بيايد شد . چه اگر بقای اين وجود ممكن بودی افضل موجودات و اكمل كائنات عليه افضل الصلوات ، كه اعدل مزاج اورا مسلم بود ، بطول عمر ازهمه ممتاز بودی و او نيز از حق دائماً طلب بقای نفس كردی . اما چون بنور معرفت و علم نبوت اورا يقين گشته بود كه لقای جمال و جلال سبحانی عزشأنه و عظم برهانه درين وجود ممكن نبود وتركيب اين هيأت كثيف محيط محيط مشاهدهٔ لقای لطيف لطيف نخواهدشد،بلكه خلقت(٤) اين وجود را دانسته ، كه جهة ظهور نفع و ضرر و فرق خير وشر پديد آمده

۱- خ ل : قدس ۲- خ ل : خرد ۳- : نفساني ٤- خ ل: خلعت

است و این عالم فانی مزرعهٔ آن عالم باقی گشته ، که « الدنیا مزرعة الاخرة » تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکاری در صبح روز آخرت ثمرهٔ نهال این همان مشاهده کنی ؛ چنانکه حضرت خداوندگار بیان می‌فرماید : درخت و برگ بر آید زخاك واین گوید که خواجه هرچه بکاری تراهمان روید

هرکرا دولت ابدی قائد وسعادت سرمدی زائد باشد داند که سفر آخرت در پیش دارد . لاشك زاد وتوشهٔ آن راهش بباید ساخت ، هرآینه در جمع ذخایر (۱) حسنات قاصر نماند ، تا چون ازین وجود عاریتش بپردازد (۲) و ازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند برکام و مراد خویش پرداخته و گاهی بیند درگاهی ترتیب داده ، « متکئین علی سررمتقابلین » ، واگر نعوذ بالله از غرور این سرای سرور مغرور گشته ، بهیمه وار درمرعای دنیایی خبر بدین مشتهیات مشغول گشته ، فردا عرصهٔ عرصات هیمهٔ هاویهٔ جحیم گشته ، ابدالابدین درحبس خذلان پای امل کوفته ، « فوااسفاه واخجلتاه » می‌گوید ولهذا ازین روست که انبیاء واولیاء علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین وسراپردهٔ رنگین التفات نکرده‌اند ، تا غبار نهمت و عوار وصمت آن بر دامن معاملتشان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود و سفر دارالخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریض کرده ، چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله سره العزیز (۳) در اسرار مرك بیان فرموده است و ببراهین شیرین و امثال رنگین تلخی و عفوصت آنرا درکام همهٔ عاشقان شیرین گردانیده

---

۱ - در اصل : زخایر ۲ - در اصل : بیروازد ، خ ل : پرواز
۳ - خ ل : القرر

و ازخوف و بیم آن ایمن کرده است ، چنانکه‌می‌فرماید :

شعر

ای که ازین تنك قفص می‌پری — رخت بـه‌بالای فلك می بـری
زندگی تازه ببین بعـد ازین — چند ازیـن زنـدگـی سرسری
مـرك حیاتست حیاتست مـرك — عکس نما یـد نظر کافری
خانهٔ تن گر شکند هین منال — خواجه‌یقین دان که‌بزندان‌دری

و درغزلی‌دیگر می‌فرماید :

بیت

در پردهٔ‌خاك ای‌جان عیشیست بپنهانی — واندر تتق غیبی صدیوسف کنعانی

و در جای دیگر می فرماید :

چگونه‌برنپردجان‌چوازجناب جلال — خطاب‌لطف‌چوشکربجان رسدکه‌تعال

و در مقام دیگر می فرماید :

بیت

تو مثال ذوالفقاری تن توغلاف چوبین
اگر آن غلاف بشکست (۱) شکسته دل چرائی

و باز می‌فرماید :

گر بشکند این‌جامم من‌غصه‌نیاشامم — جامی‌دگر آن‌ساقی در زیربغل دارد

و درغزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش می‌فرماید :

شعر

دشمن خویشیم ویارست (۲) آنکه ما را می‌کشد
غـرق دریـا ئیم ما را مـوج دریـا می کشد

---

۱ ـ در اصل : بشکست و تو ۲ ـ در اصل : خویشم و یار

ودر غزلی دیگر در بیان مرك عاشقان می فرماید :

بیت

عاشقانی که با خبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند
ازالست آب زندگی خوردند — لاجرم شیوهٔ دگر میرند
توگمان میبر یکه شیران نیز — چون سگان ازبرون درمیرند

وباز در غزلی دیگر می فرماید :

هرکه بمیرد شود دشمن اودوست کام
دشمنم از مرك من کور شود والسلام

وباز می فرماید قدس الله سره :

شعر

چون نعرهٔ الصلا بر آید — ما رقص کنان زدر درآئیم

این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ماعظم الله ذکره در اسرار مرك بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن وبعداز ایشان ازهیچ آفریده منقول باشد .

چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیك شد که بمغرب آخرت غروب کند وشهباز روح مطهرش بعالم قدس پرواز نماید، که « کل شیئی یرجع الی اصله » در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزلهٔ متواتر می آمد .مجموع خلایق وضیع وشریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده وبرهم شدند وباتفاق بحضرت خداوندگار ما آمدند وسبب آن را استفسار کردند. دفع آن مصیبت را از درون همایونشان (۱) در یوزهٔ همت کردندوحضرت

---

۱ — خ ل : همایونش

خداوندگار زبان شکربار گشاده ، فرمود که : دلهارا جمع دارید که زمین گرسنه شده است ولقمهٔ چرب می‌طلبد ، زود باشد که بکام خویش برسد واین زحمت از شما مندفع گردد و در آن ایام این غزل را بیان فرمود رضی‌الله عنه :

ابیات

با این همه مهر و مهربانی — دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانهارا(۱) — در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا — کزخانه تورخت می کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور — بی تو نزیند هین تو دانی

و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده و این غزل را بیان می‌فرمود رضی‌الله عنه :

روسر بنه ببالین تنها مرا رها کن — ترك من خراب(۲) شبگرد مبتلا کن
مائیم وموج(۳) سوداشب تابروز تنها — خواهی بیابببخشاخواهی بروجفا کن
برشاه خوبرویان واجب وفا نباشد — ای زرد روی عاشق توصبر کن وفا کن
دردیست غیرمردن کان‌را دوا نباشد — پس من چگونه گویم آن دردرا دوا کن
درخواب دوش پیری در کوی عشق دیدم — باسر اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر اژدهاست در ره عشقیست چون زمرد — ازبرق آن زمرد هین دفع اژدها کن
بس کن که بیخودم من گر تو هنر فزائی — تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا کن

وبعد ازین حال مدتی در مزاج شریفشان تکسری ظاهر گشت . تمامت اکابر طرفی‌النهار بعیادت حاضر می‌شدند . مولانا اکمل‌الدین و

---

۱ ـ خل : شیشهای جانرا ۲ ـ دراصل : خرابی ۳ ـ دراصل: مائیم‌موج

غضنفری ، که هردو جالینوس وقت خویش بودند ، بمعالجه مشغول گشتند . هر نوبت باتفاق نبض مبارك ایشان را گرفته، باز بجماعت خانه بیرون آمده، بکتب طبی رجوع می کردند ، تا تشخیص کنند وباز فی الحال جهت تدقیق باز بحضرتشان رفته ، نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند . تاچند روز برین وجه مکرر می دیدند . عاقبت از تشخیص آن مضطرشدند واز حضرت خداوندگار التماس کردند ، تا ایشان را برحال خویش شعور دهد . چون ممکن نگشت وباجابت مقرون نشد دانستند که سررشته بجای دیگرست وحضرتشان را ارادت عزم بعالمی دیگر . بتاسف و تالهف تمام زمام اختیار ازدست داده ، خوناب حسرت از رخساره چکان ، متحیر میبودند. ناگاه روز یکشنبه درفصل دی پنجم جمادی الاخر سنهٔ ۶۷۲ وسبعین اثنین و ستمائه ، در میان تقریر حقایق و معارف ، بوقت غروب شمس آفتاب جلالش درمغرب عالم قدس غروب کرد . بیك بارغریو ازنهاد وضیع وشریف، عزیز وفقیر ، بیگانه وآشنا ، مومن وترسا برخاست . جامها چاك و دیدها نمناك گشت و سرها پرخاك شد . از غلغل و غریو درو دیوار در لرزه آمد . از عبرات خونین روی زمین رنگین گشت. هرکجا سوخته دل مجروحی محزونی بود بادل کباب و دیدهٔ پرآب از سراضطرار (۱) این ابیات را می سرائید :

ابیات

فرو رفته بخاك آن مهر افلاك

چرا برسر نریزم (۲) هر زمان خاك

---

۱ ـ خ ل : اضطراب ۲ ـ خ ل : زنم من

پریده از چمن کبك بهاری　　چرا چون ابر نخروشم بزاری
فرو مرده چراغ عالم افروز　　چرا روزم نگردد شب بدین روز

آن شب مصالح تجهیز و تکفین حضرت ایشان مهیا گردانیده شد. روز دیگر از اول روز نعش متبرکش برداشتند. عاشقان و سوختگان پراندوه، صف صف و گروه گروه، عریان، باصد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گذشتند. اکابر و اصاغر و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند، از تمامت ملك در آن جنازه حاضر بودند و بآن مصیبت واندوه شریك. در هر کوچه و بازار تابوت بیرونی را بدل کرده، بعامهٔ خلایق قسمت می کردند. نواب سلطنت و امراء نعش را برداشته، بشمشیر و چوب خلق را دور می گردانیدند و بازدحام تمام نزدیك نماز شام بمصلی رسیدند. معرف چنانکه عادت باشد پیش آمد (۱)، جهت شیخ صدرالدین قنوی رحمة الله علیه گفت: فرما ملك المشایخ. مولانا اکمل الدین طبیب گفت: معرف ادب کوش دار، که ملك المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود. شیخ صدرالدین چون پیش آمد که نماز کند ناگاه شهقه بزد و از هوش برفت. قاضی سراج الدین رحمة الله علیه پیش آمد و امامت فرمود. چون از شیخ صدرالدین کیفیت شهقه استفسار کردند گفت: فی الحال که پیش رفتم جمعی دیدم بصورت ملائکه، که صف کشیدند و بنماز و بزیارت مشغول شدند. از هیبت آن حال هوش از من زایل شد. قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارت تربهٔ مقدس حاضر می شدند، چنانکه سلطان ولد قدس الله روحه العزیز در ابتدای نامهٔ خویش می فرماید:

---

۱ — در اصل: مد

پنجم ماه درجماد آخر — بود نقلان آن شه فاخر
سال هتفادو دو بده‌بعدد — ششصدازعهدهجرت احمد

چشم زخمی چنان رسید آندم — گشت نالان فلك در آن ماتم
مردم شهر از صغیرو کبیر — همه‌اندر فغان و آه ونفیر
دیهیان هم زرومی واتراك — کرده‌ازدرد او گریبان چاك
بجنازه همه شده حاضر — ازسرمهروعشق نز (۱) پی بر
اهل هرنزهتی برو صادق — قوم هر ملتی بدو عاشق
کرده‌اورا مسیحیان معبود — دیده‌اورا جهود خوب چوهود
عیسوی گفته‌اوست عیسی ما — موسوی گفته‌اوست موسی ما
مومنش خوانده‌نوروسررسول — گفته‌است اوعظیم بحرنفول
همه کرده‌زغم گریبان چاك — همه‌ازسوز کرده‌برسرخاك
همچنان این کشیدتاچل روز — هیچ‌سا کن نشددمی تف‌وسوز
بعدچل‌روز سوی خانه‌شدند — همه مشغول این‌فسانه‌شدند

روز و شب بود گفتشان همه این
که شد آن گنج زیر خاك دفین (۲)

و ملك‌الادباء بدرالدین یحیی در مرثیهٔ آن حضرت این دو بیت انشاء فرمود :

بیت

کودیده که‌در غم تونمناك نشد — یا جیب که‌در ماتم توچاك نشد

---

۱ — دراصل : مهرعشق نه‌از ۲ — خ‌ل : خاك و زمین

سوگندبروی‌توکه‌ازپشت‌زمین بهتر زتوئی در شکم خاك نشد

عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد (۱) ورد جان ساخته می‌خواند :

بیت

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل

دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر

تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم

این منم برسرخاك تو که خاکم‌برسر

۱ — در اصل : درو

قسم ثالث

در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی‌الله عنهم

اول تاج‌الاولیاء والمحققین ، زبدة‌الاذکیاء والعارفین ، ترجمان اسرار الناسوتیه ، سراج رموزاللاهوتیه ، فخرالمجذوبین ، عارف کامل مدقق ، سید برهان‌الدین محقق ترمدی علیه رضوان‌الله آلابدی که‌ازجملهٔ اولیای کبار وعرفای صاحب کشف واسرار بود . در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت ودر معرفت بحری بود زاخر ، همه عمر درمجاهده وریاضت ومشاهده وعنایت بودی وپیوسته کلمات در توحید فرمودی ، بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت واز دنیا وخلق معرض بود . تمامت بدلای‌بلاد واوتادارض را درآن عهدمداربروجود ایشان بود وارادت وصحبت ایشان بحضرت سلطان‌العلماء بهاءالدین‌الولد کبیر رضوان‌الله علیه بود و باتابکی حضرت خداوندگار ما منسوب وخداوندگار مارابعداز تحصیل علوم‌رسمی روزی بخطاب فرمودکه : ای جان ونور دیده ام ، اگرچه در علوم‌رنجها بردی‌وانگشت نما گشتی ، امابدان که ورای این‌علوم علمی(۱)دیگرست که‌این قشر آنست وکلید آن‌علوم پدرت بمن‌رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوبست . بعد ازآن حضرت خدارندگار را بتحقیق علوم یقینی‌رغبت فرموده، طریق سلوك وآداب‌مشایخ‌تلقین کرد و(۲) حقایقی که‌ازپدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه‌سال تمام صحبت فرمودند و معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند ، تا آنچه سرتوحید ومعرفت‌بود کماینبغی بتحقیق رسانیده ، بعمل

---

۱ - خ‌ل: علوم ۲- دراصل : گردد

آوردند ، بلکه باضعاف آن بمقاماتی که «مالاعین رأت» منزل ساختند .
چون حضرت مولانا بهاءالدین الولدرضی‌الله‌رحلت فرمودسید برهان‌الدین رضی‌الله عنه آنجا حاضر نبود . چون خبر هائل وفات شیخش استماع کرد بر سر خا کستر بماتم نشست ومدت یکسال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می‌گداختند ، تا شبی در واقعه‌ای بهاءالدین ولد را رضی‌الله عنه دید که از سرحدت تمام می‌فرمود که: برهان‌الدین‌چگونه ای ؟محمد مرا تنها گذاشته ای ودر محافظت اوتقصیری‌می‌کنی . از هیبت آن حال چون بیدار شد ازآن پا (۱) بقونیه آمد وبخداوندگار پیوست .

نقلست از (۲) صاحب اصفهانی که ازجملهٔ وزرا وفضلای روم‌بود ومرید ایشان که‌روزی از بندگی ایشان استدعا کرده است‌که اجازت‌فرما تا جامهارا بشوئیم . قطعا ممکن نشد وفرمود که:اگر باز چرکین(۳)شود چه کنم ؟ گفت : باز بشویند . هم‌چنین تا چند (٤) نوبت مکرر فرمود. آخرالامر برنجید وفرمود : هی فضول،ما جهة جامه‌شوئی در عالم‌آمده‌ایم؟ وبرین وجه تا آخروقت بسر بردند .

نقلست که‌چون‌شیخ‌الاسلام‌شیخ‌شهاب‌الملة والدین عمرالسهروردی قدس‌الله سره(٥)العزیز از دارالخلافةبروم آمده بود می‌خواست تابندگی ایشان را دریابد . صاحب اصفهانی دربندگی‌ایشان رفته، گفت : بزرگی‌از مشایخ کبار آمده‌واجازت شرف حضور می‌طلبد . بعداز اجازت چون‌شیخ بحضرتشان درآمد ، هم‌چنانکه برسر خا کی متکی می‌بودند وبزبان‌حال

---

۱ - خ‌ل: جا ۲ - خ‌ل : که ۳ - دراصل : چرگین ٤ - خ‌ل : چندین ٥ - دراصل : سر

بی‌واسطهٔ بیان بهمدیگر اسرار می‌گفتند . شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود واشك‌ریزان‌بیرون‌آمد . جمعی ازشیخ سؤال کردندکه : چرامکالمه نفرمودند ؟ شیخ گفت : میان ما کلمات بسیار رفت ومشکلات وافر حل شد (۱) . پرسیدند : چون دیدی ؟ فرمود که : دریائیست از معارف و حقایق پنهان رو .

نقلست که روزی سید قدس‌الله سره سخن می‌فرمود . شخصی گفت: مدح تو از فلان کس شنیدم . فرمود : تا ببینیم که‌آن‌فلان کس چه‌کسست، اورا مرتبهٔ آن هست که مرا بشناسد ومدح من کند . اگر او مراباسخن شناخته است یقین که نشناخته‌است ، زیرا که این سخن نماند وآن‌حرف وصوت نماند وآن‌لب ودهان‌نماند . این عرضست واگر بفعل‌شناخته‌است هم‌چنین و اگر ذات مرا شناخته است ، نه صورت ذات را راست باشد که مدح کند .

نقلست که شیخ‌الاسلام ترمذی می‌گفته است که : سیدبرهان‌الدین سخنهای تحقیق خوب می‌فرماید ، از آنست که کتب مشایخ و مقالات و اسرارایشان را مطالعه‌کرده است . یکی گفت : آخرتونیز مطالعه میکنی، چونست که چنان سخن نمی‌گوئی ؟ گفت : او در پی مجاهده وعملست . گفت : تو نیز آن درچرا نمی‌کوبی ؟

نقلست که چون سید قدس سره مشاهده کرد که حضرت‌خداوندگار ما در دایرهٔ ولایت بدرجهٔ کمال برسیدودر زمرهٔ «الا ان اولیاءالله لاخوف

---

۱ - خ‌ل : گفت

علیهم ولاهم یحزنون ، ثابت گشت وعالم و عالمیان را هدایت می‌بخشد وبکمال می‌رساند بحضرتشان آمده، التماس کرد که اجازت فرمایدتابطرف قیصریه هجرت کنند . ممکن نشد . بعد چند روز باز اجازت طلبیدند . هم اجازت نفرمودند . آخر بی اجازت روان شد . درراه مرکب عثور کرد و خطائی شده ، پای مبارکش را زحمتی (۱) واقع گشت . بضرورت عودت فرمود . ببندگی حضرت خداوندگار آمد و تقریر کرد که : ای نور دیده چرا اجازت نمیدهی تابروم؟ فرمودند: چرا ازما اختیار دوری میکنی؟ فرمود که: بحمدالله که کار تو تمام شده است، بلکه عالمیان از تو نور و بهره می‌یابند، تعجیل من از آنست که شیری تند روی بدین ولایت نهاده است، او شیرو من شیر ، باهم سارگاری نتوانیم (۲) کردن. چون خداوندگار اجازت داد فی الحال متوجه قیصریه شد وبعداز اندك مدتی حضرت مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره رسید . کرامت ومناقب سید بی‌حدست، جهة اولی الابصار این مقدار آورده شد والله ولی التوفیق والهادی الی الطریق .

ذکر ثانی : حضرت مولانا سلطان الاولیاء والواصلین، تاج المحبوبین، قطب العارفین ، فخر الموحدین ، آیة تفضیل الاخرین علی الاولین ، حجة الله علی المومنین ، وارث الانبیاء والمرسلین، مولانا و سیدنا شمس الحق والملة والدین التبریزی عظم الله جلال قدره . پادشاهی بود کامل مکمل ، صاحب حال وقال، ذوالکشف ، قطب همهٔ معشوقان جناب احدی وخاص الخاص بارگاه صمدی ، از مستوران حرم قدس ومقبولان حظیرهٔ انس ، درمعارف وحقایق رجوع اهل تحقیق بدو بودی وسالکان قدس را طریق کشف و

---

۱ — خ ل : زحمتی ۲ — دراصل نتوانم

و وصول او نمودی ، در تکلم و تقرب مشرف موسی علیه‌السلام داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی علیه السلام . پیوسته در مشاهده سلوك می‌فرمود ودر مجاهده روزگار می‌گذرانید . تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را برحال او اطلاعی نبود والحالة هذه هیچ‌کس رابر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود . پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق وشهرت خودرا پنهان داشتی ، بطریقه ولباس تجار بود . بهر شهرکه‌رفتی در کاروانسرا ها نزول کردی وکلید محکم بر در نهادی ودر اندرون بغیر حصیر نبودی ، گاه‌گاه شلوار بند بافتی ومعیشت از آنجا فرمودی . مسکن ایشان بتبریز (۱) بود . حضرت سلطان‌الولد که فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود .

نقلست که یك نوبت مدت یك‌سال‌در محروسهٔ‌دمشق اقامت‌فرمود. در هفته ای‌کما بیش‌یك نوبت از حجره بیرون آمدی‌ودردکان رواسی(۲) رفتی ودو پول داده ، ازآب سربی چربی‌خریدی وتناول فرمودی‌وتامدت یك هفته بدان قناعت کردی. تا مدت یك‌سال برین وجه معامله فرمود . طباخ چون مدتها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت اند و آین زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند و نوبتی دیگر چون حاضر آمدند (۳) طباخ کاسه ای پر ثرید و چربش کرد و دو تا نان پاکیزه بخدمتشان نهاد . حضرت ایشان رامعلوم گشت که برمعاملهٔ ایشان‌وقوف یافته اند فی‌الحال کاسه را ببهانهٔ آنکه دست می‌شویم فرونهاده بیرون‌رفت

---

۱ - خ‌ل : تبریز ۲ - ح : رواس در صراح کله ، روش ، بارعجم
۳ - خ‌ل : شدند

واز آن پا (۱) از شهر رفت (۲).

نقلست که یك نوبت در راهی می‌رفت. امیری باخیل وحشم بدیشان ملاقی شد. چون نظر برهمدگر افتاد آن امیر(۳) از دورسر اسب کشیده، زمانی بسیار بایستاد. بعداز آن اشك ریزان روان گشت. حضرت مولانا شمس‌الدین عظم‌الله ذکره برزبان مبارك راند که: «سبحان من یعذب عباده بالنعم». اصحاب کیفیت آن‌را از بندگیش پرسیدند. فرمود که: این امیر از جملهٔ اولیای پنهانست ودرین لباس مستور چون مرا دید تضرع کرد که راه عبادت وسلوك را درین لباس جمع داشتن نمی‌توانم، از حق تعالی درخواه تا بکلی در لباس فقردرآیم وبدان لباس بفراغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم. چون مناجات کردم اشارت رسید که: اورا هم‌درآن لباس عبودیت باید کردن ونور ولایت را بکدورت امارت مجتمع داشتن. چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت وتن‌در مشقت داد.

حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان می‌فرماید که: عاشقان خدارا سه مرتبه است ومعشوقان را سه مرتبه. منصور حلاج رحمة الله علیه در مقام عاشقی از مرتبهٔ اول بود. میانهٔ آن عظیمست و آخرین عظیم تر. احوال واقوال این سه مرتبه درعالم ظاهر شد. اما آن سه مرتبهٔ معشوقان پنهانست، از مرتبهٔ اولین عاشقان کامل وواصل تنها نام شنیدند ودرتمنای دیدارش بودند. از میانه نام و نشان بکس نرسید. از آخرین خود هیچ نشنیدند. مولانا شمس‌الدین تبریزی عظم‌الله ذکره سرور پادشاهان معشوقان

---

۱ - خ‌ل: جا ۲ - خ‌ل: برفت ۳ - دراصل: امیری

در مرتبهٔ آخرین بود . حضرت خداوندگار ماقدسناالله بسره العزیز ازین فرمود که :

بیت

طیورالضحی لاتستطع شعاعه فکیف طیورالليل تطمع ان تری

وهم در مثنوی ولدی بیان شده است که : روزی حضرت خداوندگار قدسناالله بسره در غیب مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مریدداشت ، همه ولی و بحق رسیده . در چله از حق حالتی و مقامی می‌خواست که بدان نرسیده بوه ودر تمنای آن یارب یارب میگفت ، تا حدی که بموافقت او اجزای زمین وآسمان وارواح علوی وسفلی یارب می‌گفتند و هم در آن وقت نورخدا بمقدار سیری برگوش مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره می‌زد ومیگفت : لبیك لبیك. چون سه‌بار مکررشد مولاناشمس الدین فرمود : الهی یارب آن شیخ میگوید لبیك با او گوی . در حال پی این سخن نور پیاپی برگوش می‌زد ومیگفت : لبیك لبیك .

نقلست که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از توالی تجلیات مستغرق میگشت وقوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد جهت دفع آن حال خودرا بکار مشغول کردی وبناشناسی نزه مردم بمساقی(۱) رفته ، تاشب کارکردی وچون اجرت دادندی فرمودی: قرض دارم، میخواهم تا جمع شود ، تا بیك بار ادا کنم وبدان بهانه موقوف می گذاشت . بعد از مدتی غیبت میفرمود .

نقلست که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عزاسمه بطرف

---

۱ ـ خل بمشتاقی

روم و پیوستن بحضرت خداوندگار آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می‌فرمود که : هیچ آفریده ای از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند کردن ؟ در حال از عالم غیب اشارت رسید که : اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم‌سفر کن . درحال از آن پای(۱) متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت ، تا بمحروسهٔ قونیه حرسهاالله تعالی برسید . شب هنگام(۲) بود در خان برنج فروشان نزول فرمود (۳) . صبحی‌دردرخان دکه‌ای بود آراسته ، که‌اکثرصدورآنجایگه بنشستندی . برسر آن دکه بنشست ویعقوب وار بوی یوسف‌را بمشام‌جان استنشاق فرمود که : « انی‌لاجدریح یوسف‌لولاان تفندون » وقال‌قدس‌الله سره (٤) :

شعر

بوی آن خوب ختن می‌آیدم　　بوی یار سیم تن می‌آیدم
باز شعشاع عقیق احمدی　　بوی‌رحمان‌ازیمن‌می‌آیدم

حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلك ولایت در بیت‌السعود وبرج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده ، بدان طرف سیر فرمود . در راه از هر طرف خلایق بدستبوس آن حضرت تقرب می‌جستند وحضرت ایشان نیز در مقابله‌همه را می‌نواخت ودلداریهامی‌فرمود . ناگاه نظرعرش‌همای مولاناشمس‌الدین برحضرت خداوندگار رضوان‌الله‌علیهما افتاد . بنور محبت دانست که‌آنچه

---

۱ — خ ل : جای　۲ — در اصل : هینگام　۳ — خ ل : کرد　٤ - خ‌ل : روحه

در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرتست ، امـا هیچ نگفت . خداوندگار بیآمد ودر مقابله بردکهٔ دیگرنشست وتا دیرگه هردو بهمدیگر نگاه می کردند وبزبان قدسی بایکدیگرمباحثه ومکالمه می‌فرمودند .هیچ آفریده ای را از اصحاب براحوال مولانا شمس‌الدین و آنکه خداوندگار جهت ایشان نشسته است وقوف نبود . بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر برآورده ، از خداوندگار سؤال فرمود که : مولانا رحمك‌الله ، در بیان این هردو حال مختلف که ازبایزید قدس‌الله سره منقولست چگونه‌تاویل می‌فرمائید ؟ که بایزید تتبع‌بحضرت رسالت صلوات‌الله تعالی علیه‌بمثابتی می‌فرمود که چون‌خبر تواتر بدو نرسیده بود که‌حضرت رسالت‌صلوات‌الله تعالی علیه و سلم خرپزه را بچه طریق خورده است ، تا در مدت عمر خویش خرپزه نخورد و قالش بدین‌سیاقست که می فرماید : « سبحانی ماأعظم شانی » وگاهی می‌فرماید : « لیس فی‌جبتی سوی‌الله » و حضرت رسالت علیه‌السلام مع کمال عظمت میفرماید که : « انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفرالله فی کل یوم سبعین مرة » . حضرت خداوندگار فرمود که : بایزید اگرچه از اولیای‌کامل وعرفای واصل صاحبدلست ، امااورا چون دردایرهٔ ولایت‌بمقام معلوم خویش‌بازداشتندودرآنجا ثابت‌گردانیدند وعظمت وکمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علوی (۱) مقام خویش وبیان اتحاد این کلمه بیان میفرماید (۲) و حضرت رسول‌الله را صلوات‌الله علیه وسلامه چون هرروز بر هفتاد مقام عظیم عبور میدادند،

---

۱ - خ-ل : علو ۲ - خ‌ل: می‌فرمود

چنانکه اول بثانی هیچ نسبتی نداشت(۱)، در مقام اول میرسید ازعلوی(۲) آن مقام شکر می‌فرمود وآن‌را غایت سلوك می‌دانست. چون بدرجهٔ ثانی می‌رسیدند ومقامی عالی‌تر و شریف تر ازو مشاهده میکردند، تا از پایهٔ اول و قناعت بدان مقام استغفار میفردند. در حال هر دو فرود آمده، همدیگر را معانقه ومصافحه کردند، و چون شیر وشکر بهم درآمیختند. چنانکه دفعهٔ اول مدت ششماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح‌الدین زرکوب رحمة‌الله علیهم بهم صحبت فرمودند، چنانکه قطعا واصلا اکل و شرب وحاجات بشری درمابین نبود ودرسر وقت ایشان بغیر شیخ‌صلاح الدین بیض الله غرته دگر کسی را مجال دخول نبود. بعد از آن بیرون آمده، حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود وحقایقی که در شرح آن‌طولی وعرضی هست درسماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت‌ایشان مخصوص بود بمولانا شمس‌الدین. بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم میماندند ومدتی بسیار تحمل میکردند، که مگرشب فراق مارا صبح وصال‌روی‌نمایدوجراحات بعدرامرهم‌قرب اند مالی‌بخشد. هرگز ممکن نشد، بلکه روز بروز متضاعف میبودند. تا لاجرم بواعث حسد (۳) در نفوس ایشان مستمر گشت و آتش عشق و شوق ایشان مشاعل‌برفروخت، « یوسوس‌فی‌صدورالناس » دمدمهٔ وسوسه وتعصب در میان انداخت، تا عاقبت غبار انکار را برروی کار آوردند و فسق را عشق شمردند ودر فصول فضول پرداختندوارادت خویش‌رابرارادت شیخ‌تفضیل

۱ـ خ ل:نبود ۲ـ خ‌ل :علو ۳ـ خ‌ل:جد

نهادند. هرگاه که فرصت یافتند بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی، تا مگر انفعال بر خاطر شریفشان راه یابد و بدین سبب ازین مقام رحلت کنند، تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کند. مدتی درون دریا مثال حضرتشان از خار انکار آن جماعت برهم نمیشد وباقاویل بی‌وجه ایشان التفات نمیفرمود وگستاخی های ایشان‌را برعشق حمل‌می‌فرمود. چون ازحد تجاوزکردند دانست‌که مفضی‌خواهد شدن‌بفتنهٔ بسیار. جهت‌مصلحت‌وقت‌علی‌حین‌الغفلة بمحروسهٔ دمشق‌هجرت فرمود. بعد از هجرت‌ایشان خداوندگار ازتمامت اصحاب انقطاع وعزلت اختیار کرد، چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال آن جمع در فراق آن‌حضرت‌درماندندومدتی‌درآن‌درد وزخمه(۱) روزگار بسرمیبردند. ناگاه از حضرت مولانا شمس‌الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد. بعداز آن حضرت خداوندگار در شوق و عشق آن حضرت باز بسماع شد وکلمات وغزلیات انشا فرمود وبا جمعی‌که از حرکت آن فتنه‌معصوم بودند عنایتها (۲) میکرد وبا محرکان آن فتنه ومحرضان آن حرکت‌قطعا برسر عنایت نمی‌آمدند، بلکهٔ بگوشهٔ چشم نگران حال ایشان نمیشدند. آن جمع‌نیز چون دیدند که‌بکلی‌از زمرهٔ مبغوضان(۳)و محجوبان‌میشوند در درون بانابت واستغفار مشغول گشتند. حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت، چنانکه بیان این حال سلطان ولدقدس سره میفرماید:

---

۱ — خ‌ل: غصه ۲ — دراصل: عنایتها ۳ — خ ل: مغضوبان

بیت

همه گریان بتوبه گفته که‌وای عفومان کن‌ازین گناه خدای
قدر او از عمی ندانستیم که بد او پیشوا ندانستیم
طفل ره بوده ایم خرده مگیر یارب انداز در دل آن پیر
که کند عذر های ما را او عفو کلی ازین شدیم دو تو
پیش شیخ آمدند لابه کنان که ببخشا مکن دگر هجران
توبها می‌کنیم رحمت کن گر دگر این کنیم لعنت کن
شیخشان‌چونکه‌دیدازیشان‌این راهشان‌دادورفت‌ازوآن(۱) کین

اصحاب‌تمامت جمع شدندوبحضرت‌سلطان ولد آمده (۲) ،التماس کردند که بطلب مولاناشمس‌الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب‌باهم متوجه‌شوند وسیم‌وزر بشکرانه‌وخرجی (۳) راه دادندوحضرت‌خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف‌مولانا شمس‌الدین رضی‌الله عنه انشا کرده ، بصحبت سلطان ولد رضی‌الله عنه ارسال فرمود :

بیت

بخدائی که در ازل بودست حی و دانا وقادرو (٤) قیوم
نور اوشمعهای عشق افروخت تا بشد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پر شد عاشق‌وعشق‌وحا کم‌ومحکوم(٥)
در طلسمات شمس تبریزی گشت گنج عجایبش مکتوم

---

۱ - خ‌ل : این ۲ - خ‌ل : آمدند ۳ - دراصل: خرچی ٤ - دراصل: قادرون ٥-دراصل : عشق‌ون حا کم‌ومحکوم

که ازآن دم که تو سفر کردی — از حلاوت جدا شدیم چو موم
همه‌شب‌همچو شمع میسوزیم — زآتشی‌جفت‌وزانگبین(۱)محروم
در فراق جمال‌تو (۲) ما را — جسم‌ویران‌وجان‌همچون(۳)بوم
آن عنان را بدین طرف‌برتاب — زفت کن پیل عیش را خرطوم
بی‌حضورت سماع نیست‌حلال — همچوشیطان‌طرب‌شده‌مرجوم
یك‌غزل بی‌تو هیچ گفته‌نشد — تا رسید آن مشرفه (٤)مفهوم
پس(٥) بذوق سماع نامهٔ تو — غزلی پنج و شش بشد منظوم
شام از نور صبح روشن باد — ای بتو فخر شام وارمن وروم

حضرت سلطان ولد اشارت‌ایشان‌را که از سر عنایت نفاذ یافته‌بود قیام کرده ، برجان و دل احرام بسته ، بمحروسهٔ دمشق روان شد . بعداز طی منازل چون بدمشق برسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هرطرف آثار ایشان را طلب دارندوآن گنج‌را در هر (٦) کنج بجویند . بعداز چند روز آن عالم حقایق را در گوشه‌ای یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود . سلطان ولد با تمامت یاران ببندگیش درآمده ، سر بسجدهٔ عبودیت نهادند وبشرف دست‌بوس مخصوص گشتند وسیم‌وزری‌که آورده بودند بحضرتشان نهادند وسلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند . مولانا شمس‌الدین بخندهٔ خوش فرمود : مارا بسیم و زر چه می‌فریبد ؟ مارا طلب مولانای

---

۱ ـ دراصل : از انگبین ۲ ـ خل : او ۳ ـ خل : جان ماچون
۴ ـ خل : تارسد آن بشرفهٔ ٥ ـ دراصل : بس ٦ـ دراصل : دهر

محمدی سیرت کفایتست وازسخن واشارت اوتجاوز چگونه توان کردن ؟ چندروزکه آنجا بودند همه روزبسماع وذوق مشغول . چون مصالح تمام (۱) شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمودند . تمامت اصحاب بخدمتش بهم سوار گشتند . حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق واختیار، نه اضطرار ، در رکاب حضرتشان پیاده روان شد ، چندانکه اشارت فرمودند که : بهاءالدین برفلان مرکب سوارشو. فرمود: خداوندگارم شاه سوار وبنده سوار چگونه بود ؟ فی الجمله بعشق ونیازتابمحروسهٔ قونیه دررکاب ایشان بیامدند . درآن سفر بهر قدمی طی صدهزار مشکل وقطع بوادی هایل ، که هیچ سالك را حاصل نشده بود فرمود وباعلای مقامات کاملان وواصلان برسید . چون خبر وصول ایشان بقونیه رسید حضرت خداوندگار باتمامت اکابر واعاظم باستقبال بیرون آمدند . در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهمدگر قران کردند مولانا شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود وصفت پیادگی باختیار وعشق ایشان را بانواع تقریر کرد . حضرت خداوندگار را بغایت خوش آمد وبرحسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود (۲) . بعداز آن حال عنایت دربارهٔ ایشان بیش ازاول مبذول می فرمودند . فی الجمله اصحاب شکرانهٔ مقدم ایشان را جمعیتها ترتیب کرده ، هریك روزی دعوت ساخته ، بگوشه ای می بردند . چنانکه مدتی بسیار برین سیاق ازسر وفاق بی نفاق شب وروز در ذوق وجمعیت می بودند . حضرت خداوندگار قدس الله سره بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره

---

۱ -- خ ل : تمامت ۲ - خ ل : کرد

در آمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد برغایت فرمود و شب و روز بصحبت یك دیگر مستغرق می بودند. حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را، که پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود: التماس نمود که در قید نکاح آورد. خداوندگار ملتمس ایشان را بخرمی هرچه تمامتر مبذول فرمودند وخطاب ایشان را بخطبه مقرون کردند. چون زمستان بود و خداوند گار در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب فرمودند، که حضرت مولاناشمس الدین آنجازفاف فرموده، آن زمستان آنجا وثاق ساخت، ببندگی چلپی علاء الدین، که فرزند متوسط مولینا خداوندگار بود ودر حسن ولطافت وعلم و فضل نازنین جهان، هرگاه که بدست بوس والد و والده می‌آمد و از صحن صفه عبور می‌فرمود وبتابخانه می‌رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوش می‌آمد. تا چند نوبت برسبیل شفقت ونصیحت بدیشان فرمود: ای نور دیده هرچند آراسته باداب ظاهر وباطنی، اما باید که بعدازین درین خانه تردد بحساب فرمائی. این کلمه ایشان را دشوار نمود ومنفعل گشت و نیز بواسطهٔ آنکه در بارهٔ سلطان ولد عنایت بیش می‌فرمود کدورتی درخاطر بود. درین حال مکرر شد، چون بیرون آمد وبجمعی تقریر کرد آن جمع فرصت را غنیمت شمردند وبخیه را بروی کار آوردند، گفتند: عجب کاریست، آفاقی آمده است ودرخانهٔ خداوندگار درآمده ونوردیدهٔ صاحب خانه را درخانهٔ خود نمی‌گذارد. فی الجمله همان جمع هرگاه که فرصت یافتندی باستخفاف آن حضرت مشغول گشتندی وحرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می‌آوردند. مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و

احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی‌گفت . بعد از مدتی که از حد گذشت برسبیل حکایت بخدمت سلطان ولد شمه‌ای تقریرفرمود ، که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد ، که چنان غیبت خواهم کرد که اثرمرا هیچ آفریده نیابد وهم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود . حضرت خداوندگار علی‌الصباح چون درمدرسه آمد وخانه را ازیشان خالی‌یافت چون ابر بخروشید ودر خلوت خانهٔ سلطـان ولد آمده ، بانك زد که : بهاء الدین چه خفته ای ؟ برخیزو طلب شیخت کن ؛ که باز مشام جان‌را از فوایح لطف او خالی می‌یابیم ، مدتی‌بسیار باز درطلب وجود شریفش استفسار حال‌ایشان می‌کردند و این نوبت بیك بار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند و روز و شب در فراق آن حضرت غزلیات ببیان می آوردند . علقبت هرکه در انزعاج آن قطب وقت محرض بود گوشمال خود مشاهده کرد و ازعنایت ایشان بکلی محروم شد . فی‌الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره جهت حکمت ومصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسهٔ دمشق رفتند و مدتی آنجایگه بودند و بهرگوشه استفسار حال ایشان می‌فرمودند . آخرالامر تابمحروسهٔقونیه روان شدند و باز بسماع وانشاء حقایق وافشاء رقایق (۱) و ترغیب عباد وتصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول‌گشتند وشیخ صلاح الدین زرکوب را قدس‌الله سره ، که از خلفای مولانا شمس‌الدین رضی‌الله عنه بود و یگانهٔ عهد بود وبانوار ولایت آراسته ، انگشت نمای آن جمـع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده ، ازباقی اصحاب برگزیده ، قایم مقام آن حضرت داشته ، صحبت فرمود . رضوان الله‌علیهم اجمعین .

ذکر ثالث حضرت سیدالاولیاء والمحققین (۲) ، زبدةالعارفین ،

---

۱ ـ خ ل : دقایق ۲ ـ دراصل: المحقین

قطب‌الاوتاد وامان‌الله بین‌العباد، جنید ثانی وفقیر ربانی، مختارالقلوب، شیخ صلاح‌الدین زرکوب قدس‌الله روحه‌العزیز، مرید وخلیفهٔ حضرت خداوندگار بود واز اهل‌صحبت مولاناشمس‌الدین. پیش‌از خلافت‌چلپی(۱) حسام‌الدین رجوع همه مریدان بحضرت او بود ودر زهد و ورع‌بی‌بدل بود ودر مجاهده وتقوی بی‌مثل. معرفت الهی وعلوم یقینی، از راه‌نیاز نه مجاز، اورا حاصل شده بود وباعلای مقامات اهل صدق منزل‌ساخته. بحری بود زاخر وفقیری بوذکامل. هرکه دست در ذیل کرم‌او، که‌جهل متین عبارت از آنست، استوار کردی (۲) از جملهٔ کاملان صاحبدل گشتی (۳). پیوسته مراقب نفس خویش کلمات برسبیل ایجاز (٤) فرمودی. از ابتدای حال بامانت ودیانت مشهور وبشغل‌زرکوبی‌منسوب. سبب تجرید وتوجه ببندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی برعادت در حجرهٔ خویش بمهم زرکوبی مشغول بود. اتفاقاً حضرت خداوندگار را آن‌روز شوری وحالتی عظیم بود. ناگاه از در حجرهٔ شیخ صلاح‌الدین درآمد واز حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقهٔ شیخ جست، بسماع وحرکت درآمدوبذوق(و) شوقی تمام مستغرق می‌بود. شیخ صلاح‌الدین چون دید که حرکت وسماع ایشان بروزن ضرب مطرقهٔ (۵) خویشست قطعا ساکت نشد وآن حالت‌را محافظت فرمود واز اتلاف زرنیندیشید. بعداز زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح‌الدین را ستده، بیرون آمد. شیخ صلاح‌الدین رحمة‌الله علیهما چون مدتی بحضرتشان صحبت فرمود وآئینهٔ درون خودرا مصیقل کرد کمال نفس خود را بارادت آن حضرت

۱ـ دراصل: چلبی ۲ ـ خل: کرد ۳ ـ خل: کشت ۴ ـ دراصل: انجاز ۵ـ خل: ومضربهٔ

دانست وبرآن موجب بشرف ارادت مخصوص گشت وبسعادت نظر همایونشان ملحوظ شد . تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب هدایت وعنایت گشت، چنانکه حضرت خداوندگار می‌فرماید بیض‌الله وجهه :

شعر

کار زرکوبان چو زرکردی چوزر — شه‌صلاح‌الدین که‌توصد مرده‌ای

ودر غزلی دیگر میفرماید :

شعر

مطربا اسرار ما را باز گو — قصه های جان فزا را بازگو

مادهان‌بربسته ای‌امروزازو — تو حدیث دلگشا را بازگو

مخزن انا فتحنا بر گشا — سر جان مصطفا را بازگو

چون‌صلاح‌الدین‌صلاح‌جان‌ماست — آن صلاح جانها را بازگو

وحضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش می‌فرماید که:

قطب‌هفت‌آسمان و هفت زمین — لقبشان بود صلاح الدین

در وصال خدا قوی کامل — نظرش کرده سنك را قابل

نورخور ازرخش‌خجل‌گشتی — هرکه دیدیش زاهل دل‌گشتی

چون‌ورا(۱)دیدشیخ‌صاحب‌حال — بر گزیدش ز جملهٔ ابدال

رو بدوکرد جمله را بگذاشت — غیراورا خطا و سهو انگاشت

گفت‌آن‌شمس دین که‌میگفتیم — باز آمد بما چرا خفتیم

گفت از روی مهر با یاران — نیست پروای کس‌مرا بجهان

من ندارم سر شما بروید — از برم با صلاح دین گروید

---

۱ — دراصل : درا

بعد از غیبت مولا شمس الدین تسکین و آرام بحضرتشان یافتند . چنانکه سلطان ولد میفرماید :

بیت

شورش شیخ گشت ازو ساکن — وآنهمه رنج گفت و گو ساکن
شیخ با او چنانکه با آن شاه — شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله
خوش درآمیخت همچو شیروشکر — کار هر دو ز همدگر شده زر

جماعت حسودان چون قربت (۱) اورا بیش از حد مشاهده کردند بازبحقدوحسدمشغول گشتند وعداوت آغاز کردند و از غایت قساوت(۲) ونهایت شقاوت حضرت اورا بجهل منسوب می کردند واز حقایق لدنی او بی خبر بودند ، چنانکه حضرت سلطان ولد میفرماید :

شعر

باز در منکران غریو افتاد — باز در هم شدند اهل فساد
گفته با هم کزین یکی رستیم — چون نگه می کنیم در شستیم
اینکه آمد ز اولین بترست — اولین نور بود وین شررست
کاش کان اولینه (۳) بودی باز — شیخ ما را رفیق و هم دمساز
همه این مرد را همی دانیم — همه هم شهریم هم خوانیم
نه ورا خط و علم ونی گفتار — بر ما خود نداشت این مقداو
خاص خاص خدای را عامی — گفته آن قوم جاهل از خامی
بی خبر زینکه عالم ایشانند — همچو چشمه ز علم جوشانند
علمشان آمد از جهان عدم — زآن کتابی که خوانده بود آدم

---

۱ - در اصل : قربت ۲ - دراصل : قسادت ۳ - خ : اولین

بس کن و باز گرد ازین گفتن | وز در مدح اولیا سفتن
قدح انکار آن مریدان کن | صفت آن فریق بی جان کن
گر چه شان ترهات می گفتند | از غم و غصه شب نمی خفتند
کای عجب از چه روی مولانا | می نیابد کسی چو او دانا
روز وشب می کند سجود اورا | بر فزونان دین فزود او را
یك مریدی برسم طنازی | شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا | آمد و گفت آن حکایت را
که همه جمع قصد آن دارند | که فلان را زنند آزارند
پس رسید این بشه صلاح‌الدین | نور چشم و چراغ هرره بین
خوش بخندیدو گفت‌آن کوران | آن گروه پلید بی ایمان
نیستند این قدر ز حق آگاه | که بجز امر او نجنبد کاه
چون تواند کسی مرا کشتن | بی ز امرش بخونم آغشتن
رحمتم محض ورنه من بنفس | نهشم (۱)زنده درجهان‌یك کس

محبت و اتحاد حضرت خداوندگار بدیشان بمثابتی (۲) بود که روزی در اثنای معارف خم را خنب فرمود. شخصی در آن مجلس نشسته‌بود. گفت: خداوندگار، خم می‌گویند نه‌خنب. حضرت‌خداوندگار فرمود: هی بی ادب، من این قدر دانم، اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می فرماید، متابعت او اولی تر (۳) می دانم و راست آنست که او می فرماید. جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگاررا بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب خود

۱- دراصل نهشتم و خل: ننهم ۲- خل: غایتی ۳- دراصل: والتر

استغفار کرده، از جرات و بی ادبی خویش پشیمان گشتند و از چاه حیل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند دست‌رد برسینهٔ قبول‌ایشان خواهند زد و «خسر الدنیا والاخره» خواهند شد. لاجرم زود بتوبه مشغول گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت مقرون شد، که «استغفروا ربکم انه کان غفارا» وسلطان ولد ازصفت آن حال‌بیان میفرماید:

شعر

چون شنیدند هر دو زاری را ساز کردند چنك یاری(۱) را
در گشادند و راهشان دادند قفل های ببسته بگشادند
توبهاشان قبول شد آن دم شاد گشتند و رفت ازیشان غم
شیخ‌شد باز از همه خشنود(۲) باز از نو گناهشان بخشود
عمر ده روزشان هزاران شد بلکه خود بی شمار وپایان شد

چون از روی باطن حضرت خداوندگاررا باشیخ تعلقی وموانستی تمام بود درظاهر بنسب (۳) خواست که مواصلت متصل گردد. لاجرم دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید. حضرت خداوندگار مدت ده سال تمام با شیخ صلاح‌الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فواید و موایدِ دو جهانی ازایشان حاصل کردند. تا گاه‌شیخ‌را درعین کمال‌رسیده، نقش (٤) بی ارادتی برصفحهٔ دل مکتوب گشت. چون بخویش آمد از

۱- در اصل جنگ و خ ل : جنگ باری ۲- در اصل : خوشنود
۳- خ ل : بنسبت ۴- در اصل : نقشی

وقوع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزت عزاسمه تضرع کرده ، « ربنا لاتواخذنا ان نسینا او اخطانا » برخوانده ، بحضرت شیخ خویش؛ که : « اعوذ بك منك » عبارت از آنست ، پناه گرفت . تایید سبحانی موقوف (۱) بعنایت شیخ گشته ، اورا بازاز آن حالت بدارالامن سلامت وبیت الانس کرامت متمکن گردانید . اما جسم مبارك ایشان را ضعفی و بیماری لاحق شد ومدت مرضش دراز کشید . شیخ ازحضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده ، بسرای باقی رحلت کند . بعد از تضرع بی حد اجازت داد و سه روز بعیادت نیامد . شیخ‌را ازآن حال یقین گشت که‌وقت نقل‌رسید ، چنانکه سلطان ولد بیان میفرماید :

بیت

تا گهان شد صلاح دین رنجور — گشت از صحت بدن مهجور
رنج جسمش کشید سخت دراز — دم بدم نیست میشد او ز گداز
شیخ چون می نداد دستوری — که رود شد دراز رنجوری
چونکه رنجوریش دازه کشید — ناله و گریه اش بچرخ رسید
گفت باشیخ کای (۲) شه قادر — این لباس وجود را بر در
کرد ازوی قبول وگفت‌رواست — از سر بالشین سبك برخاست
چون‌دو سه روزدر(۳)عیادت‌او — نامد و کرد رو بحضرت هو
گشت برشه صلاح دین روشن — گفت جان می شود جدا ز بدن

پس بخوشی و خرمی تمام ازین دار غرور بسرای سرور سفر

۱- خ ل : موافق ۲- در اصل : که ای ۳- خ ل : بر

فرمود. قالب خاکی را بخاکدان گذاشته، مرغ روح را باشاهباز ملایك پرواز داد و «عند ملیك مقتدر» متمکن شد.

بیت

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش　　چون شنید آواز طبل از کوی عرش

حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره در ثواب (۱ ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود. بعزت و تعظیم هرچه تمامت باتمامت اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در ثواب (۲) جمال ایشان انشا فرمودند، قدس‌الله تعالی سرهما:

بیت

ای ز هجران و فراقت آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

ذکر رابع، درخلافت حضرت چلپی حسام‌الدین عظم‌الله درجاته.

حضرت چلپی کرویان، خلاصهٔ روحانیان، بانی اساس محبت، متمم ارکان مودت، ملقن اسرار معرفت وحقیقت، مکمل اضلاع شریعت و طریقت، افتخار اولیاء اختیار اتقیاء، مظهر انوار الهی، مهدی اطوار نامتناهی، صدیق وقت، ابویزیدزمان، چلپی حسام‌الحق والملة والدین، قدس‌الله روحه، که از عظمای اهل توحید وعرفای صاحب طریقت بود. مقتدای همه اصحاب وپیشوای تمامت اقطاب. ظاهر وباطنش درمجاهده بودی و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی. ادبی داشت بغایت و صدقی داشت بی نهایت. ریاضت بسیار کردی وپیوسته درمجاهده بودی، بطبع

---

۱ ـ خ ل : فوت ۲ ـ خ ل : فوات

کریم و بسیرت حلیم، بردلها مشرف و بر اسرار واقف . کلمات جامع می فرمودی و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی . بعد از شیخ صلاح‌الدین رحمة‌الله‌علیه درحال حیات حضرت‌خداوندگار نه سال تمام و بعد از آن نیز شیخ و قایم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب حضرتش بود وتمامت اصحاب ملازم ایشان می‌بودند وبملازمت او تقرب بحضرت خداوندگار می جستند . نسب مبارك او متصلست‌بشیخ عارف، کماقال « امسیت کردیا واصبحت‌عربیا » قدس‌الله سرهم، کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام ترازو تواند سنجیدن ، مصرع : گر ترازویش کنی می دان که میزان بشکند . و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار ماأو بود وتمامت مثنویات بالتماس ایشان‌مولف گشته است و اگر این یك منت تنها برکافهٔ اهل عشق و توحید دارد، همانا که تادامن قیامت درتمهید عذر آن تقصی (۱) نتوان نمود ودرمیان مثنویات حقایقی که مکتوبست اشارت بسلوك چلپی دارد .

بیت

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

دیباچهٔ تمامت مثنویات مزینست بالقاب شریف او . اگرطالبی‌را هوای آن باشدکه ازسیر وسلوك ایشان شمه‌ای خبریابد بایدکه درمطالعهٔ مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید، تا مگر ببعضی صفات اوشعور یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد . ما نیز شمه‌ای از مثنویات که‌اشارت بنام ایشان دارد برسبیل تبرك ذکر کنیم، کما یقول فی‌الثانی :

---

۱ - خ ل : تقصی

بیت

مدتی این مثنوی تاخیر شد — مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو — خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان — باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود — بی بهارش غنچها نشکفته (۱) بود

وفی الثالث می فرماید :

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار — این سوم دفتر که سنت شد سه بار
بر گشا گنجینهٔ اسرار را — در سوم دفتر بهل اعذار را

وفی الرابع می فرماید .

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین توی (۲) — که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا — می کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته ای — می کشی آن سو (۳) که تو دانسته ای
در لب و گفتن خدا شکر تو دید — فضل کرد و لطف فرمود و مزید
زانکه شاکر را زیاده وعده است — آن چنانکه قرب مزد سجده است
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا — که تو خورشیدی و این دو وصفها
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر — وآن قمر را نور خواند این را نگر

و باز در رابع می فرماید :

بیت

هم چنان مقصود من زین مثنوی — ای ضیاء الحق حسام الدین توی (٤)

---

۱ ـ در اصل : نشگفته ۲ ـ در اصل : توئی ۳ ـ دراصل :سوی
٤ ـ در اصل : توئی

مثنوی اندر فروع و در اصول — جمله آن تست کردستی قبول
ور قبول آرند شاهان نیك وبد — چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالش داده ای آبش بده — چون گشادش داده‌ای بگشا گره
قصدم ازالفاظ او راز تو است — قصدم از انشاش آواز تو است
پیش من آوازت آواز خداست — عاشق از معشوق حاشا کی جداست

و در خامس می فرماید :

بیت

شه حسام‌الدین که نور انجمست — طالب آغاز سفر پنجمست
گر نبودی خلق محجوب و کثیف — ور نبودی حلقها تنك و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی — غیر این منطق لبی(١) بگشادمی
مدح تو حیفست با زندانیان — گویم اندر مجمع روحانیان

در سادس می فرماید :

بیت

ای حیات دل حسام الدین بسی — میل می جوشد بقسم سادسی
گشت ازجذب چو تو علامه‌ای — درجهان گردان حسامی نامه‌ای
پیش کش می آرمت ای معنوی — قسم سادس در تمام مثنوی
دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد — کم مبادا زین جهان این دیدوداد

عنایتی که حضرت خداوندگاررا قدس‌الله سره بحضرتشان بودبهیچ یکی از خلفاء نبوده است و سلوك بدیشان بوجهی می فرمود که کسی گمان بردی که مگر مریدایشانست . لطافت مزاج شریف وشفقت چلپی

---

١ - در اصل : لب

بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است فی‌الحال او را همان زحمت صادر میشد. در علو (۱) همت وکرم معروف و مشهور بود ، چنانکه فقراء و اهل احتیاج بوجود چندین امراء صاحب خیر که درآن عهد بودند برك ونوا از ایشان می یافتند. هرسماط و سماع که ترتیب فرمودندی همه اکابر از علو (۱) همت ایشان رشك آوردندی . درپرهیزکاری بحدی بودند که هرگز باختیار بروز بحمام نرفتی ، تا نظر برنامحرمی نرسد و یکی از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز درمدت ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعا بمتوضائی (۲) که بدیشان منسوب بود درنیامد ودرشبهای زمستان ، بوجود سرما و برف و باران ، بسرای خویش رفتی و تجدید وضوکرده ، باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره بزانوی ادب نشسته بودی . لاجرم بدین ادب سلوك یافت آنچه یافت . مدت ده سال تمام در حال حیات خداوندگار خلافت فرمود . چنانکه اصحاب همه بی حقد و حسدی مستفید میشدند و مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید ، رضوان‌الله علیهم اجمعین :

بیت

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ	همدل و هم نشین بخانهٔ شیخ
در صفا و وفا بهم همدم	همه اصحاب شادمان بی غم
بخشش هر دو برهمه شامل	همه از هر دو عالم و عامل

هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقایق مشغول می شد

---

۱ ـ در اصل : علوی ۲ ـ در اصل : بمتوضای

چلپی (١) را از غایت (٢) روحانیات چنان عنایت (٣) حاصل میشد که بکلی از هوش (٤) می رفت و تادیر که از ذوق ولطف آن حال مدهوش می ماند. چون بخویش آمدی سر بسجده نهاده ، اشك طوفان انگیز از دیده روان کردی و آفرین برذات پاك آنحضرت گفتی. بعداز نقل حضرت خداوندگار قدس سره درخلافت اختلاف افتاد. بعضی گفتندکه : حضرت چلپی آن چنان که در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می‌فرمود درین وقت هم بخلافت بیعت کنیم و اورا قایم مقام شیخ دانیم ووجود شریفش غنیمت شمریم. بعضی گفتند : هرچند این رای صایبست. اما مثلیست مشهور که : « الشبل فی المخبر (٥) مثل الاسد » ، حضرت سلطان الاولیاء و المحبوبین بهاء الحق و الدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگارست وخلاصهٔ محبوب اولیای کبار، کاشف رموز حقایق و شارح معارف ودقایق ، دیباچهٔ نامهٔ الهیست وملقن اسرار نامتناهی. در حال حیات خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی اولیاء کمل داشت ، اما بوجودشعشاع نور والدش طریق ادب مسلوك میداشت. امروز که آن (٦) آفتاب شب دیجور روی درنقاب غیرت کشید این سلالهٔ ظاهررا که سراوست قایم‌مقام شیخ می دانیم. جمعی ازعزیزان ، که ناقدان بازار معرفت وصدرنشینان مسند طریقت بودند، گفتند: ما عاشقان جگر سوخته را چه محل آن باشد که در میان جان و جانان فرق توانیم کردن ؟

---

١ — در اصل : چاپی ٢ — خ ل : عنایت ٣ — خ ل : ذوق
٤ — در اصل : هوس ٥ — دراصل : المحیر ٦ ـ دراصل: کان

نظم

آن چوخورشیداین چوبدر منیر — هر دو سلطان و شاه عالمگیر
آن چوصدیق بحر صدق و صفا — وین(١) چوحیدر حبیب وشیرخدا
آن یکی شهسوار عالم دین — وین یکی(٢) افتخار روی زمین
آن یکی قرة العیون جهان — وین دگر آسمان عالم جان
آن یکی ملك فقر را دیهیم — وین دگر پیشوای هفت اقلیم
هر دو فرمانده ممالك دل — هردومقبول وهردو هم‌مقبل(٣)
هر دو را شمع معرفت در دست — هر دو از جام قدسیان سرمست
هر دو ما را درین جهان رهبر — باز هر دو شفیع در محشر
هر دو در باغ معرفت رسته — چون گل وياسمن بیك دسته

اولی تر آنست که درمیانه تمیز نکنیم ، تاچنانکه رای صایب هردو پیشوا اقتضا کند ما نیز برآن جمله فرمان برداری کنیم . روز دیگر که تمامت عزیزان واصحاب و امیران و ارباب بزیارت تربة مقدس‌آمده بودند حضرت چلپی رحمة الله علیه ببندگی سلطان ولد فرمود : ای نور دیده و مخدوم زاده ام ، امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی‌غروب کرده ، درافق‌آخرت طلوع کرد ، ما مشتی یتیمان وضعیفان را بتو ودیعت گذاشت . می باید که برتخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریقهٔ تربیت و شفقتست درحق وضیع وشریف مسلوك فرمائی . حضرت سلطان ولد از کمال لطف وخلق زبان گوهر بارگشوده ، بعبارتی فصیح فرمود که : حضرت خداوندگارم وپدرم رضی‌الله‌عنه درحال‌حیات

---

١ - در اصل : واین ٢ - خ ل : دگر ٣ - خ ل : قابل

خویش ترا برهمه گزیده بود وریاست و امامت همهٔ اصحاب وفرزندان بتو تفویض کرده ، امروز که از جمال زیبای او محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلپی را برمسند بنشاند و دوازده سال تمام اورا قایم مقام پدرخویش دانست (۱) وحضرت‌چلپی نیز آنچه وظیفهٔ مشایخست ، از تربیت وشفقت وتصفیهٔ خواطر مریدان و طریقهٔ سلوك ، هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی‌التمام‌مرعی فرموده ، آخرالامر چون فراق آن حضرت ازحد گذشت از حضرت‌عزت عزاسمه استدعا فرمود. میسر شد و پردهٔ وجود از پیش برداشته شد .

چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت وسید و سعادت سفر دارالخلود در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائه (۲) میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست ، رضی‌الله عنهم ورضواعنه .

ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه

حضرت‌سلطان‌المحبوبین ، معشوق‌الاولین‌والاخرین ، عارف‌اسرار-اللاهوتیه ، ملقن‌رموزالناسوتیه ، آیةالرحمة بین‌الناس ، ولی‌الله فی‌الارض وحجةالله علی‌الخلق ، متمم دایرةالولایة وخاتمهم ، مالك اقالیم‌الحقیقة وحاکمهم ، مولانا وسیدنا وسندنا ، بهاء الملة والحق‌والدین ، وارث‌الانبیاء والمرسلین ، الهادی الی‌سبیل‌الیقین ، قدسنا‌الله بسره‌المعظم ، که درجمیع علوم‌رسمی دریائی (۳) بودبی کرانه و درمعارف وحقایق قدسی‌پادشاهی بود بی مثل ونشانه . هرگاه که در بیان را بالماس مرجان وش زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی بیك بار مشکلات مبهم و رموز درهم عالمیان

---

۱ - خ ل : داشت ۲ - سال ۶۸۴ ۳ - در اصل : دریای

را از آئینهٔ زنك گرفتهٔ درون هریك مشاهده کرده، حل فرمودی و سر حقایق و لب دقایق را ببراهین قاطع ودلایل واضح برهمه حضار روشن وهویدا کردی (۱) . فضلاوعلمای ملت‌را انگشت حیرت دردهان‌خجلت بازماندی . حجله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضیرهٔ (۲) انس « علیك عین‌الله » بر خواندندی . حضرت مولاناشمس‌الدین عظم‌الله‌ذکره دربارهٔ ایشان عنایتی‌تمام فرمودی . دراوقات تجلیات ومناجات ازحضرت رب‌العزة جهة‌ایشان اعلای مقامات ولایت را بی‌زحمت کدورت ومشقت طلب استدعا فرمودی . لاجرم آن گنج حقایق اورا بکمال حاصل‌گشت وظاهر وباطن مبارکش همه بنور قدسی مزین شد . مدت نود وشش‌سال عمر یافت . پیوسته در مشاهدهٔ حقایق (۳) مستغرق می بود ونقوشی‌که برلوح حقیقتست بنظر بصیرت می دید و برعالمیان شرح می‌فرمود . اکابر و اصاغر فواید و موایدد وجهانی اکتساب میکردند وپرگار سان سر برآستانهٔ آن قطب زمین وزمان می داشتند . در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلاء وعلمای متیقن (٤)، که ازآفاق در آن خطهٔ مبارك مجتمع شده بودند ودر تمامت علوم انگشت نمای‌عالم گشته ، حضرت او بتقریر حقایق ومعارف مشغول گشتی، چنان‌که یکی را از ایشان مجال نطق نبودی .

بیت

کلاه گوشهٔ خورشیدچون‌نمایدروز ستارگان بحقیقت‌فرو نهند کلاه

---

۱ - خ ل : گردانیدی ۲ - خ ل : حظیرهٔ ۳ - خ ل : حق
۴ - در اصل : منفین و بمظان درست کردم

عاشقان سوخته دل، که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی، ازغایت لطف و نهایت شوق واله گشته، غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور آن حضرت را درمطالعه آورد، تا تقریر این معانی او را مبرهن گردد و اگر چه کلماتی که آن حضرت از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت بتقریری که مقید بودی و نیز همهٔ کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشفست و هر فصلی از آن ارباب طریقت را مرشد وپیشوائیست. اخلاقی داشت مساوی برخاص و عام، آشنا وبیگانه، بزرك وکوچك. تابان‌چهره چون‌آفتاب درخشان‌وخندان، چنانکه مولف این رساله می گوید:

زهی‌زنورروان توچشم‌جان روشن — زعکس‌طلعت‌تولوح قدسیان روشن
ز نورسینهٔ پاك تو درشب دیجور — توان شمرد یکایك ستارگان روشن
هرآن‌خیال که‌دروهم‌روشنان‌نگذشت — ضمیر پاك تراشد یکان یکان روشن
کجاست منکر تا من نمایمش اورا — زمکرمات کمال تو صدنشان‌روشن
خدیو تخت‌حقایق‌بهای ملت‌ودین — که روشنست‌بدو چشم‌عاشقان‌روشن
انیس‌روضهٔ‌پاك توقاصرات الطرف — میان‌مرقدصدرتوچون‌جنان(۱)روشن
ببارگاه جلالت مرا چه قدر بود — که درصفات جمالت کنم‌بیان‌روشن
ولیك عشق برآن آردم چوپروانه — که‌گرد شعلهٔ‌شمعت کنم‌دهان‌روشن

هرچند درصفات کمالات آن حضرت شروع‌رودعین تقصیری‌خواهد بود. فی‌الجمله ازایشان چهار سلالهٔ طیبه بوجود آمد: اول‌حضرت‌چلپی

---

۱ - دراصل: حنان

عارف و چلپی عابد و چلپی زاهد و چلپی واجد ، رضی‌الله‌عنهم . چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید درمزاج شریفش تکسری روی نمود وروزی چند صاحب فراش گشت وحضرت چلپی عارف ، که فرزند مهین بود ، بخواند وبکنار گرفت و اصحاب عزیزان ومریدان را بودیعت داد . آن شب که بجوار رب رحیم وملك کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود وچون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود که : حضرت خداوندگارم ومولانا شمس‌الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند . باید که بر فوت من جزع و فزع نکنند و بتقریر حقایق مشغول شد وبذکر رب‌الخلایق تقرب جست . در میان ذکر آخر شب روزشنبهٔ دهم‌ماه رجب سنهٔ‌اثنی‌عشر وسبعمائه (۱) درفرادیس(۲) قدس و ریاض انس استقرار کرد ودرپردهٔ نور مستورشد . قاصرات‌الطرف بخدمت‌گاری میان بستند وولدان مخلدون اباریق نور پرشرا باً طهورا پیش آوردند . سه شبانروز از قبهٔ مبارك تا آسمان نوری ایستاده ،چنانکه اهل قونیه ، از صغیر وکبیر ، در روز روشن مشاهده کردند ودرآن‌عظمت حیرت‌آوردند وبرفوات جمال‌حضرت ایشان‌غریبووحنین بعلیین رسانیدند ، رضی‌الله عنه وعن اسلافه .

در ذکر حضرت چلپی عارف قدس‌الله سره

مخدوم زادهٔ روحانیان ، حیات بخش ربانیان ، نوردیدهٔ محققان ، راهنمای سالکان ، مهامهٔ جبروت ، قافله سالار نازنینان خطهٔ ملکوت ، سرمه کش دیدهٔ عارفان ، نوازندهٔ دل سوختهٔ مسکینان ، حضرت چلپی

---

۱ - سال ۷۱۲ ۲ - در اصل : فراویس

جلال‌الدین فریدون المشتهر بعارف ، نورالله ضریحه . در حال حیات حضرت خداوندگار بوجود آمد . بعد ازوجود حضرت خداوندگار قدس سره او را بیاورد و در آستین نهاد و حرکات و سماع فرمود و در بارهٔ او عنایت بسیار کرده ، لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را درجوی سینهٔ او روان کرد . بعدازنقل سلطان ولدبرتخت ولایت و خلافات آبا و اجداد خویش مستوی شدوکافهٔ صادقان رابوجود شریف خودمزین ومشرف گردانید وطریق صدق ونیاز را وترك ماسوالله ومجاز را برهمه هویدا کرد و سلاطین و امراء و افاضل و کبراء از محبت و اخلاص بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند وعزت نفس خود را در آن دانستند . کلمات وغزلیات دارد ، مشحون بفنون غرایب وحقایق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی بی حد . خلقی فایض برخاص وعام چون آفتاب و جدی و بسطی باعتدال چون نسیم بهار ، از تکلف ورعونت دور . اگر دربیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد ، اما بحسب تبرك از هر بابی فصلی و از هر انباری مشتی واجب نمود آوردن . انتقال حضرتش قدس سره روزسه‌شنبهٔ بیست وچهارم ماه ذی‌الحجه سنهٔ تسع عشر و سبعمائه (۱) ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت‌الجنان رحلت کرد وباصل وجنس خود پیوست . مریدان وعاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند ودرمراثی قصاید پرداختند ، رحم‌الله الماضین وادام دولة الباقین .

---

۱ ـ سال ۷۱۹

ذکر دیگر

بعد از نقل چلپی برادر صلبیش (۱) چلپی روحانیان ، دیباچهٔ وجوه محققان ، گلبن گلشن معرفت ، سیمرغ قاف قربت ، صدر نشین تخت نصرت ، نور عیون الکاملین ، محبوب الواصلین ، بحر العوارف ، شمس المعارف ، چلپی شمس الدین عابد ، اسبغ الله ظله ، که اکنون قایم مقام و شیخ و امام وقتست و کافهٔ مریدان و عاشقان را بجمال همایونش دیدها روشن و اخوان صفا حضرتش « وهم شموس افلاك المعارف ونجوم بروج الحقایق وثمرة اغصان اشجار القدس و درربحار معارف الانس » صلاح الدین امیر زاهد وحسام الدین سلطان واجد ، رضوان الله علیهم اجمعین ، که اکبار اقطاب وعیون اولی الالباب اند ، سنن اجداد را قائم داشته و طریق رشد و سبیل هدایت را برهمگان هویدا کرده ، جهانیان را بوجود پرجود شریفشان استظهاری تمام وصادقان را بدرون مبارکشان وثوقی مالا کلام . ایزد سبحانه و تعالی این عقود بختیاری را جهة سایر عباد سالیان بسیار پاینده ونتایج طیبهٔ ایشان را تا دامن قیامت در روی کاردارد ، بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین ، اجمعین یارب آمین.

ذکر خلفاء واصحاب ورؤسای مریدان رحمهم الله تعالی

بدان وفقك الله که : درحال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس مریدان و عاشقان بی‌شمار بودند ، ازآن جمله که از اهل صحبت بودند و قربت تمام داشتند وریاضت بسیار کرده و در بوتهٔ فقر و نیستی هستی وجود را هزار بار گداخته و ظاهر را محو کرده و دنیا را پس پشت

---

۱ ـ دراصل : صلبش

انداخته این جمله بودند که ذکر میرود وهم : چلپی جلال الدین فریدون و مولانا سراج الدین پاپیورتی (١) و بهاء الدین بحری و فخر الدین سیواسی و اولاد مدرس و کریم الدین بکتمور و مولانا صلاح الدین فقیه و نظام الدین خطاط و مولانا عزالدین ارزنجانی و مجد الدین مراغی رحمة الله علیهم و رضی الله عنهم و جمعی که در آخر وقت خداوندگار رسیدند وبعنایت چلپی حسام الحق والدین وسلطان ولد قدس الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملك العارفین ، فخر المحققین ، کامل الحال والقال ، مولانا علاء الدین الاماسی رحمة الله علیه بود ، که درعهد خویش صاحب قران زمرهٔ فقراء وقافله سالار جملهٔ عشاق بود . نفسی داشت آرامیده و سیرتی پسندیده . شانی عالی و بیانی شافی ، محبوب و مقبول دلها بود . همتی دربارهٔ مریدان شامل ، هرکرا بصدق وصفا برگزیدی (٢) بزمرهٔ صدیقان رسانیدی ، چنانکه ارکان (٣) مولانا و استادنا وشیخنا ، شمع جمع عرفا ، واسطة العقد الانقیا ، شارح رموز دقیق و شارب سلسبیل تحقیق ، ملکی الصفات ، مقبول الاولیاء ، زبدة الازکیاء ، حسام الملة والدین حسین ست الموالوی ، المقیم بمحروسهٔ ارزنجان ، رحمة الله علیه ، موسی وار یدبیضا ومسیح وار احیای موتی (٤) داشت ودرفنون فضایل رسمی بی نظیر جهان ودرحقایق ودقایق درویشان بحری بی پایان ، علمی غایت و ادبی بی نهایت و همتی عالی ، طریقهٔ مشایخ ورزیده وکاس محبت و حقیقت چشیده وحضرت سلطان ولد ،

---

١ - خ ل : ستواسی ومی بایست سیواسی باشد ٣ - دراصل: گذیدی
٣ - خ ل : آموزگار ۴ - دراصل : موتا

بیض‌الله غرته ، دربارهٔ او عنایت بسیار فرموده و در محروسهٔ ارزنجان او را قایم مقام خود نصب کرده و اجازت عالی ارزانی داشته است . هرگاه که عصافیر بیان را برسفینهٔ اقلام رکوب دهد صحیفهٔ سیمین قرطاس (۱) را بسواد الماسی مداد مطرز کنند ومعانی سبع المثانی را باکالیل غریب و لئالی عجیب مکلل گرداند ، حیرت برعقول روحانیان می افتد . ریاضات شگرف کرده و برآستانهٔ خدمت نشسته و حقایق و معارف فقررا برطریق تعلیم برهمه سکان آن بلاد روشن کرده و بزی اهل فقر درآورده و بخلفهٔ اولیاء دعوت نموده است .

تمت الرسالة بعون الله

---

۱ ـ در متن قراس و در ج خ ل : قرطاس

ضمیمه

منتخب از کتاب مناقب العارفین ومرآة الکاشفین

تالیف شمس الدین احمد افلاکی متوفی در ۷۶۰ که از ۷۱۸ تا ۷۵۴

در کار تألیف آن بوده است

الفصل الاول ، در ذکر مناقب مولانا بزرك بهاء الحق والدین محمدبن حسین بن احمدالخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه و عن اسلافه فنعم السلف و نعم الخلف

اعلم اسعدك الله : حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار ، رحمهم الله ، چنان حکایت کردند که پادشاه ملك خراسان علاءالدین محمد خوارزمشاه ، که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه باشد ، مردی عظیم بزرك وبا مهابت بود و اکابر وملوك آن ممالك مملوك و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او بودند و او را نازنین دختری بود ، که در اقالیم سبعه و ربع مسکون بملاحت و موزونی وکمال وجمال نظیر (۱) خود نداشت ولایق پادشاهی اورا کفوی یافته نمی شد ، تا دختر را بوی دهد و از قید او برهد وهمانا که آن دختر نیك اختر مراهق گشته بود . مگر شبی پادشاه باوزیر خود درآن باب مشورت کرد که : چون ملکهٔ مارا در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه باید کردن و تدبیر آن چیست ؟ وزیر او مردی بود عالم و عاقل ، گفت : کفو پادشاهان اسلام وحکام علمای کرام

---

۱ در اصل : ظهری

باشند ، «الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك » . پادشاه گفت که : آن چنان عالم عامل کجاست ؟ گفت : آنکه در ختنگاه بلخست ، خدمت جلال‌الدین حسین خطیبی ، که او ازفرزندان صدیق اکبرست ، رضی‌الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد اوست و در جمیع فنون انگشت نمای علمای عالم و کبرای بنی‌آدمست وهنوز تازه جوانست ودرسن سی سالگی بسی ریاضت ومجاهدات کرده ، گوی تقوی از فرشتگان ملاء اعلی میرباید و گویند جلال‌الدین حسین پیوسته از عزوبت خود متردد خاطر بودی وازمکاید شرالناس اندیشه کردی وگفتی که : در جمیع احکام دین وسنن احمدی صلی‌الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من فوت نشده است و اصلادرکار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت و عصمت ایزدی از جمیع کبایر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلا مه علیه قدمی بی‌وفا پیش ننهاده ام ، بغیر از سنت نکاح ، که در طلب آن رغبت ننمودم . همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین و حبیب رب‌العالمین محمدامین را صلی‌الله علیه و سلم بخواب دید که : دختر پادشاه خراسان را خطبه کن : هم چنان بتقدیر الهی همان شب پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم را بدیدند که : ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم . بعد از این این مذکوره از آن اوست ، « نعم الختن والعروس » .

بیت

بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما

سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه وملکهٔ جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد . ایشان نیز همان دیده‌بودند که وزیر دیده بود ودرین اراده وعزمت حق جل وعلا همگان حیران ماندند. وزیر باجازت پادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد، تا قصهٔ خواب باز گوید. همانا که جلال‌الدین خطیبی کیفیت خواب همه را بیان کرد . وزیر را اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنهٔ عظیم فرموده ، حق را بمستحق دادند .

وهم چنان منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی متبحر و علامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین نیشابوری و بدر رؤس و شرف (۱) عاقلی ، که ازمشهوران جهانند ، ازجملهٔ شاگردان او بودند و دو سه هزار شاگرد مفتی وزاهد وصاحب کرامت داشت .

چنان‌گویند ، که بعد ازنهم ماه حضرت بهاءالدین ولد بوجودآمد . بعد از دوسالگی اوآن جناب ازعالم نقل فرمود وچون مولانا بهاءالدین ولد بزرك شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا و مشار الیه شد. همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده ، می خواستند که او را برتخت پادشاهی بنشانند ، تاهمگان(۲) درتحت‌تصرف او باشند . حضرت بهاء الدین ولدقبول نکرد و اصلارضا نداد . روزی در کتب خانهٔ پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت . با خود گفت که : مادرت ملکهٔ جهان را بسبب این علوم وحکم بپدرت‌داده بودند . بهاء - الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود

---

۱ — دراصل : بدر وروس و شرق ۲ — در اصل : همکنان

و از ممالك جهان بكلی فارغ گشت وگویند که در خطهٔ بلخ سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که در صحرائی (۱) خیمهٔ بس بزرك گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحه انداخته و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آن مسند تکیه زده بود ودرپهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم بهاء الدین ولد نشسته بود وباقی علما و مفتیان دین بدوزانوی ادب ازدورنشسته بودند. فرمود که : بعدالیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند وچنان خطاب کنند. علی الصباح، باتفاق تمام، جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که : بهاء الدین ولد را سلطان العلما میخوانند و معروف بدانست.

منقولست که چون مدتی بسرآمد حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد. سلطان برخاست وبعیادت او آمد. بسیاری بگریست وگفت که : من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را برتخت بنشانم ومن سرلشکر او شوم، تافتحها کنیم وفتوحها اندوزیم. حضرت مولانا فرمود که : اگر این نیت تو راستست پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که باپیوان کیوان ارواح ملحق شوی. بعد ازسوم روز چاشتگاه روزجمعهٔ هژدهم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرین و ستمائه ۶۲۸ بجوار رحمت

---

۱ - در اصل : رصحرای

ایزدی ، « فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر » توطن فرمود .

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش　　چون شنید از ها تفانش بوی عرش

سلطان العلماء قوی متألم شد و مضطرب گشته ، هفت روز از سرای بیرون نیامد وچهل روز سوار نشده وازسریر برحصیر بنشست ، رسم عزا را باقامت رسید و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده ، خلق عالم‌را خوانها نهاده وصدقات‌بسا کین بخش کردند وفرمود که : گردا گرد تربت مبارك شیخ حرمی برکشیدند و برسنك مرمر تاریخ‌وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدارالسلام رحلت فرمود .

گل بود که اندکی برویت‌میماند　　اونیز برفت وزندگانی بتوداد

« اولئك مع‌الذین انعم الله علیهم من‌النبیین والصدیقین والشهداء والصلحین وحسن اولئك رفیقا » ،

حکایت : ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج رحمه الله ، که از جملهٔ مقبولان مقبل‌حضرت بهاءالدین‌ولد بود ، چنان روایت کرد که قاضی حسن مردی بود معتبر ، از علمای این عالم بود . میخواست که از دیباجهٔ کتب معارف و استفتاء ها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کنند . حضرت مولانا برین حال مطلع شده ، فرمود که : عن قریب نام و کنیت آن بزرك از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن . بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد . همانا که پیوسته ضمایر خلق را بیان فرمودی و ازوقوع وقایع غیبی اعلام کردی وبرآن

فواید های دیگر گفتی که همکان (۱) متحیر شدندی و همچنان بر حضرتش بعد از مشاهدهٔ کرامات باقرار تمام لجوج چوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار مفکران مصر، که از شومی افکار بی ایمان می مردند، گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علمای بلخ در خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که همکان را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند.

و هم چنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود، بار ها «لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» می فرمود. پرسیدم که: موجب لاحول ولاقوت چیست؟ گفت: درصحرای فیلوباد (۲) اسب می دواند. گفتم: چه باشد و چه زیان دارد؟ گفت: از بهاء الدین ولد نمی ترسند که این جایگاه آسوده است.

هم چنان درویشی روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه ای که واقع شدی بتربت پدر آمدی و مراقب گشته، آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی. از ناگاه سواری همچون برق دوان و دوان از کنار تربت در گذشت و اورا معروف ولد فخرالدین شاهد می گفتند و او از جملهٔ خواص حضرت سلطنت بود. خداوندگار قوی منفعل گشت، از آن حضور باز آمد

در اصل: همکمان ۲ - در اصل: قلوباط

و فرمود که : این شخص نمی‌داند که عروق بهاء الدین واد گردا گرد تربت را فرو گرفته و جسم مبارك او درین مرقد مدفونست ؟ درحال آن سوار را اسبش بزمین زده ، چندانی نکشید (۱) که پاره پاره‌اش کرد ، تا بی ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند .

بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز جرأت رد باب

هم چنان منقولست که تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثابتی بودکه بسروقت شیخ در آمدندی ، فرمودی که : با چشمان آلوده بروی‌من نگاه مکنید و چشمهای خود را بفرات‌عبرات فرو شوئید ، پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید ، تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن و هم چنان خطاب کردی که : ای فلا ن تو درراه برروی شاهدی نظر انداخته ای ، « زناء العیون النظر » ، از صحبت ما غیبت کن ویکی را فرمودی که : تو کودکی را تفرج کردی ، خود را طهارت ده ، حضرت الله قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست می‌داردکه : « ان‌الله یحب‌التوابین ویحب‌المتطهرین » .

چشم آلوده مکن در خد وخال کان شهنشاه بقا می آید
ور شد آلوده باشکش می شوی زانکه‌آن‌زاشك‌روان(۲)می‌آید

در خبرست که شیخ حجاج نساج که بمرتبهٔ « لایعرفهم غیری » رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول می‌شد و نانهای محقرهٔ فقرا را خریده ، در آب خیسانیدی و شب از آن افطار

---

۱ - در اصل : کشید ۲ - در اصل : اشك روان

کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی هزینه (۱) ساختی ، تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی ، آوردی ودر کفش مبارك خداوندگار ریختی . چندان که در قید حیات بود بهمین خدمت مواظبت می‌نمود . همانا که چون ازعالم رفت ورحلت کرد غسال را حاضر کردند تا وی‌را بشوید . پس غسال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد . حجاج دست اورا چنان سخت بگرفت که بی‌هوش گشت وفریاد عظیم برآورد و اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنك اونتوانستند رهانیدن . بحضرت خداوندگارخبر کردند . خداوندگارآمده ، شفاعت ها کرد ودر گوش حجاج آواز دادکه : معذوردار ، ترا ندانست ، گناه اورا بمن بخش . همان ساعت اورا گذاشت . بعد از روز سوم غسال نیز نقل کرد .

هم چنان منقولست : که روزی حضرت سلطان ولد فرمود : که جدم بهاءالدین‌ولد درسن‌هشتاد وپنج سالگی‌نقل‌فرموده . گویند پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان ها گشتی و دعا کردی که : خدایا مارا خوش خو گردان و بارکش‌گردان . فرمودی که : بروز تفرج گورستان کنید : بشب کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمائید ، که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم ، تا عجایب ها ببینید .

هم چنان مرویست که : از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان بیش نمانده (۲) بود و ازتهجدات شب اجتهادات روز یك لحظه فارغ نمی‌شد ، چون اصحاب

---

۱ - در اصل : خزینه ۲ - در اصل : مانده

حال باز آن پرسیدند که: جهت فرزندان و یاران ماست! مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق مبارکش برساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته، سؤال کردیم که بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی؟ فرمود که: ببرکت زندگانی لطیف و روشن عظیم فرزندم جلال الدین محمد رسیدم، که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریان عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند. همه اولیای اکمل سلوك اورا تحسین ها می کنند و روح من از ارواح آن جلالت مباهات می کند و مفخر می شود و چنین می بالد. چه اگر عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من از حدّ خلا گذشتی و بجائی (۱) رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی.

این قدر خود درس شاگردان ماست کرّ و فر یك حملهٔ ما تا کجاست
تا کجا آنجا که جارا راه نیست جز نشان قدرت الله نیست
از همه اوهام تصویرست دور نور نور نور نور نور نور

هم چنان منقولست که: چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم ملك بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده، در سال هفدهم تأهل کرد و بار ها در مجمع اصحاب می گفت که: اگر حضرت مولای بزرك سالی چند میماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم، چه هر پیغمبری را ابوبکری ناگزیرست و عیسی را حواریون درخور.

هر پیمبر اندرین راه درست معجزه بنمود و همراهان بجست

---

۱ ـ در اصل: بجای

هم چنان منقولست که : حضرت بهاء الدین ولد فرمود : تا من زنده ام و در میدان معنی تازنده ام کسی همچون من پیدا نیاید ، باش تا من بگذرم ، تا ببینی که فرزندم جلال الدین محمد چون شود ، بجای من شود و بالاتر از من شود. روزی حضرت سید قدس سره فرمود که : امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاء الدین قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد ، تا بخانهٔ ما رسید و در خانه در آمد ، چه در راه هیچ دیواری حجاب و حایل او نشد و نتوانست. چون در خانهٔ ما در آمد از خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لااله الی الله می گفتم و آن نور می افزود ، تا همه شهر را فرو گرفت و افزود ، تا محیط شد و عالم را فرا گرفت. بعد از آن بیخود شدم ، ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست : اسرار پرانوار این خاندان عالم را خواهد گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن.

نور مردان مشرق و مغرب گرفت آسمانها سجده کردند از شگفت

فصل دوم - در مناقب حضرت سید سردان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سرهٔ العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که حضرت سید را در ملك خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دایم از ضمایر درون و مغیبات سفلی و علوی می گفت. در آن اوان که حضرت بهاء الدین ولد ازدیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده

بود . بعد ازمرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود . چاشتگاه روز جمعهٔ هژدهم ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمان وعشرین و ستمائه ٦٢٨ فریاد عظیم کرد وبسیار گریست که : دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاك بسوی عالم پاك رحلت نمود . جماعتی که حاضر وقت بودند تاریخ و روز و سال را در حال ثبت کردند . بعد از آنکه خبر از ملك روم رسید هم چنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گزارده (١) ، شرایط عزا را باقامت رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوکوار(٢) می‌بودند . بعد ازعرس‌چهلم فرمود که : فرزند فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران منست ، برمن فرض عینست که جانب دیار روم روم و رویم را برخاك پای او بمالم ودر خدمت او ملازم باشم و این امانت‌را که شیخم‌بمن‌سپرده است بوی تسلیم‌کنم . بزرگان ترمذ درفراق حضرت سید زاریها کردند ، با چند یاری همدم قدم در راه نهاد . قطع مسافت و نشیب و فراز می‌کرد . چون بدار الملك قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و در آن هنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده ، با دو درویش خدمتکار . مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب مولانا فرستاد ، که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد ، که شهر لارند جای اقامت و ادامت نیست ، که از آن گروه در قونیه آتش خواهد باریدن . چون مکتوب سید بمطالعهٔ

---

١ ـ در اصل : گذارده ٢ ـ در اصل : سوگوار

اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقت ها کرده ، شادان شد و مکتوبات را بردیدها مالیده ، بوسها داد و گفت :

ابیات

هزار سال بباید که تا بباغ هنر ز شاخ دولت چون تو گلی بهار آید
بهرقران وبهرقرن چون توئی نبود بروزگار چو تو کس بروی کار آید

و بزودی مراجعت نمود . چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست وبزیارت سید رفت . حضرت سید ازدرمسجد بیرون دویده ، بخداوندگار استقبال کرده ، همدیگر را در کنار گرفتند .

هردو بحری آشنا آموخته هردو جان بی‌دوختن بردوخته

هردو بیخود گشتند . غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست . بعد از آن حضرت سید از هرعلومی که استفسار فرمود بانواع جوابها وارسیده ، برخاست و زیر پای خداوندگار را بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که : در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشته ای ، اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم‌علم حال را بتمام داشت . بعد الیوم می‌خواهم که در علم حال سلوك کنی ، آن علم علم انبیا و اولیاست و آن علم را لدنی خوانند « و آتیناه من‌لدنا علما » عبارت از آنست و آن معنی از حضرت شیخم رسیده است ، آن را نیز هم از من حاصل کن ، تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین آن گردی . برهرچه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سیدرا بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سیدرا بندگی‌ها

نبود. بعضی گویند که در آن وقت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابك دم بدم حضرت خداوندگار را پردوش برمی گرفت و می گردانید.

منقولست که : روزی حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که: مگر حضرت سید در ملك خراسان بشهر ری رسید. پادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده، معزز ومبجل داشتند. در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود، مردی ذوفنون و مفتخر، از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده والتفات او نکرد. حضرت سید بی تحاشی برجست وبدیدن شیخ الاسلام رفت، خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سید بردر رسید. از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دو د. دست سید را بوسها داد. سید گفت که: در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده بیرون آیند و ترا بکشند. خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود. شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده، سر برهنه کرده، بپای سید افتاد، فرمود: نی نی، « قضی الامر الی الله ترجع الامور ». آری جهت نیاز و تضرع که نمودی ایمان ببری و از دیدار باری محروم نمانی. آن چنان که فرموده بود دردهم ماه رمضان ملاحدانش شهید کردند.

هم چنان منقولست که :حضرت شیخ صلاح الدین نورالله مرقده

از جملهٔ مریدان سید بود ؛ در اول حال روایت کردکـه :

پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود کـه : اگر هیچ طاعتی وعبادتی نتوانید کردن ، اللهالله روزه را مهمل مگذارید ، همواره بجوع شکم و توجع الم حریص باشید ، که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمست ، چه از باطن فاطن انبیاء و اولیاء ینابیع حکم بواسطهٔ روزه بجوش آمده است ، اما بتدریج باید و مرد سالك را بمنزل مقصود موصل‌تر ازمرکب رزه هیچ نیست ودعوات روزه مستجابست و قبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمست .

هم چنان از حضرت چلپی عارف قدس الله سره منقولست که : روزی حضرت‌سید درکنارخندق قیصریه‌سرمست ساغرالهی گشته ، نشسته بود . لشکر مغل‌شهررا غارت‌می کردند ، ناگاه مغلی باهیبت‌شمشیرکشیده ، برسر وقت سید رسید ، بانگی بروی زدکه : هان چه‌کسی؟ سید فرمود که : های مگوی، چه اگرصورت مغل پوشیده‌ای اما برماپوشیده نیستی، میدانم چه کسی . در حال از اسب فرود آمده ، سرنهاده ، دمی بنشست و روانه شد . اصحاب صلاح‌الدین ازحال او سؤال‌کردند . فرمود که : او از مستوران قباب حقست ، که درقبا پنهان شده است . بعد ازلحظه‌ای باز آمد ؛ دیناری چند در قدم سید ریخته ، سرباز کرد ومرید شد وبرفت.

هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح‌الدین روایت کند که : روزی در اندرز درخانهٔ ما حضرت سید فرمودکه : حالم را بشیخ صلاح‌الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا

ایثار کردم .

حکایت : اخص اصحاب که أرباب و ما یذکر الا اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که : چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیك شد بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کنند. خادم گفت : چون آب را گرم کردم فرمود که : بدر رو و در را محکم ببست و گفت : برو و صلای در ده که سید غریب از عالم نقل کرد . خادم گفت : بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن . دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه‌اش را پوشید و بکنج خانه فرو کشید و بانگی برزد که آسمانها همه پا کنند وافلاکیان همه پاکانند و ارواح پاك روان همه حاضر شده‌اند ، تو حاضر و ناظری که امانتی بمن سپرده بودی ، لطف کن ، بیا و بستان ، « ستجدونی انشاءالله من الصابرین » و آهنك رفتن کرد و گفت :

ای دوست قبولم کن وجانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هرچه دلم قرار گیرد بی تو آتش بمن اندر زن و آنم بستان

وبحق جان را تسلیم کرد . خادم فریاد کرد ، جامهارا چاك زد ، همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس‌الدین و اکابر رسیده ، افغان کنان و موی کنان حاضر شدند . کافهٔ اعاظم و اصاغر دارالفتح سرها باز کردند و سید را ، چنانکه ارکان اهل ایمانست حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکرگویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان درحظیرهٔ مبارکش دفن کردند . خدمت صاحب شمس‌الدین مالهای فراوان خرج (۱)

---

(۲) در اصل : خرج

کرده ، عرسها ساخته ، ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانیدند . بعد از چند روز خراب شد . باز فرمود که طاقی برآورند ، هم منهدم شد . شبی حضرت سید را بخواب دیدکه : برسر ما عمارت مکنید . بعد از آنکه چهلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار اصدار کرد . مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده ، بسوی قیصریه عازم شد و زیارت سید را دریافته ، ازنو عروسی بنیاد کردند . تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بودقبول کردند و چند جزوی برسم و تبرك و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند .

هم چنان حضرت چلپی عارف ، قدس الله سره العزیز ، روایت کرد که : ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز یا پانزده روز افطار نمی کرد . چون نفسش تقاضا کردی وافتقار نمودی سید برخاستی وبدکان رواسی رفتی و در تغاری که آب سر را بسگان می ریختندی و در آنجا بقیه‌ای که مانده بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی . می گفتی که : ای نفسك فضول دسترس من همین قدرست ، معذورم دار و دیگر زحمتم مده ، اگر سر نوشیدن داری بنوش ومی گفت :

نان جو حقا حرامست و فسوس نفس را در پیش نه نان سبوس
نفس را هل تا بگرید زار زار تو ازو بستان و وام جان گزار

هم چنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقولست که : روزی جماعتی از سید پرسیدندکه : راه حق را پایان هست یا نی ؟ سید فرمودکه : راه را پایان هست ومنزل را پایان نیست ، زیرا که سیردوست

یکی سیر الی اللهست ویکی سیر فی الله ؛ آنکه سیر الی اللهست پایان دارد، زیرا که گذر کردنست از نیستی و از دنیای دنی و ازخودی خود رستن و این همه را آخرست و پایان دارد ؛ اما چون بحق رسیدی بعد از آن سیر در علم معرفت خدایست و آن را پایانی نیست ، چنانکه فرموده :

تا لب دریا نشان پایهاست — پی نشان پا درون بحرلاست
زانکه منزلهای خشکی زاحتیاط — هست ده ها و وطنها و رباط
باز منزلهای دریا در وقوف — وقت موجش بی جدار و بی سقوف
نیست بیداران مراحل را منام — نی نشانست آن منازل را نه نام

هم چنان حضرت سلطان ولد فرمودکه : سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرك بوده ، هرچه حاصل کرده است از ولایت وکشوف در آن چهل روزبوده است .

الفصل الثالث ، فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار، که اخبار حقایق بودند ، روایت چنان کردندکه : حضرت مولانا درسن پنج سالگی اکثر اوقات ازجای خود برمی جست و مضطرب می شد ، تا حدی که مریدان بهاءالدین ولد اورا در میان می گرفتند ؛ از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند ، اعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس ، که مستوران قباب حضرت اند ، چنانکه در اوایل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و جبریل مریم را وملائکهٔ اربعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمودی که : ایشان عیبیانند ، خودرا بشما

عرضه می‌کنند تا نثار عنایات کنند و هدایای غیبی ازمغان آورده‌اند واین نوع حالت‌وسکر برایشان بتواترواقع می‌شد وخطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاءالدین ولدست . ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع‌الاول بوده‌است سنهٔ ٦٠٤ اربع و ستمائه .

هم‌چنان منقولست‌که روزی‌حضرت شیخ صلاح‌الدین رضی‌الله‌عنه فرمودکه : در خدمت سید برهان‌الدین محقق عظم‌الله ذکره بحضورتمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات می‌فرمود . گفت که : در آن اوان که لالا و اتابك سلطان بودم در اوقات عروج خود ببیست کرت بیشتر حضرت اورا برگردن خود گرفته ، بالای عرش برده ام ، تا بدین عظمت رسید و مرا بروی حقوق بسیارست و اورا برمن اضعاف و آلاف آنست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که : هم چنانست و صد هزار چندانست و رحمت و احسان آن خاندان بی پایانست و این بیت را گفت :

احسن الی‌الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان

هم چنان منقولست‌که روزی درمیان دمشق سیرمی‌کرد ، درمیان خلایق بشخصی بوالعجب‌مقابل افتاد و نمد سیاه پوشیده ، کلاهی برسر نهاده ، گشت می‌کرد . چون نزدیك مولانا رسید دست مبارکش‌را بوسید وگفت : صراف عالم مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس‌الدین‌تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداخته ، در میان غلبه ناپدید شد . بعد از اندك زمانی حضرت مولانا عزیمت روم فرموده ، چون بقیصریه رسید اکابر وعلما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند . خدمت صاحب

اصفهانی می‌خواست که بسرای خود برد ، سید برهان الدین تمکین نداد که : سنت مولانای بزرك اینست که درمدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبهٔ زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که : ولله الحمد والمنة ، که در جمیع علوم ظاهر صد همچو پدری میخواهیم که زمانی در عالم باطن خوض کنی ، تا علم لدنی را بظهور رسانی و مرا ارادتست که پیش من خلوتی برآری . همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی نمود . سید فرمود که : هفت روز روزه بگیر . مولانا گفت : اندکست ، تا چهل روز باشد . سید خلوتی راست کرده ، مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بگلی برآورد . گویند غیر ازابریق آب وچند قرص جوین هیچ نبود . بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید درخلوت را بگشاد . چون در آمد دیدکه حضرت مولانا بحضور تمام درکنج تفکر سربگریبان تحیر فرو برده ، بتدبر عالم باطن روی آورده ، بمشاهدهٔ عجایب لامکان مشغول شده است و درسیر « فی انفسکم افلا تبصرون » مستغرق گشته .

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

درخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

ساعتی توقف کرد . اصلا نگران نشد ، آهسته بیرون آمد ، درخلوت را برآورد ، تا چهل روز دیگر بگذشت . باز در آمد ، دیدکه بنماز ایستاده ، نیاز می کند و از عینان مبارکش « عینان تجریان » قطرات روان شده است . قطعا بسید نپرداخت . حضرت سید باز بیرون آمد ودر را محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد . چون چلهٔ سوم بگذشت سید نعره زنان درخلوت را خراب کردم ، دیدکه مولانا ازخلوت بصد جلوت

تبسم کنان برابر رسید و هر دوچشمان مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود .

در دو چشمش بین خیال یار ما رقص رقصان در سواد آن بصر

سید سر بسجدهٔ شکر نهاد، بی حد زاری و رقت کرده ، حضرت مولانارا درکنارگرفت و برروی مبارك او بوسها افشان کرده ، باردیگر سرنهادکه : درجمیع علوم عقلی ونقلی وکسبی وکشفی بی‌نظیرعالمیان بودی و الحال در اسرار باطن و سیر سر اهل حقایق ومکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نمای انبیا واولیا شده‌ای؛ چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند که بحضرت چون توپادشاهی وصول یابند وازاصول کیفیت وصول باحصول شوند ولله الحمد فی‌الاخرة والاولی که من بندهٔ ضعیف و نحیف بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم . بسم‌الله روان شو و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بی‌اندازه مستغرق‌گردان و مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده‌کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول‌گشته ، ابواب مواعظ و نصایح و تذکیررامفتوح گردانیده ودستارخودرا برموجب اشارت نبوی : «العمایم تیجان‌العرب» ، دانشمندانه می پیچید و ارسال می‌کرد و ردای فراخ آستین ، چنانکه سنت علمای راستین بود ، می‌پوشید . بعد از آن بمرور ایام حضرت‌سید از ممالك ملك بعالم ملکوت نقل‌فرمود وحضرت مولانا بجانب قیصریه رفته ، زیارت سید را دریافت ، چنانکه یاد کرده شد . بعد ازآن بقونیه بازآمد . زمانی نگذشت‌که دوم بارحضرت سلطان‌الفقراء مولاناشمس‌الدین

تبریزی قدس‌الله سره‌العزیز بقونیه رسید ، دربیست وهشتم جمادی‌الاخر سنهٔ ٦٤٢ ، اثنین و اربعین وستمائه .

حکایت : وهم چنان ابتدای حکایت مولانا شمس‌الدین تبریزی عظم‌الله ذکره آن چنانست‌که : در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود و آن بزرك دین در ولایت وکشف‌القلب یگانهٔ‌خود بود و حضرت شمس‌الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که اورا نمی پسندید وازآن عالی‌تر پیری می‌جست ، تا از برکت‌صحبت آن اعلی‌وعظیم‌تر شود وبدرجات العلی‌ارتقاء نماید ودرین‌طلب سالها بی سروپا گشته ، گردعالم می‌گشت وسیاحات‌می‌کرد ؛ تا بدان‌نام مشهورشد که شمس‌الدین پرنده خواندندی . مگر شبی سخت بی قرار شد وشور های عظیم فرمود واز استغراق تجلیات قدسی مست‌گشته ، در مناجات گفت : خداوندا ، می‌خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنمای . خطاب عزت در رسید که : آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور ، که استدعا می کنی ، همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاءالدین ولد باخیست . گفت : خدایا دیدار مبارك او بمن نمای . جواب آمد که : چه شکرانه می دهی ؟ فرمود که : سررا بشکرانه می دهم ، که بغیر سرچیزی‌ندارم . الهام آمد که : باقیلم روم رو ، تا بمقصود برسی ومطلوب حقیقی‌را یابی . کمراخلاص درمیان جان بسته ، بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملك روم روانه شد . بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بتبریز رفته ، بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت ، چنانکه مشهورست ، درمحلهٔ شکر فروشان نزول کرده ،

حجره‌ای بگرفت و بر در حجره‌اش دو سه دیناری قفلی نادر می‌نهاد و مفتاح را در گوشهٔ دستارچهٔ قیمتی بسته ، بردوش می‌انداخت ، تاخلق را گمان آیدکه تاجری بزرگست . خود درحجره غیر از کهنه حصیری وشکسته کوزه‌ای وبالشی ازخشت خام نبود . در ده پانزده روزی گرده‌ای را در آب پاچه ثرید کرده ، افطاری می فرمود . هم چنان مگر در آن روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که : نفس آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ اطبا علی العموم مسئلهٔ جاهلی گفتند که : البته بخون زنده است ، چه اگر خون آدمی بکلی برود فی‌الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند . علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده ، این مسئله را عرضه داشتند . فرمود که : البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند . همگان (۱) گفتند که : در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند . مولانا فرمود مذهب ما نه چنانست ، بلکه آدمی بخدا زنده است ، نه بخون . هیچ کس را مجال لم ولا نسلم نبود .

فلسفی را زهره نی تا دم زند دم زند دین حقش بر هم زند

بعد از آن فرمود که فصاد بیارند . بعد از آن از دو دست مبارك خود فصد کرد ، چندان‌که توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمده و در جایگاه نیش زرد آبی بیش نماند وبطرف حکما التفات فرمود که : چونست که آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند . فی‌الحال برخاست و بحمام در آمد .

---

۱ ـ در اصل : همگنان

چون بیرون آمد سماع شروع کرد .

منقولست که : روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهرعزیمت فرمود . از ناگاه راهبی برمقابل افتاد . سرنهادن گرفت ، مولانا فرمود که : تو مسن‌تر باشی یا ریش تو ؟ راهب گفت : من بیست ساله بودم که ریشم برآمد ومن ازو بزرگترم . فرمود : ای بیچاره ، آنکه بعد ازتو رسید سفید و پخته شد و تو هم چنان که بودی در سیاهی وتباهی و خامی می روی . ای وای برتو ، اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی ! راهب مسکین فی‌الحال زنار بریده ، ایمان آورده ، از مسلمانان مسلم شد .

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا بحجرهٔ حلبی (۱) بدرالدین ولد مدرس در آمد و اورا خفته دید . الهی نامه را در پس پشت خود نهاده ، فرمودکه : خواجهٔ حکیم حاضر وتودرخواب رفته‌ای ؟ همانا که رعایت ادب صورت از سایر طاعات بهترست . ادب را نگاهدار ، تا محل غضب و هدف تعب نگردی .

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف رب
بی‌ادب خودرانه‌تنهاداشت‌بد بلکه آتش در همه آفاق زد

خنك جان‌اورا که درادب ظاهر وادب باطن فاطن‌وکامل باشد؛ همانا که در هرخانه ای که کلام‌الله آید الله تعالی حاضر شود و هرجا که احادیث بنوی باشد حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم حاضر آید و در هرمقامی که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند وهذه کفایة .

---

۱ - ظ : چلپی

هم چنان منقولست که : روزی شمس‌الدین ولد مدرس درحجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده ، از ناگاه حضرت مولانا در آمده ، آن کتاب را چنان دیده ، فرمود که : معنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد ؟ والله والله از آنجا که آفتاب سر برمی‌زند تا آنجا که فرو می رود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود ، تابحدی که در معبدها ومصطبها خوانده شود ، جمیع ملك از آن سخن حلل پوشند وبهره مند شوند .

هم چنان کتبهٔ کلام وحفظهٔ کرام روزی ازحضرت مولانا پرسیدند که : مجلدات مثنوی را باهمدیگر ترجیحی وتفضیلی هست ؟ فرمود که : ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را براول و سوم را بردوم و ششم‌را بر پنجم ، چنانکه تفضیل ملکوت برعالم ملك وتفضیل جبروت برملکوت ، الی مالا نهایة و همچنان از منطوق آیت « و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض » این مفهوم می شود که « کذلك فضلنا بعض‌الناس علی بعض وبعض الاشیاء علی‌بعض وبعض‌الاسرار علی بعض» وهم‌چنان درجمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان در کارست .

حکایت : هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح‌الدین قدس سرها روایت کرد که : در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل‌جا بسماع دعوت کردند . همه را اجابت فرمود که : بیایم . گفت : همانا برخاست و بخلوت در آمد ، تا سحرگاه بنماز وعبادت الله مشغول شد . چون روز شد از خانهٔ هرچهل

کس که خوانده بودند یك یك پا کفش مولانارا آوردند ؛ که آنجا بگذاشته ، رفته بود . هم چنان یك کفش پای راست و یکی از آن چپ وهرشخصی حیرت آن شب را حکایت می کرد که : امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد و چنین گفت وغلغله در میان ایشان افتاده بود وخلایق درین قضیه حیران مانده بودند وحضرت مولانا وپدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود ، چنان که بود ، بخسپیده بودند واو از کمال کرم وکرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده ، حاجات ایشانرا برآورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده ، ازحیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده ، کفشی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش حضرت چلپی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطمونیه ارمغان برده ، ازحد بیرون بندگی ها نمودند و از آن کفشها بهررنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله تعالی شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بار نهادندی ، ببرکت آن حضرت قدس سره .

منقولست (۱) که حضرت چلپی ارموی بود شافعی مذهب ؛ روزی بحضرت مولانا گفت : که می خواهم که بعدالیوم اقتدا بمذهب امام اعظم ابوحنیفه کنم رضی الله عنه ، از آنکه خداوندگار ما حنفیست . حضرت مولینا فرمود که : نی نی ، صواب آنست که بر مذهب خود باشی وآنرا نگهداری ، اما برطریقهٔ ما بر وی و مردم را بر جادهٔ عشق ارشاد کنی .

---

۱ - این قسمت تا پایان سطر ۱۹ همین صحیفه در حاشیه در همین مورد با علامت « زاد » افزوده شده است

هم چنان منقولست که : روزی در جمعی بزرگی سؤال کرد که : کسی بی‌صحبت شیخی کسی شود وبجائی (۱) رسد ؟ فرمود که : درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری می‌کرد و کوششی عظیم می نمود . شبی دید که نوری از دهان او بیرون می‌آید و برزمین فرو می شود ، هم چنان حیران و غمناك برخاست و بخدمت شیخی آمده ، صورت خواب را عرضه کرد . شیخ فرمود که : ذکری که بی تلقین شیخ باشد هم چنان باشد و ازو تلقین شنید . همان شب دید که از دهان او « نورا الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه » برعرش برین می تافت ، تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست وهمه طاعات بی برست و بی نور « و من لاشیخ له لادین له » .

دست را مسپار جز دردست پیر حق شدست آن‌دست اوراسخت گیر

هم چنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که : بمن درویشی بفرستد ، برای‌صحبت‌وهمدمی . شیخ درجواب گفت : درویش کمیابست و یافت نمی‌شود ، آری شیخی بفرستم چنانکه خواهد .

فصل چهارم ، درشرح مناقب سلطان‌الفقراء سرمن‌اسرارالله ، نور من انوارالله ، کامل الحال و الافعال ، مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملك‌داد التبریزی قدس‌الله سره العزیز

منقولست که : روزی حضرت مولانا شمس‌الدین فرمود که : من در مکتب کودکان بودم ، که هنوز مراهق نشده بودم ، سی وچهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی‌الله علیه وسلم آرزوی طعامم

---

۱ - دراصل : بجای

نبودی و اگر سخن طعام گفتندی هم‌چنین کردمی بدست و سرباز کشیدمی.

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا فرمود که : علمای ظاهر واقف اخبار رسولند وحضرت مولانا شمس‌الدین رح واقف اسرار رسولست علیه السلام ومن مظهر انوار رسولم علیه‌السلام.

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول نام شیربن توهردلشده‌رادرمان‌باد

هم چنان منقولست که : حضرت سلطان العارفین چلپی عارف قدس‌الله روحه از حضرت ولد روایت کردکه : مولانا شمس‌الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم‌الله ذکره شاهدی التماس کرد. پدرم حرم خود کراخاتون را ، که در جمال و کمال جمیلة زمان و سارهٔ ثانی بود ودر عفت وعصمت مریم عهد خود ، دست‌بگرفته ، درمیان آورد. فرمودکه : او خواهر منست ، بلکه نازنین پسری می‌خواهم که بمن صحبت کند. فی‌الحال فرزند خودسلطان ولد را ، که یوسف یوسفان بود ، پیش آورد و گفت : امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد. فرمودکه : او فرزند دلبند منست ، حالیا اگر قدری صهبا دست دادی اوقات بجای آب استعمال می‌کردم ؛ که مرا از آن نا گزیرست ؛ همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده ، دیدم‌که سبوئی (۱) از محلهٔ جهودان پر کرده ، بیآورد و در نظر او نهاد. دیدم که مولانا شمس‌الدین فریاد آورد و جامها را بخود چاك کرده ، سر درقدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت امر پیر حیرت نموده ، فرمود که : بحق اول بی اول و آخر بی آخر ، که از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی درجهان وجود نه آمده

---

۱ ـ در اصل : سبوی

و نه خواهد آمدن . هماندم سر نهاده مرید شد . فرمود که : من از غایت علم مولانا امتحان می‌کردم ، و آن توسع باطن از آنها نیست که درحیّز حیرت گنجد .

صد هزاران امتحانست ای پسر هرکه گوید من‌شدم سرهنك در

هم چنان منقولست که : حضرت چلپی حسام الدین‌قدس‌الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس‌الدین تواضع عظیم می‌فرمود و تذلل می‌کرد و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آن حضرت را بدو می‌دیدند بصدق تمام بزرگی‌ها می‌کردند .

روزی فرمود که : شیخ حسام الدین باینها نمی شود ، « الدین عند الدراهم » ، چیزی بده و بندگی کن ، تا توانی رسید و راه یافتن . همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و هرچه در خانه داشت ، از عقار و نقود و عروض ، تا ماعون البیت وتجمل اهل حرم را ، بیك بارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد ، و هم‌چنان در دیه باغی داشت ، که با بوستان فردوس مناظره می‌کرد ، فی الحال فروخت ، بهای باغ را در پای مبارکش ریخت ، و سجدات می‌کرد و می‌زارید وشکرها می‌کرد که آن چنان پادشاهی‌از وی چیزی‌درخواست کرد . فرمود که : آری حسام الدین ، امید بفضل یزدان وهمت مردان چنان می‌دارم که بعد الیوم بجائی (۱) رسی که مغبوط اولیای کمل‌شوی و محسود اخوان صفا گردی ، اگرچه مردان بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه‌اند ، اما در قدم اول امتحان محبت

---

۱ - در اصل : بجی

محبوب را جز بترك دنیا نیست و پایهٔ دوم ترك ماسوی‌الله است وبهیچ نوع مرید مزید طلب بمراد خود راه نیافت ، الا ببندگی و ایثار ، همانا که آیت « فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی » نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست .

بگیرزر وباقرض اقرضو الله ده (۱) قراضه قرض‌دهی صدهزارکان‌گیری

وهر مریدی وهرعاشقی که در راه شیخ خود زر بازی کردن تواند سربازی‌هم تواندکرد . هرگز عاشقان مخلص بدین ودنیا نمانده‌اند وگویند از آن مجموع جز درمی‌قبول نکرد ، همه را بازبحضرت شیخ حسام‌الدین بخشیده ، نه‌چندان عنایت بی نهایت کرد که در شرح آید « و لله عاقبة الامور » و عاقبت بجائی (۲) رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدربرصدر او سر می‌نهادند وحضرت مولانا امین کنوزالعرش خطابش می‌فرمود وشش‌مجلد مثنوی که بیست‌وشش هزار وششصد بیتست شرح سر جان او بود و در صفت حال او نازل بود .

هم‌چنان‌حضرت‌سلطان‌ولدحکایت‌فرمودکه : روزی‌حضرت‌والدم‌در مدح مولانا شمس‌الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات وکرامات وقدرت‌های اورا بیان‌کرد ، که من ازغایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ اوسرنهادم و ایستادم . فرمود که : بهاء الدین چه لاغست ؟ گفتم : امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا بسیار کرد . گفت : والله والله . من ازدریای عظمت پدرت یك قطره‌نیستم ، اما هزارچندانم که فرمود . باز بحضرت مولانا آمدم ، سر نهادم که : مولانا شمس‌الدین

---

۱ ـ در اصل : دهی ۲ ـ در اصل : بجای

چنین گفت . مولانا فرمود : خودرا ستود وعظمت خودرا نمود وصد چندانست که فرمود . همچنان درمیانهٔ اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که : یك قول مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار صره باشد راز آن متعلقان او ، هر که ره یابد ، بمن تبع او باشد ، زیرا دری که بسته بود باز ازو شد ، والله که من درشناخت مولانا قاصرم ، درین سخن هیچ نفاق نیست وتکلف نیست وتاویل ، که من ازشناخت مولانا قاصرم ومرا (۱) هرروز ازحال وافعال او چیزی معلوم می‌شود که وی نبوده است . مولانارابهترك ازین دریابید ، تا بعداز آن خیره نباشید ، « ذلك یوم التغابن » . همین صورت خوب و سخن خوب که می‌گوید بدین غره و راضی نشوید ، که ورای این چیزی هست . آنرا طلبید ازو . فرمود که: سخنی هست ، یکی نفاق ویکی راستی . اما آنکه نفاقست جان همه اولیاوروان ایشان درآرزوی آنند که مولانارا دریافتندی وبا او نشستندی و آنکه راستست بی‌نفاق که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودمی و سخن او بشنودمی . اکنون ضایع مکنید که اخلاص اوهرکرا بیشتربود بعالم حق بیشتر پیوست .

ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه تلقین کرد حسن بصری رح را وحسن بصری رح حبیب عجمی رح را وحبیب عجمی رح داود طائی رح را و داود طائی رح معروف کرخی رح اومعروف کرخی رح سری سقطی رح راوسری سقطی رح جنید رح را وجنید رح شبلی رح را و شبلی رح محمد زجاج

(۱) دراصل : مر

رح‌را ومحمد زجاج رح ابوبکر نساج رح‌را وابوبکر نساج رح احمد غزالی رح را و احمد غزالی رح احمد خطیبی بلخی رح را و احمد خطیبی رح شمس الائمهٔ سرخسی رح‌را و شمس الائمهٔ سرخسی رح خدمت مولانا بهاءالدین محمد رح معروف ببهاء ولد را وبهاء ولد بلخی رح سید برهان‌الدین محقق ترمذی رح‌راوسید برهان‌الدین محقق ترمذی رح مولانا جلال‌الدین محمد رح‌را و مولانا جلال‌الدین محمد رومی رح مولانا شمس‌الدین تبریزی رح‌را ومولاناشمس الدین‌محمدتبریزی رح‌مولانا بهاءالدین ولد رح‌را ومولانا بهاءالدین ولد رح تلقین کرد فرزند خود جمال‌الدین امیر عارف رح‌را درسن دوازده سالگی بعد از وفات چلبی حسام‌الدین رح برتخت خود نشاند وخویشتن ازو دور بنشست و فرموده که : حضرت عارف ما شیخ کاملست .

تعلیقات و حواشی

(ص علامت صحیفه وس علامت سطرست)

ص۱ س۱۲ دل ایشان‌را بشیر معرفت و حکمت بپرورید، ماخوذ ازین شعر مثنویست :

ما بگفتار خوشت خو کرده‌ایم ما ز شیر حکمت تو خورده ایم

ص۲ س۴ : ای کرده خاک‌پای تو با عرش همسری : این اشعار درکلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۲ س۱۲ : لطف خدای جمله کمالات خلق‌را : این بیت‌در کلیات چاپ لکنهو نیست وشاید ازمولوی هم نباشد .

ص۳ س ۸ : چونکه باشیخی تو دور از زعنتی، مثنوی‌چاپ علاءالدوله ص ۳۳۸ .

ص۳ س۱۵ : معجزات ، قطعاً نسخه بدل «معجزبیان» درستست .

ص۴ س۱۱ : چونکه موسی رونق دور تو دید . . . مثنوی چاپ علاءالدوله ص۱۱۳

ص۵ س۱۱ و۱۲ : بس آتشی که‌فروزد ازین نفس بجهان . . . ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۶۶۱) چنین آمده :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من
بگونه گونه علامات آن جهانی من

بجان پیر قدیمی که در نهاد منست
که باد خاك قدمهاش این جوانی من

تو چشم تیز کن آخر بچشم من بنگر
مدزد این دل خودرا ز دلستانی من

برین لبم چو ازآن بحث بوسه‌ای نرسید
شکر کساد شد از قند خوش زبانی من

بگوشها برسد حرفهای ظاهر من
بهیچ کس نرسد نعره های جانی من

بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان
بسی بقا که بجوشد ز حرف فانی من

ز شمس مفخر تبریز تا چه دیدستم
که بی‌قرار شدستند این معانی من

ص ۵ س ۱۶ : بدان که پیر سراسر صفات حق باشد .....

ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص ۹۶۸) چنین آمده :

بمن نگر که بجز من بهر که می‌نگری
یقین شود که ز عشق خدای بی خبری

بدان رخی بنگر کو ز شه نمك دارد
بود که تا که از آن رخ تو دولتی ببری

ترا چو عقل پدر بوده است و تن مادر
جمال روی پدر دیده ای اگر پسری

بدان که پیر سراسر صفات حق باشد
اگر چه پیر در آمد بصورت بشری
بپیش تو چو کفست و بوصف چون دریاست
بچشم خلق مقیمست و هر دم اوسفری
هنوز مشکل ماندست حال پیر ترا
هزار نکته بگیری درو چو بی هنری
رسید صورت روحانئی بمریم دل
ز بارگاه مقدس ز خشکی و ز تری
ازآن نفس که درو سر روح پنهان شد
بکرد حامله دل را رسول و رهگذری
بآن دلی که تو حامل شدی ز روح قدس
بوقت جنبش آن حمل تا درو نگری
چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی
چو دل شوی تو وچون دل بسوی غیب بری

ص۵ س۱۹ :رق الزجاج و رقت الخمر ، اشاره باین دو بیت معروف ازصاحب بن عبادست که بیزیدبن معاویه هم نسبت داده‌اند :

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشا کل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر

ص۶ س۱۲ : درجنت غیب ، هم کلمهٔ جنت وهم کلمهٔ جنب که نسخه بدلست درست نیست و چنان می نماید که در اصل حجب بوده‌است ولی درین مورد قبب بهترست واشاره باین حدیث معروفست:

« اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری » .

ص۷ س۲ : جان من وجان ترا بیش‌ازین ، این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۷ س۸ : برای گوش کسانی که بعد ما آیند ، ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۱۸۱) چنین آمده :

وجود من بکف یار جز کمه ساغر نیست
نگاه کن بدو چشمم اگرت باورنیست
چو ساغرم دل پر خون ببین و تن لاغر
بدست عشق کمه زار و نزار ولاغر نیست
بغیر خون مسلمان نمی خورد این عشق
بیا بگوش تو گویم عجب که کافرنیست
هـزار صورت آید چو آدم و حوا
جهان پرست ز نقش وی و مصور نیست
صلاح قطرهٔ دریـا و ذرهٔ صحرا
بـداند و مدد آرد کـه علم او کر نیست
بهر دمی دل ما را گشاید و بنـدد
چرا دلش نشنـاسد بفعل اگر خر نیست
خر از گشادن و بستن بدست خر بنده
شدست‌عارف و داند کـه‌اوست دیگرنیست
چو بیندش سر و گوش خرانه جنبـاند
ندای او بشناسد که اوست منکر نیست

نزدست او علف و آبهای خوش خوردست
عجب‌عجب زخدا مرترا چنان خورنیست
هزار بار ببستت ز درد ناله زدی
چو منکری که‌خدا درخلاص‌مضطرنیست
چو کافران ننهی سر مگر بوقت بلا
بنیم حبه نیرزد سری کز آن در نیست
هزار صورت جان در هوا همی پرد
مثال جعفر طیار اگر چه جعفر نیست
ولیك مرغ قفس آن هوا کجا داند
گمان بردز نژندی‌که خود مرا پرنیست
سر از شکاف قفص هر نفس کند بیرون
سرش نگنجد وتن‌بی ازآنکه آن‌درنیست
شکاف پنج حس تو شکاف آن قفصست
هزار منظر بینی و راه منظر نیست
تن تو هیزم خشکست و آن نظر آتش
چونیك درنگری جمله‌جز که‌آذر نیست
نه هیزمست که آتش شدست در سوزش
بدانکه هیزم نورست اگر چه انور نیست
برای گوش کسانی که بعد ما آیند
بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست

که گوشتان بگرفتست عشق می آرد
ز راههای نهانی که عقل رهبر نیست
بخفت چشم مغنی ضعیف گشت رباب
مخسب گنج زرست این سخن اگر زر نیست
خلائق اختر و خورشید شمس تبریزی
کدام اختر کز شمس او منور نیست

ص۸ س٦ : **این چه گفتم این بقدر فهم تست** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص۲٤۸ س۳

ص۸ س۱۰ : **آب جیحون را اگر نتوان کشید** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص۵۵۲ س۱۷

ص۹ س۱۲ : **پدرش احمد الخطیبی** ، پیداست که مراد از پدر اینجا جدست زیرا که وی محمدبن حسین بن احمد خطیبی بوده و احمد خطیبی جد او میشود .

ص۱۰ س۱٦ **سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه** ، بسیاق زبان فارسی باید جلال الدین را درحال اضافه بر محمد خواند یعنی جلال الدین بن محمد خوارزمشاه که مراد سلطان جلال الدین منکبرتی آخرین پادشاه خوارزمشاهیست که از ٦۱۷ تا ٦۲۸ پادشاهی کرده و درین زمان جوان بوده است .

ص۱۲ س۲ : **پای ماچان** ، این کلمه بمعنی پای بوسست مشتق ازپای وماچان ازفعل ماچیدن بمعنی ماچ کردن و بوسیدن واین کلمه درقرن هفتم درمیان طریقه های تصوف معمول بوده است .

ص۱۲ س۸ : جلال‌الدین خوارزمشاه ، این مطالب را در کتابهای دیگر بعلاءالدین محمدبن‌تکش خوارزمشاه پدر جلال‌الدین منکبرتی که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده‌است نسبت می‌دهند .

ص۱۳ س ۱۲ : **اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد** ، گویا دراصل چنین بوده‌است : اجتماعی عظیم می‌کردند و بواعث‌حسد .

ص۱۳ س۸ : **استشفاع طلب‌عشق** ، چنان می‌نماید که‌در اصل « استشفاء طلب وعشق » بوده باشد .

ص۱۳ س۱۰ : **مملکت وهرکجا**، گویا در اصل « مملکت هرکجا » بوده‌است .

ص۱۴ س۱۷ : **ارزنجان** ، نام شهریست معروف نزدیك آق شهر وقونیه که امروز درناحیهٔ شمال‌شرقی‌ترکیه‌است .

ص۱۴ س۱۸ : **خاتون‌ملك سعید فخر الدین**، ظاهراً همسر فخرالدین صاحب عطا علی‌بن حسین امیردادست‌که باپروانه معین‌الدین سلیمان دروزارت‌سلجوقیان روم از۶۶۳ تا ۶۸۴ شرکت داشته و در ۶۸۴ درگذشته واورا درقونیه بخاك سپرده‌اند وقبر او اینك یکی‌از بناهای معروف شهر قونیه‌است ووی مؤسس سلسله‌ایست که بمناسبت لقب او که صاحب‌عطا بوده آنهارا صاحب‌عطا اغللری می‌نامند وچهار تن ازایشان تاحدود ۷۵۰ درقراحصار که بمناسبت لقب او قراحصار- صاحب نامیده‌اند حکمرانی مستقل داشته اند و نیز ممکنست مراد فخرالدین بهرامشاه‌بن داود سومین پادشاه سلسلهٔ بنومنگو جاك یا منگوجا کیان درارزنجان باشد که ازحدود ۵۵۰ تا ۶۲۲ پادشاهی

کرده‌است.

ص۱٤ س۲۰ : **آق‌شهر ارزنجان**، مراد همان آق شهر کنونیست که شهریست در ناحیهٔ شرقی ترکیهٔ کنونی نزدیك قونیه و ارزنجان.

ص۱۵ س۷ : **وثاق**، این همان کلمهٔ ترکیست که امروز اطاق می‌نویسند وآنرا اتاق واتاغ ووتاق وو ثاق واوتاق هم نوشته‌اند.

ص۱۶ س۲ : **نیم آن‌شاه که از تخت بتابوت روم**، از غزلیست که درکلیات‌چاپ لکنهو (ص۲٤۵) چنین آمده :

دل‌چه‌خورده‌است بسی‌دوش که‌من مخمورم
یا نمکدان که دیدست که من در شورم
هرچه امروز بریزم شکنم تاوان نیست
هر چه امروز بگویم بکنم معذورم
بوی جان هر نفسی از لب من می‌آید
تا شکایت بکنم جان که زجانان دورم
گر نهی تو لب خود برلب من مست شوی
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم
ساقیا آب در انداز مرا تا گردن
زانکه اندیشه چو زنبور بود من عورم
شب که در خواب ازین خرقه‌برون می‌آیم
صبح بیدار شوم باز درو محشورم

هین که دجال بیامد بگشا راه مسیح
هین که‌شد روزقیامت بزن آن ناقورم
گربهوشست‌خرد روجگرش را خون‌کن
ورنه پاره است دلم پاره کن از ساتورم
باده آمد که مرا بیهده برباد دهد
ساقی آمد بخرابی تن معمورم
روزوشب‌حامل‌می گشته‌که‌گوئی‌قدحم
نی مگرچست میان‌بسته که‌گوئی مورم
سوی چشم آمده ساغر که بکن بیمارم
خم سرخویش گرفتست که‌من‌رنجورم
ما همه پرده دریده طلب می رفته
می‌نشسته بین خنب که‌من مستورم
توکه مست عنبی دورشو از مجلس ما
که دلت‌را ز جهان سرد کند کافورم
چون‌تنم‌را بخورد خاك‌لحد چون‌جرعه
برسر چرخ جهد جان‌که نه‌جسم‌نورم
نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم
خالدین ابداً شد رقم منشورم
اگر آمیخته ام هم ز فرح ممزوجم
وگر آویخته ام هم رسن منصورم

نام فرعون نگیرم که دهن گنده شوم
جان موسیست روان‌درتن همچون‌طورم
رهن نه جبه و دستار تنم باز بده
زانکه بی جبه‌و دستار وبدن مستورم
خون خفاش عنب‌را بچکان درچشمم
تا که‌سرمه‌شوداین‌چشم که من‌شب‌کورم
هله خاموش که‌سرمست خموش‌اولی‌تر
من فغان‌را چکنم نی زلبش مهجورم
شمس تبریز که مشهورتراز خورشیدست
من که پیمانهٔ شمسم چو قمر مشهورم

ص۱۶ س۱۴ : دروقتی که سعید جلال‌الدین‌محمد خوارزمشاه ..... این‌واقعه درسال ۶۲۷ روی داده و تفصیل آن اینست که در۶۲۶ جلال‌الدین‌خوارزمشاه بار دوم شهر خلاطرا که جزوقلمرو ملك‌الاشرف ایوبی بود محاصره کرد وپس از۶ماه محاصره آن شهررا بگرفت ودرین‌زمان باعلاءالدین کیقباد سلجوقی وارد مذاکره شد و ازین کارنتیجه‌ای نگرفت وعلاءالدین کیقباد با ملك‌الاشرف اتحادکرد وباهم بجنگ باجلال‌الدین خوارزمشاه پرداختند ونزدیك ارزنجان اورا شکست بسیار سختی دادند و جلال‌الدین ناچار شد با آنها صلح کندزیرا که ازهردو سوی‌بیم داشتند که‌مغولان موقع‌را غنیمت‌شمارند و برآنها حمله کنند .

ص ۱۷ س۹-۱۰ : سلطان‌را رای بر آن باعث آمد تا

بطریقه جاسوسی آنجا رود، درباب مناسبات جلال‌الدین خوارزمشاه وجنگهای او باعلاءالدین کیقباد درصحرای موش و یاوری ملك‌اشرف ازو رجوع کنید بسلجوقنامه ازناصرالدین یحیی‌بن محمد معروف بابن بی‌بی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۱۵٤-۱۷۵ وسیرة‌السلطان جلال‌الدین منکبرتی بن‌السلطان محمدبن تکش بن ایل ارسلان‌بن اتسز بن محمد ابن نوشتکین تالیف‌محمدبن‌احمدبن علی‌بن محمدالمنشی‌النسوی چاپ پاریس ۱۸۱۹ص۲۰۵-۲۰۹ وتاریخ جهان‌گشای جوینی چاپ‌ارقاف گیب ج۲ ص۱۸۰-۱۸۱ وحبیب‌السیر چاپ بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص۱۸۹ وتاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ص ۵۰۱-۵۰۲

ص۱۷س۱۵ : **ارمویه** ؛ مراد همان ارومیه‌است که نام قدیم آن درکتابهای فارسی اورمی واورمیه‌است وسپس ارمویه شده‌چنانکه نسبت بآنرا ارموی گفته‌اند وسپس ارومیه شده‌است .

ص۱۷ س۱۶-۱۷ : **متغیر شده‌است وعنایات ازما بگردانید وبمطالبت بسیار مارا بتنك آورده** ؛ می‌بایست دراصل چنین بوده باشد : « متغیرشده‌است وعنایات ازما بگردانیده و بمطالبت بسیار مارا مارا بتنك آورده » .

ص۱۸ س۱۷-۱۸ : **ملك مغیث‌الدین راکه ملك‌ارزن‌الروم بود خواند**، مراد ازین مغیث‌الدین ملك ارز روم ابو الحارث مغیث‌الدین طغرلشاه پسر سوم عزالدین قلج ارسلان‌وعم علاءالدین کیقبادست که در۵۸۸ پس ازمرك عزالدین قلج ارسلان که قلمرو او را تقسیم کردند ابلستین و ارز روم وبا یبرت را باو دادند و در ۵۹۷ اورا

عزل کرده بودند وپس‌ازآن ارز روم‌را بار دیگر گرفت وسپس آن‌شهر را ازو گرفتند ودر رهادر ۶۲۲ درگذشت وچون درین وقایع که در ۶۲۶ روی داده‌است زنده نبوده پیداست که مؤلف را اشتباهی پیش آمده است و بجز این مغیث‌الدین‌طغرلشاه دیگری‌از امرای‌آن‌زمان‌درآن نواحی که‌لقب مغیث‌الدین داشته‌باشد نیست .

ش۱۹ س۱۲ : **عنان‌ریزان** ، ترکیبیست خاص نویسندهٔ این کتاب وپیداست که ازعنان ریختن ساخته شده یعنی در حالی که عنان اسب‌را رها کرده وباشتاب بسیارمیرفت .

ش۲۰ س۶-۷ : **سبع وعشر وستمائه** ، این وقایع درسال ۶۲۷ روی داده‌است پس می‌بایست سبع و عشرین و ستمائه باشد.

ش۲۰ س۱۲ : **توئی زکون گزیدهٔ توئی گشایش‌دیده**، از غزلیست که درچاپ لکنهو (ص۹۵۳) چنین آمده :

هزار جان مقدس هزار گوهر کانی
فدای جاه و جمالت که مال بخش زمانی
چه‌روحها که فزائی چه حلقها که ربائی
چو ماه عید نمائی ز پرده های نهانی
چو درغزا تو بتازی ز بحر گرد برآری
هزار بحر بجوشد چو قطره ای بچکانی
توئی بخلق گزیده توئی گشایش دیده
بیك نظر تو ببخشی گشایش دو جهانی

کژی که هست جهان را چو تیر راست کن آنرا
بکش کمان جهان را که سخت سخت کمانی

زچرخ زهره فشاند نه ترس و خوف بماند
چو دل ثنای تو گوید که شاه امن وامانی

بچرخ سینه بر آئی هـزار ماه نمـائی
یکی بآن که تو آئی یکی بآنکه تو آنی

تراست چرخ چوچاکر تو مه نباشی واختر
هزار ماه منور ز آستین بفشـانی

تو شمس دولت ودینی بخواجگی چو نشینی
صد آفتاب فلك را چو بندگان بنشانی

ص۲۰ س۷ : بسم الله الرحمن الرحیم تا ص۲۱ س۱۷: والله اعلم ، این قسمت از کتاب المعارف بهاء الدین ولدست .

ص۲۱ س۷: **باجمالات** ، گویا دراصل « باجمالان » بوده جمع باجمال یعنی کسی که جمال دارد .

ص۲۳ س٤ : **مفیض** ، ظاهرا دراصل « متصل است » بوده .

ص۲۴ س- : **اول ازخضرم بدجله علم لدن را یافتم** ، این شعر درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۲۴ س۱۰ : **فرجی** ، این کلمه درین کتاب چند جای دیگر آمده ودر کتابهای دیگر قرن هفتم و هشتم هم مکرر شده و جامه‌ای بوده‌است خرقه مانند که ازپیش باز میشده و ظاهرا منسوب بفرج نامی بوده که آنرا نخست پوشیده‌است .

ص۲۵ س ۱-۲ : **شیخ محیی‌الدین عربی**، محیی الدین ابوبکر محمدبن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا ابن عربی یکی ازبزرگان متصوفهٔ اسلام که نسبت او را بحاتم طائی رسانده‌اند. در ۷ رمضان ۵۶۰ درشهر مرسیه دراسپانیا ولادت یافت و سفرهای بسیار درشرق وغرب قلمرو اسلام کرده‌است و در ربیع الثانی ۶۳۸ دردمشق درگذشت. محیی الدین عربی نخست درسال ۶۲۷ چندی در دمشق مانده وسپس در پایان زندگی هم بدمشق رفته و آنجا رحلت کرده‌است. پس این واقعه‌مربوط بسالهای ۶۲۷ یا ۶۳۸ است که ابن عربی دردمشق بوده.

ص۲۵ س۲ : **الشیخ سعدالدین حموی**، سعدالدین محمدبن مؤیدبن ابوبکر حسن‌بن محمدبن حمویه حموی جوینی‌از بزرگان صوفیهٔ ایران درقرن ششم بوده واینکه اورا حموی گویند بمناسبت نام جدش بوده که حمویه نام داشته. اصلا از مردم بحرآباد جوین بود و ازمعاریف اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری بشمار میرفت واز یکی از خاندانهای بسیار معروف ومحترم خراسان بود. جدش امام ابوعبدالله محمدبن حمویه جوینی ازبزرگان دانشمندان زمان خویش بود و کرامات بسیار داشته وحدیث روایت می کرده است ودر ۵۳۰ در گذشته است و سعدالدین در۵۴۲ ولادت یافته و در جوانی در راه دانش سفر ها کرده وچندی درجبل قاسیون دردمشق بوده وسپس بخراسان باز گشته ودر آن‌سفر شام باصدرالدین قونیوی عارف مشهور دیدار کرده‌است ودر روز عید اضحی سال ۶۰۵ در۶۳سالگی درگذشته ودربحرآباد جوین

اورا بخاك سپردند ووی درزمان خود ازبزرگان مشایخ خراسان بوده‌و مؤلفات چند دارد ازآن جمله کتاب المحبوب و سجنجل الارواح که در آنها مطالب بسیار مرموز ومبهم درپرده گفته‌است ونیز شعر فارسی وتازی‌را نیکو می‌سروده واشعاری ازو مانده‌است .

چنانکه گفتیم سعدالدین حموی درجوانی بدمشق رفته وچندی آنجا مانده‌است ولی اقامت او دردمشق بازمان جلال‌الدین محمد وفق نمی‌دهد زیرا بتصریح خود مؤلف جلال‌الدین محمد در ٦٠٤ ولادت‌یافته وسعدالدین حموی یك‌سال بعد ازآن در ٦٠٥ درگذشته‌است و اقامت وی دردمشق مدتها پیش ازولادت جلال‌الدین محمد بوده‌است .

ص۲۵ س۳ : شیخ‌عثمان‌الرومی : درمیان عرفای قرن هفتم کسی را که عثمان نام باشد نیافتم بجز عثمان‌الخطاب که ازمشایخ مصر بوده و در زمانی که بزیارت بیت‌المقدس رفته‌است در آنجا پس از سال ۸۰۰ درگذشته‌است (۱) .

ودرین‌صورت ممکنست که اوایل‌زندگی‌اوبازمان جلال‌الدین‌محمد مصادف بوده باشد .

ص۲۵ س۴ : شیخ اوحدالدین کرمانی : اوحدالدین حامدبن ابوالفخر کرمانی نیز ازبزرگان عرفای قرن هفتم بوده ازاحوال او اطلاع درستی نیست جز آنکه گویند مرید شیخ رکن‌الدین سنجاسی واو مرید قطب‌الدین ابهری وأومرید ابوالنجیب سهروردی بوده است وباشیخ محیی‌الدین‌ابن‌العربی دیدار کرده‌وازرسالهٔ اقبالیه تالیف‌رکن‌الدین

(۱) طبقات‌الکبری ازعبدالوهاب شعرانی‌قاهره ۱۳۴۳ج ۲ص۹٦ ۹۷

علاءالدولهٔ سمنانی آورده‌اند که شیخ شهاب الدین سهرودی اورا مبتدع می‌دانسته است وشمس الدین تبریزی را از مریدان او دانسته‌اند ونیز گفته‌اند که جلال الدین محمد وشمس الدین تبریزی گفته‌اند که وی شاهد باز اما پاکباز بوده است و در دمشق باشمس الدین تبریزی ملاقات کرده است وگویند فخرالدین عراقی واوحدی مراغی معروف باصفهانی وسیدحسینی مدتی در چله‌خانهٔ او بوده‌اند وصدرالدین علی یمنی هم از مریدان او بوده واینکه فوت وی را بسال ۵۳۶ نوشته‌اند درست نیست زیرا که کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن الفوطی درحوادث الجامعه در حوادث سال ۶۳۲ گوید درین سال اوحد کرمانی را بپیشوائی صوفیه در رباط مرزبانیه برگزیدند واورا خلعت وهدایا دادند وشیخ حسن السمت را که حاجبی بود باوی فرستادند ووی متکلم بزبان حقیقت وارباب طریقت بود وببغداد آمد وبجامع ابن المطلب فرود آمد ومردم بوی آهنگ کردند وفقرا وصوفیه برو گرد آمدند وذکر او مشهورشد ، پس وی می‌بایست در ۶۳۶ درگذشته باشد . اوحدالدین کرمانی از بزرگان صوفیهٔ زمان خود بوده چنانکه محیی الدین ابن العربی در کتاب فتوحات از زبان او مطالبی آورده است ووی شعر فارسی را بسیار خوب می‌گفته ورباعیات دلنشین دارد ومنظومه‌ای بنام مصباح الارواح گفته است وچون چندی در اوایل قرن هفتم دردمشق زیسته ودرهمین سفرست که شمس الدین تبریزی را دیده است البته ممکنست با جلال الدین محمد نیز در همان زمان ودر همان شهر دیدار کرده باشد .

ص۲۵ س ۴-۵ : **شیخ صدرالدین القونوی** ، صدرالدین

ابو المعالي محمدبن اسحق‌بن محمدقونوی یا قونیوی ازبزرگان عرفای قرن هفتم ایران ومعروف‌ترین شاگرد محیی‌الدین ابن‌عربی بود وبجز تصوف در همهٔ علوم زمان خویش دست داشت و با خواجه نصیرالدین طوسي مفاوضات داشته وعلامه قطب‌الدین شیرازی ازشاگردان او بوده وحدیث را ازو فرا گرفته ودیگر از شاگردان معروف او در تصوف مؤیدالدین جندی وشمس‌الدین ایگی وفخرالدین عراقي وسعدالدین فرغانی بوده‌اند و باسعدالدین حموی بسیار مربوط بوده و با جلال‌الدین محمد مولوی هم صحبت و هم‌نشینی بسیار داشته وهم در دمشق وهم در قونیه با یك‌دیگر معاشرت کرده‌اند وسرانجام در ۶۷۲ درگذشته واو را در تصوف وتفسیر مولفات بسیارست از آن جمله : فکوك فی مسندات حکم‌النصوص ، اعجازالبیان فی کشف بعض اسرار القرآن در تفسیر فاتحه ، شرح‌الاحادیث الاربعینیه ، شرح اسماءالله‌الحسنی ، الرسالة‌الهادیه ، النصوص فی تحقیق‌الطور المخصوص یا النصوص فی بحرالتحقیق وجواهرالفصوص ، مراتب‌التقوی ، النفحات ـ الالهیة‌القدسیه ، شعب‌الاعلام ، مفتاح‌الغیب ، الرسالة‌المفصحة عن‌منتهی‌ـ الافکار و سبب اختلاف‌الامم ، الرسالة‌المرشدیة فی‌احکام‌صفات‌الالهیه ، لطایف‌الاعلام‌فی اشارت‌اهل‌الالهام، نفثة‌المصدور وتحفة‌المشکور، النفحات‌ـ الربانیه یاالنفحات‌الرحمانیة وثمرات‌التجلیات‌الاختصاصیه ، تبصرة‌المبتدی وتذکرة‌المنتهی بفارسی ، دعاء التوحید ، شرح حدیث ، جامع‌الاصول در حدیث ، کشف‌استار جواهرالحکم‌المستخرجة‌الموروثة من جوامع‌الکلم در شرح حدیث‌الاربعین ، کشف‌السر .

ص ۲۷ س ۳ : هرکه صیقل بیش کرد اونیش دید ، در

مصرع دوم کلمهٔ « عینی » حتماً نادرست ودر اصل « غیبی » بوده است که درست نخوانده‌اند، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ٤۰۱ س ۱۵ .

ص ۲۷ س ۷ : **هر که‌خواهد هم‌نشینی باخدا**، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۵۲ س ۵

ص ۲۷ س ۱۷ : **حلاج‌الاسرار حسین بن‌منصور**، مراد حسین‌بن‌منصور حلاج عارف بسیار مشهور ایرانیست، ابوالمغیث حسین ابن‌منصور بن محمد بیضاوی که در حدود ۲۲٤ در طور نزدیك شهر کنونی بیضا درخاك فارس ولادت یافته‌پدر بزرگش زردشتی بودوبیهوده اورا ازبازماندگان‌ایوب صحابی دانسته‌اند. از ۲٦۰ تا ۲۸٤ خلوت وریاضت داشت واز اصحاب تستری وعمرو مکی وجنید مشایخ معروف تصوف در قرن سوم بود. سپس از ایشان جدا شد ودرپی دعوت بتصوف سفر های بسیار کرد ورنج بسیار کشید ودر طالقان و در خراسان و در اهواز و فارس و حتی در گجرات هندوستان و ترکستان مانند داعیان قرمطی آشکار مردم را دعوت میکرد. چون در سال ۲۹٦ از مکه ببغداد بازگشت‌در آن شهر دعوت او بالا گرفت‌و برشمارهٔ پیروان طریقهٔ او که ایشان‌را حلاجیه می‌گفتند بسیار افزوده شد. سپس معتزلیان نسبت دروغزنی باو دادند وحتی امامیان وظاهریان او را کافر خواندند و مأمورین خلفای عباسی دو بار او را دستگیر کردند. سپس او را بمحاکمه نزد ابن عیسی وزیر بردند وچون محکومش کردند درملاء عام بشکنجه کشیدند و در ۳۰۱ هشت ماه در زندان بغداد نگاهش داشتند وچون شغب مادر مقتدرخلیفه ونصرحاجب ازو پشتیبانی می‌کردندحامد

وزیر خلیفه کینهٔ او را در دل گرفت وپس‌از هفت‌ماه محاکمه بفتوای ابوعمر قاضی مالکیان در روز سه‌شنبهٔ ۲۴ ذیقعدهٔ ۳۰۹ درصفهٔ‌زندان جدید بغداد در ساحل راست دجله روبروی باب‌الطاق نخست او را بتازیانه بستند سپس دست و پای‌او رابریدند وپس‌بدار افکندند و پس‌از آن‌سرش را بریدند وپیکرش را سوختند. بهمین جهةدارزدن حسین‌بن منصور حلاج وبدار رفتن او نه تنها در تصوف بسیار معروفست بلکه‌در ادبیات فارسی یکی از مضمونهای بسیار رایجست. پس‌از کشته شدن او چون پیروان وهوا خواهان او را بسیار آزار می کردند در اهواز گرد ابوعماره هاشمی ودر خراسان گرد فارس دینوری‌جمع شدند ومخصوصاً اصحاب فارس کـه آنها را فارسیه می‌گویند یکی‌از طریقهای‌مهم تصوف بوده که بدست ابو سعید ابوالخیر رسیده است. حلاجیه معتقد بودند که فرایض خمسهٔ دین‌وحتی حج‌را می‌توان تعویض کردواین رااسقاط الوسایط می‌گفتند. درکلام عقیده برتنزیه خدا از طول رعرض داشتند وبروح ناطقه‌ای معتقد بودند که از حلول لاهوت در ناسوت فراهم می‌شود وپس‌از آن هوهو یعنی مظهرزندهٔ خدا می‌گردد وانا‌الحق گفتن آنها از همین جاست. در تصوف‌بعین‌الجمع‌یعنی اتحاد کامل با ارادهٔ‌خدا قائل بودند وراه وصول آنراتحمل مشقات ورنجهائی که‌خودبرخویشتن روا داشته‌باشند می‌دانستند.

بهمین جهات وبواسطهٔ این عقاید خاصست کـه کمتر کسی در اسلام مانند حسین‌بن منصور حلاج هیاهو افکنده ودر بارهٔ کمتر کسی این همه عقاید متضاد بمیان آمده است و با وجود اینکه همهٔ قضاة زمانه

اورا باجماع تکفیر کرده‌اند پس از کشته شدن وی بسیاری از بزرگان اسلام مخصوصاً بزرگان ایران بلندترین درجه را باو داده‌اند. در میان صوفیهٔ ایران ودر زبان فارسي هیچ کس بشهرت او نرسیده است ودرطبقات مختلف دانشمندان اسلام دانشمندان بزرگی دربارهٔ او بحث کرده‌اند از آن جمله از فقهای ظاهریه ابن داود وابن‌حزم تکفیر واز فقهای امامیه ابن بابویه وشیخ طوسی وعلامهٔ حلی تکفیر وقاضی‌نورالله شوشتری وحر عاملی تایید، از فقهای مالکیه طرطوشی و عیاض و ابن خلدون تکفیر وعبدری و دلنجاوی تایید، از فقهای حنبلی ابن تیمیه تکفیر وابن عقیل وطوسی تایید، از فقهای حنبلی ابن بهلول تکفیر ونابلسی تایید، از فقهای شافعی ابن سریج وابن حجر وسیوطی وعرضی تردید وامام‌الحرمین جوینی وذهبی تکفیرومقدیسی ویافعی‌وشعراوی وهیتمی وابن عقیله وسید مرتضی تایید کرده‌اند. ازمتکلمین معتزله جبائی و قزوینی تکفیر واز متکلمین امامیه شیخ مفید تکفیر ونصیرالدین طوسی وحسین میبدی‌ومیر محمد باقرداماد تایید کرده‌اند. از متکلمین اشعری باقلانی تکفیر وابوعبدالله خفیف‌وغزالی وامام فخر رازی‌تایید وازمتکلمین‌سالمیه ما تریدی تایید وابن کمال پاشا تکفیر وعلی قاری تاییدش کرده‌اند. از حکماء ابن‌طفیل وشیخ اشراق وحلبی‌اورا تایید کرده‌اند.

از صوفیه عمرمکی وبیشتر از معاصرین او تکفیر وابن عطا و شبلی وفارس وابونصر کلاباذی ونصرآبادی وسلمی تاییدوحصری‌ودقایق وقشیری تردید کرده‌اند. سپس صیدلانی وهجویری وابوسعید و هروی و فارمذي وعبدالقادر گیلانی وروزبهان بقلي وعطار وابن‌العربي وجلال

الدین مولوی و بشیر از عرفای بعد از ایشان تا بیدولی احمد رفاعی و عبدالکریم دهلوی تردید کرده‌اند . در اروپا نیز همین اختلاف در میان محققین و شرق‌شناسان معروف هست و درهرصورت در تصوف ایران حسین بن منصور حلاج یکی از بزرگان و برجسته‌ترین مردان و معروف‌ترین شهید راه تصوفست و حتی بجز فریدالدین ابوحامد محمدبن ابراهیم بن اسحق نیشابوری عارف مشهور قرن هفتم عطار دیگری که ازصوفیهٔ شیعهٔ قرن نهم بوده وجواهرالذات و مظهرالعجایب ولسان‌الغیب وبسیاری از از کتابهای دیگر ازوست منظومهٔ بزرگی در احوال او بنام هیلاج‌نامه یا منصورنامه و یا حلاج‌نامه گفته است . حسین بن منصور حلاج در زبان فارسی ودر میان شعرای ایران بمناسبت نام پدرش بمنصورحلاج یامنصور نیز معروف‌شده ووی راموافات چندبوده که از آن جز کتاب‌الطواسین ودیوان اشعار تازی شامل ۱۵۰ قطعه شعرچیزی نمانده ومؤلفات دیگر او ازین‌قرار بوده است : طاسین‌الازل والجوهرالاکبر والشجرة الزیتونة النوریه ، کتاب‌الاحرف المحدثة والازلیة والاسماءالکلیه ، کتاب‌الظل الممدود والماء المسکوب والحیاة الباقیه ، کتاب حمل النور والحیاة و الارواح ، کتاب‌الصیهون ، تفسیر قل هوالله‌احد ، کتاب‌الابد والمأبود ، قران‌القرآن و الفرقان ، خلق‌الانسان‌والبیان ، کیدالشیطان وامرالسلطان ، کتاب‌الاصول والفروع ، سرالعالم والمبعوث ، کتاب‌العدل و التوحید . کتاب‌السیاسة والخلفاء والامراء ، علم‌البقاء والفناء ، شخص الظلمات ، نورالنور ، کتاب‌المتجلیات ، کتاب‌الهیاکل والعالم‌والعالم . کتاب مدح النبی والمثل‌الاعلی ، کتاب الغریب‌الفصیح ، کتاب‌الیقظة وبدء الخلق ،

کتاب القیامة والقیامات ، کتاب الکبر و العظمه ، کتاب الصلوة والصلوات ، خزائن الخیرات معروف بالف المقطوع والالف المالوف ، مواہید العارفین ، خلق خلائق القرآن و الاعتبار ، کتاب الصدق والاخلاص ، کتاب الامثال والابواب ، کتاب الیقین ، کتاب التوحید ، کتاب النجم اذا هوی ، کتاب الذاریات ذروا ، کتاب فی ان الذی انزل علیك القرآن لرادك الی المعاد ، کتاب الدرة الی نصر القشوری ، کتاب السیاسة الی حسین بن حمدان ، کتاب هوهو ، کتاب کیف کان وکیف یکون ، کتاب الوجود الاول ، کتاب الکبریت الاحمر ، کتاب السمری وجوابه ، کتاب الوجود الثانی ، کتاب لا کیف ، کتاب الکیفیة والحقیقه ، کتاب الکیفیة بالمجاز ، نفی التشبیه ، عین الجمع .

ص ۷۰ س ۲۱ : انت ام انا هذا العین فی العین ، این بیت از قطعه ایست از حسین بن منصور که در دیوان او (دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ ص ۹۰) چنین آمده :

آه انا ام انت هذین الهین	حاشای حا . ای من اثبات اثنین
هویة لك فی لا یثنی ابدا	کلی علی الکل تلبیس بوجهین
فاین ذاتك عنی حیث کنت اری	فقد تبین ذاتی حیث لا این
واین وجهك مقصود بناظرتی	افی ناظر القلب ام فی ناظر العین
بینی و بینك انی نیر احمنی	فارفع بانك انی من البین

ص ۶۸ س ۶ : ای اولیای حق را از حق جدا شمرده ، از غزلیست که در کلیات چاپ لکهنو (ص ۳۱۴) چنین آمده :

گر ساعتی ببری ز اندیشها چه باشد
غوطه‌خوری چو ماهی دربحر ماچه‌باشد
ز اندیشها نخسبی ز اصحاب کهف گشتی
نوری شوی مقدس زاندیشها چه باشد
آخر تو برگ کاهی با کهربای دولت
زین کاهدان ببری تا کهربا چه باشد
صد بار عهد کردی کین بار خاك باشم
یك بار پاس داری آن عهدرا چه‌باشد
تو گوهر نهفته درکاه گل گرفته
گر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقا چه‌باشد
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی
ملك پدر بجوئی ای بی نوا چه باشد
ای اولیای حق را از حق جدا شمرده
گر ظن نیك داری بر اولیا چه باشد
جزوی ز کل بمانده دستی زتن بریده
گرزین سپس نباشی از ما جدا چه‌باشد
بی‌سر شوی وسامان ازحرص و کبر خالی
وانگه که سر برآری از کبریا چه باشد
از ذکر نوش شربت تاوارهی ز فکرت
در جنگ اگرنرنجی ای مبتلا چه باشد

بس تن که‌توچو کوهی‌در کوه‌کان زرجوی

که را اگر نیاری اندر صدا چه باشد

خاموش شو زمانی وقت دعا رسیدست

گر ساعتی در آئی اندر دعا چه باشد

مخدوم شمس تبریز ازلطف بی قیاست

گر تحفه‌ای ببخشی با این گداچه‌باشد

ص ۲۸ س ۱۱ : درتو کجا رسد کسی‌تانرود بپای تو'

باین وزن و قافیه و ردیف در کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۰۷) غزلی هست که این بیت در آن نیست بدین گونه :

عید نمی‌دهد فرح بی نظر هلال تو

کوس دول نمی جهد بی‌شرف دوال تو

من بتو مائل‌وتوئی‌هر نفسی ملول‌تر

وه که‌خجل نمی‌شود میل من‌ازملال‌تو

تازه کن‌ای‌حیات‌جان کبر مکن‌مکش‌عنان

شمس وقمر دلیل تو شهدوشکردلال‌تو

آیت هرملاحتی‌ماه توخوانده درجهان

مایهٔ هر خجستگی ماه تو است‌وسال تو

آب زلال ملك تو باغ و نهال ملك تو

جزکه زلال عافیت می نخورد نهال تو

ملك تو است تختها باغ و سرا ورختها

رقص‌کنند درختها چونکه رسد شمال‌تو

مطبخ تست آسمان مطبخیانت اختران
آتش و آب ملك تو خلق همه عیال تو
عشق کهینه نام تو چرخ کمینه بام تو
رونق آفتابها از مه بی‌زوال تو
خشك لبند عالمی از لمع شراب تو
لطف شراب این بود تا چه بود زلال تو
ای که خیالهای تو گشته خیال عاشقان
خیل خیال این بود تا چه بود جمال تو
وصل کنی درخت را حالت او بدل شود
چون نشود مها بدل جان و دل از وصال تو
زهر بود شکر شود سنگ بود گهر شود
شام بود سحر شود از کرم خصال تو
پس سخنست در دلم بسته ام و نمی‌هلم
گوش گشاده‌ام که تو نوش کنم مقال تو

ص۲۸ س ۱۳ : دیدن روی توبسی نادرست، در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۳۶) غزلی بهمین وزن وقافیه هست که این بیت در آن نیست :

چونکه کمند تو دلم را کشید — یوسفم از چاه بصحرا رسید
آنکه چو یوسف بچهم در فکند — باز بفریادم هم او رسید
چون رسن زلف درین چه فکند — خنبرهٔ دل گل نسرین دمید
قیصر از آن قصر بچه میل کرد — چه چو بهشتی شد و قصری مشید

گفتم‌ای چه‌چه شدآن‌ظلمتت — گفت که‌خورشید بمن بنگرید
هرکه‌فسردست کنون گرم‌شد — جمرهٔ عشقت نگذارد جلید
قیصر رومست که برزنگ زد — ارست که‌ترسا بچه‌خواندش فرید
پرتو دل بود که زد بر سعیر — بر شد وبشکافت که‌هل‌من‌مزید
دوزخ گفتا که مرا جان‌ببخش — تا بخورم هرکه ز یزدان برید
برگذر از آتش ای بحر لطف — ورنه بمردم تپشم بفسرید
کفت که ای آتش قوم مرا — زود بمن ده‌که خداشان‌گرید
جمله یکایك بکف او سپرد — گفت که نار تو ز نورم رهید
گفت بمومن بزبان خشوع — دوزخ با آن همه قهر شدید
تافت زتبریز رخ شمس دین — شمس بود نور جهان را کلید

غزل دیگری هم بهمین وزن و قافیه (ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸) هست که درآن‌هم این بیت‌نیست :

عشق مرا برهمگان برگزید — آمد و مستانه رخم را گزید
شکر کزآن کان زر جعفری — روی مرا نادره کاری رسید
باد تکبر اگرم در سرست — هم زدم اوست که در من دمید
کرد مرا چشم مه و بررخم — گنبد نیلی سر ونیلی کشید
باده فراوان و یکی جام نی — بوسه پیاپی شد ولب ناپدید
قفل خدا پیش‌ببست و گریخت — خونش بریزیم چو آید کلید
گوسگ‌نفس این‌همه عالم‌بگیر — کی شود از سگ لب دریا پلید
ای شب کفر ازمه‌دین‌توروز — گشته یزید از دم تو بایزید
جان بسعادت بکشد نفس را — تا بهم افتند سعید و شهید

هیچ شکاری نرهد زآن صیاد — کو ز سگی های سگ تن رهید
ای خرف پیرجوان شوزسر — تازه شد از یار هزاران قدید
وی بدن مرده برون آ ز گور — صور دمیدند زعرش مجید
خامش وبشنو دهل خامشان — ابدك الله بعیش جدید
شمس چو از مشرق جان بردمد — گشت هرآن کس که بدیدش سعید

ص ۱۸ س ۱۷ : اونماید هم بدلها خویش را ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۸ س ۱۶ .

ص ۲۹ س ۱ : ابوبکر کتانی ، ابوبکر محمدبن علی بن جعفر کتانی بغدادی از بزرگان عرفای اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم واز اصحاب جنید وابوسعید خراز وابوالحسین نوری و مردی دانشمند بوده ودر همهٔ علوم دست داشته وپرهیزگاری وپارسائی درزمان خویش معروف ودر مکه مجاور بوده است واز بزرگان مشایخ حجاز بشمار میرفته ووی را چراغ حرم گفته اند وگویند سی سال در حرم مکه در زیر ناودان زیسته است ودر سی سال در طواف دوازده هزار بار قرآن را ختم کرده وسرانجام در ۳۲۲ درگذشته است .

ص ۲۹ س ۲ : که روزی درزیر ناودان کعبه نشسته بود، این مطلب را ظاهراً از تذکرة الاولیای عطار گرفته است و در آنجا (چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۲۱) چنین آمده : « روزی پیری نورانی ردا برافگنده باشکوه از باب بنی شیبه درآمد وپیش کتانی رفت واوسرفرو کشیده بود وگفت بعداز سلام که : ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نروی ؟ که پیری بزرك آمده است واخبار عالی روایت می کند ، تا سماع کنی .

کستانی سر برآورد وگفت : ای شیخ ، از که روایت می‌کنند ؟ گفت : از عبدالله بن‌معمر . از زهری ، از ابوهریره ، از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم . گفت : ای شیخ ، دراز اسنادی آوردی ، هرچه‌ایشان آنجا باسناد خبر مگیویند ، ماایینجا بی‌اسناد می‌شنویم . پیر گفت : ازکه می شنوی ؟ گفت : حدثنی قلبی‌عن ربی‌جل‌جلاله ، دلم ازخدا میشنود . پیر گفت : چه دلیل داری بدین سخن ؟ گفت : دلیل آن دارم که دلم می‌گوید که‌تو خضری . خضر علیه‌السلام گفت : تا آن‌وقت می‌پنداشتم که خدای را هیچ ولی نیست که من او را نشناسم ، تا ابوبکر کتانی را دیدم که من او را نشناختم واو مرا شناخت ، دانستم که خدای را دوستان‌اند که مرا شناسند ومن ایشان را نشناسم » . نیز رجوع کنید بنامهٔ دانشوران ج ۲ ص ۳۵٤ ـ ۳۵۵ .

ص ۲۹ س ۱۸ : هرکرا اسرار کار آموختند ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ٤۹۰ س ۱۵ .

ص ۲۰ س ۵ : عین تقصیری خواهد بود ، ممکنست که این عبارت در اصل چنین بوده باشد : « عین تقصیرمی‌خواهدبود » .

ص ۳۰ س ۱٤ : بگشادندخزینه همه‌خلعت پوشید ، این بیت درکلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۰ س ۲۰ : مولانا کمال‌الدین بن‌عدیم ، کمال‌الدین ابوالقاسم یا ابوحفص عمربن قاضی ابوالحسن احمد بن ابوالفضل هبة الله بن قاضی ابوغانم محمد بن قاضی ابوسعید هبةالله بن قاضی ابوالحسن احمدبن یحیی‌بن زهیر بن‌هارون‌بن‌موسی بن عیسی‌بن‌عبدالله

ابن‌محمد بن ابو جراده عبدالعزیز عامربن ربیعةبن خویلدبن عوف بن‌عامر ابن‌عقیل‌ابوالقبیلة بن کعب‌بن‌عامربن صعصعة بن‌معاویةبن بکر بن‌هوازن ابن‌منصوربن عکرمة بن‌حفصة بن‌قیس بن‌عیلان مضربن نزاربن معدبن عدنان عقیلی حلبی معروف بابن عدیم یا ابن ابی‌جراده از بزرگان علمای حنفی حلب در قرن هفتم بود واین خانواده که بخانوادهٔ ابن‌عدیم یا ابن ابی‌جراده معروف بوده‌اند یکی ازمشهورترین خاندانهای‌دانش‌بشمار میرفته‌اند ودانشمندان بسیار از آن برخاسته‌اند .

ابوجراده جد نهم وی از اصحاب علی‌بن ابی‌طالب بوده و اینکه آنهارا ابن‌عدیم گفته‌اند بدین جهتست که جد جدش ابوالفضل هبةالله ابن‌احمدبن یحیی بن‌زهیر بن ابوجراده با وجود آنکه تو انگر بوده در شعر خود بسیار از عدم نالیده واز مردم زمانه شکوه کرده و او راعدیم نامیده‌اند و فرزندان وی همه دانشمندان نامبردار بوده‌اند ودر میان آنها ادبا وشعرا وفقها وعباد وزهاد وقضاة بسیار بوده‌اندووی برای‌امتیاز از مردان دیگر خاندان خود که همه بنام ابن‌عدیم یا ابن ابی جراده معروفند بیشتر بنام کمال‌الدین‌ابن عدیم معروفست .

این خانواده نخست در بصره در محلهٔ بنی‌عقیل سا کن بوده‌اند وبهمین جهة نسب آنها عقیلی بوده ونخستین کسی از آنهاکه ازبصره بیرون رفته موسی‌بن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عامر ابی جراده بوده است که پس‌از سال ۲۰۰ بحلب رفته وتجارت می‌کرده است و نخست بشام و از آنجا بحلب رفته وسبب آن بوده که در بصره طاعون شده وگروهی ازین خانواده بشام هجرت کرده‌اند وجد وی از آن پس

بحلب رفته است وپس از آن فرزندان او درحلب بوده‌اند و یاقوت در معجم‌الادباء (ج ٦ ص ١٨-٤٦) بمناسبت ترجمهٔ همین کمال‌الدین ابن عدیم شرح مبسوطی دراحوال مشاهیر این خاندان آورده است. کمال‌الدین ابن‌عدیم در ذیحجهٔ ٥٨٨ درحلب ولادت یافته ودر هفت سالگی بمکتب رفته ودر ٩ سالگی قرآن را آموخته وسپس از شریف افتخارالدین عبدالمطلب هاشمی حدیث شنیده وپس‌از آن با پدرش دو بار یکی‌در ٦٠٣ ودیگری در ٦٠٨ ببیت‌المقدس رفته‌ودرآنجاودردمشق دانش‌آموخته از آن جمله قرآن را به‌تاج‌الدین‌ابوالمین‌خوانده ودرحلب برضیاءبن‌دهنی خوانده‌است ودرحلب خطرا ازتاج‌الدین‌محمدبن احمد برمظی بغدادی آموخته وپس‌از آن زنی ازخاندان اعیان حلب گرفته و اورا رها کرده ودختر بهاءالدین‌ابوالقاسم عبدالمجیدبن حسن‌بن عبدالله معروف بابن العجمی را که شیخ اصحاب شافعی درحلب بوده است گرفته ودر ذیحجهٔ ٦١٦ که بیست و هشت سال داشته مدرس مدرسهٔ شاذبخت‌که ازمدارس معروف حلب بوده‌استشده وپس‌ازآن چندی قاضی حلب‌ومدتی نایب‌دمشق‌بوده وهمواره‌درس‌می‌گفته وفتوی‌می‌داده‌وتألیف وتصنیف میکرده است‌و یاقوت حموی که در ٦١٩ اورا دیده دربارهٔ او سخن بسیار می گوید از آن جمله گوید خط را باندازه ای خوب می نوشته که حتی بر خط ابن البواب هم ترجیح داشته وخط اورا از خط ابن البـواب هم گرانتر می خریده اند و خلق و عقل وذهن و ذکاء و همت اورا در دانش وکار هـای مهم بسیار می ستاید و در فقه و نظم و نثر تازی و حدیث و رجال و تاویل و فروع و اصول بسیار

دست داشته و از برجسته ترین مردان زمان خویش بوده است واز شاگردان پدر و عمش و ابن طبرزد بوده و نیز در دمشق از کندی و در بغداد و حلب و دمشق و حجاز و بیت المقدس دانش آموخته است و دیگران گفته اند که در دانش و هوش و بلاغت و نویسندگی و شعر و خط مانند نداشته و در حدیث و تاریخ هم زبردست بوده است ودر پایان زندگی بمصر رفته و آنجا در ۲۰ جمادی الاولی ۶۶۰ درگذشته و وی را در سفح المقطم بخاك سپرده اند و ویرا مؤلفات چندیست از آن جمله : زبدة الحلب فی تاریخ حلب ، کتاب الدراری فی ذکر الذراری که برای ملك الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب ایوبی نوشته است ، ضوء الصباح فی الحث علی السماح که برای ملك الاشرف ایوبی نوشته ، کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی ابی جراده ، کتاب فی الخط و علومه ووصف آدابه واقلامه وطروسه وما جاء فیه من الحدیث و الحکم ، بغیة الطالب فی تاریخ حلب ، کتاب الوسیلة الی الحبیب فی وصف الطیبات والطیب چنانکه گذشت کمال الدین ابن عدیم از ۶۱۶ ببعد در حلب مدرس شده است و جلال الدین مولوی می بایست پس ازین تاریخ شاگرد او بوده باشد.

ص ۳۱ س ۸ : ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ،

این غزل درکلیات چاپ لکنهو (ص ۷۷۰ - ۷۷۱) چنین آمده :

ایا دلی چوصبا ذوق صبحها دیده — زدیده سست شدی باز ذوق نادیده
ورای دیده و دل صد دریچه بگشوده — برون ز چرخ و زمین رفته ای سمادیده
گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه — کمر ببسته و در کوه کهربا دیده
چو جوشنی و بخاری فتاده در دریا — ز لذت نظرش دست درقفا دیده

چو موج موج بر آمیخت قطره با دریا
عجب عجب که همه بحر گشته با دیده
بپیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس
چنین بود نظر پاك کبریا دیده
نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید
صفات طالب و مطلوب را جدا دیده
اله را که شناسد کسی که رست زلا
زلا که رست مگر عاشق بلا دیده
رموز لیس و فی جبتی بدانسته
هزار بار من این جبه را قبا دیده
دهان گشاد ضمیر و صلاح دین را گفت
توئی حیات من دیدهٔ خدا دیده

ص ۳۱ س ۱٤ : **رموز « لیس وفی جبتی » بدانسته ،**
اشاره‌است باین عبارت بسیار معروف از جنید بغدادی که دیگران ازآنجمله بابوسعید ابوالخیر هم نسبت داده اند: «لیس فی جبتی سوی الله» .

ص ۳۲ س ٦ : **زدانشها بشویم دل زخود خودرا کنم عاقل،**
از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۸٤ - ۵۸۵)
چنین آمده :

حرامست ای مسلمانان ازین خانه برون رفتن
می چون ارغوان هشتن ببانك ارغنون رفتن
برون زرقست یا استم هزاران بار دیدستم
ازین پس ابلهی باشد برای آزمون رفتن

مرو زین خانهٔ مجنون که خون گریی زهجران خون
چو دستی را فروبردی عجایب نیست خون رفتن
ز شمع آموز ای خواجه میان گریه خندیدن
ز چشم آموز ای زیرك بهنگام سکون رفتن
اگر باشد ترا روزی ز استادان بیاموزی
چو مرغ جان معصومان ببام نیلگون رفتن
بیا ای جان که وقت خوش چواشتر بار اومی کش
که تا صبرت بیاموزد بسقف بی ستون رفتن
فسون عیسی مریم نکرد از درد عاشق کم
وظیفهٔ درد دل نبود بدارو و فسون رفتن
چو طاس سر نگون باشد رود آنچه درو باشد
ولی سودا نمی داند ز طاس سر نگون رفتن
اگر پاکی و ناپاکی برو از خانهٔ خاکی
گناهی نیست در عالم ترا ای بنده چون رفتن
توئی شیر اندرین درگه عدوی جان تو روبه
بود بر شیر حق عاری ازین جایش برون رفتن
چو نازی میکشی باری بیا ناز چنین مه کش
که بس بد اختری باشد بزیر چرخ ذوق رفتن
ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کنم عاقل
که سوی دلبر مقبل نشاید ذو فنون رفتن

شناسد جان مجنونان که این طاست قشر جان

بباید بهر این دانش ز دانش در جنون رفتن

کسی کو دم زند بی دم مباح اوراست غواصی

کسی کو کم زند بی کم رسد اورا فزون رفتن

رها کن تا بگوید او خموشی گیر تو به جو

که آن دلدار خود داند بسوی تائبون رفتن

ص ۴۲ س ۷ : یك حملهٔ مردانه مستانه بکردیم ،

از غزلیست که در کلیات چاپ اکنهو (ص ۴۷۷)

چنین آمده :

ما آتش عشقیم درین موم رسیدیم شمعیم و بپروانهٔ مظلوم رسیدیم

یك حملهٔ مستانهٔ مردانه بکردیم تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم

در اول منزل بدو فرسنگی هستی در قافلهٔ امت مرحوم رسیدیم

در خلقت ما تعبیه چون رحمت و قهرست

آنجا که نه مطرود و نه مرحوم رسیدیم

آن مه که نه بالا و نه پستست بتابید

آنجا که نه محمودونه مذموم رسیدیم

با حضرت آن لعل که در کون نگنجد

بر کوری هر سنگدل شوم رسیدیم

تا آیهٔ کرسی بسوی عرش پریدیم

تا حی بدیدیم به قیوم رسیدیم

امروز از آن باغ چه با برگ و نوائیم
تاظن نبری خواجه که محروم رسیدیم
ویرانه ببومان بگذاریم و بجغدان
ما بوم نه ایم از چه درین بوم رسیدیم
منشور بسد اجزای وجودم ز کثیفی
در رشتهٔ تلطیف بمنظوم رسیدیم
در گنج رسیدیم و سر یار بریدیم
تریاك چشیدیم و بمسموم رسیدیم
زنار گسستیم بر قیصر رومی تبریز ببر قصه که در روم رسیدیم
هرچند که گوئی سخن مغلق و مبهم
کم کن تو ز افغان که بمفهوم رسیدیم
شمس الحق تبریز هلاوقت نماز ست
جویای امامیم و بمأموم رسیدیم

ص ۳۲ س ۸ : **تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم** ، اشاره باین آیه (آیهٔ ۲۵۶ازسورة البقره ، آیة الکرسی)است :

الله لااله الا هوالحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذاالذی یشفع عنده الاباذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیئ من علمه الا بماشاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو علی العظیم .

ص ۳۲ س ۱۱ : **گر علم خرابات ترا هم نفسی** ، این

ابیات بدین صورت در کلیات چاپ لکنهو نیست اما غزلی دیگر هست (ص ۸۲۰) بهمین وزن و قافیه که ابیات آن بسیار شبیه باین ابیاتست بدین گونه :

گر ساعد توحید ترا هم نفسستی
این باده بپیشت همه بادو هوسستی

ور طایر قدسی سوی باغ تو پریدی
سیمرغ فلك بر شکرت چون مگسستی

گر فرقی از آن زلف چو صبحت بدمیدی
این روز جهان در نظرت همچو شبستی

گر در تك دریای دلت موج ربودی
کونین بپیشت همه خاشاك و خسستی

گر جان تو در مملکت عشق خزیدی
کی روز و شبت ترس ز میر وعسستی

گر لشکر معنیت مسخر شده بودی
تسخیر جهانت همه در یك نفسستی

در آتش عشقت دلت از سوخته بودی
کی روز و شبت آرزوی یك قبسستی

این عالم کثرت اگرت خوش ننمودی
کی نور تو از نور خدا مقتبستی

طفل دل ما را سبق نور بدادند ورنه چو شما مانده میان عسستی

گر شمس در ین آینه خود را ننمودی
در کار گهش آدم خاکی چه کسستی
گر گوش ترا پنبهٔ غفلت نگرفتی
ارشاد ترا یك نفس شمس بسستی

ص۳۳ س۲ : **دراولین وآخرین عشقی بنمود این چنین** ، از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو(ص ٦١٤-٦١٥) چنین آمده:

بوئی همی آید مرا مانا که باشد یارمن
بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من
کی یاد من رفت ازدلش آن دردل وجان منزلش
هرلحظه معجونی کند بهر دل بیمار من
خاصه کنون ازجوش او ازجوش بی روپوش او
رحمت چوجیحون می رود درقلزم اسرار من
بردست وبرا حوال من این گفتن واین قال من
ای تنگ گلزار ضمیر ازفکرت چون خار من
کو نعره ای یاصیحه ای اندرخور سودای من
کو آفتابی یا مهی مانندهٔ انوار من
این رازهای قیصری آمد بروم اندر حبش
تا زنگ را برهم زند در بردن زنگار من
نظاره کن کز بام او هرلحظه ای پیغام او
ازروزن دل می رسد در جان آتشخوار من

لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون دهم

کان طوطیان سر می کشند از دام این گفتار من

اندر خور گفتار من منگر بسوی یار من

سینای موسی را بجو در سینهٔ افکار من

امشب درین گفتارها رمزی ازین اسرارها

درپیش بیداران نهد آن دولت بیدار من

آن دیربی خواب عجب چون دید هندستان بشب

لیلی در آمد در طلب در جان مجنون وار من

امشب زسیلاب دلم ویران شود آب وگلم

کامد بمیزاب دلم سرچشمهٔ انهار من

در گوش من زد نعره ای زآن مست شد هر ذره ای

بانگ پریدن می رسد زآن جعفر طیار من

یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان

در قطع ووصل وحدتت تا بگسلد زناز من

صبر از دل من برده ای مست و خرابم کرده ای

کو علم من کو حلم من کو صبر زیر کسار من

این را بیوشان ای پسر تا نشنود آن سیم بر

ای غیر هرچه دارد او گر جان بود اغیار من

ای دلبر بی جفت من ای مانده ای در گفت من

این گفت را زیبی بود از زیور ستار من

ای طوطی هم‌خوان من جزقند بی‌چونی مخا

در بی‌نشانی دم‌مزن از نقش واز آثار من

از کفر وازایمان‌رمد جان ودلم آنسورود

دوزخ بود گر غیر آن‌باشد فن وکردارمن

ای‌طبله‌ام پرشکرت من طبل دیگرچون‌زنم

ای هر شکن از زلف تو صد نافهٔ عطار من

مهمانیم کن ای پسر این‌پرده‌می‌زن تاسحر

اینست لوت وپوت من باغ وزرو دینارمن

خفته دلم بیدار شد مست شبم هشیار شد

برقی بزد برجان من زآن ابر نامدرار من

در اولین وآخرین‌عشقی بننمود این چنین

ابصار غیرت دیده را ای غیرت ابصار من

بس‌سنگ‌وبس گوهرشدم‌بس‌مؤمن‌وکافرشدم

گه پاشدم گه سر شدم دردعوت وتکرارمن

روزی برون آیم زخود فارغ شوم ازنیك‌وبد

گویم صفات آن صمد در نطق ودر ایثارمن

جانم نشد زین‌ها خنك یاذالـ ـماوی‌والحبك

ای‌گلبن‌وگلزار من وی‌روضه وازهار من

امشب چه باشد قرن‌ها بنشاند آن نارلظی

من آب گشتم‌ازحیاسا کن نشد آن‌نارمن

هردم جوان‌ترمی‌شوم ازخود نهان‌ترمی‌شوم
همراه آن پرمی‌شوم از دولت هموار من
چون‌جزوجانم کل‌شوم‌خاروگلم‌هم‌گل‌شوم
گفتم سمعناقل شوم در دورهٔ دوار من
ای‌کف‌زنم مختل مشوای مطربم کاهل مشو
روزی بخواهد عذرتو این شاه با ایثار من
روزی‌شوی سرمست او روزی ببوسی‌دست‌او
روزی پریشانی‌کنی درعشق‌چون دستار من
کر دست امشب یاد او جان مرا فریاد خو
فریاد زین قانون او کاشکست چنگ‌وتارمن
مجنون که‌باشد پیش‌اولیلی بود دلریش‌او
ناموس لیلی‌شان بود لیلی خوش‌هنجار من
دست پدر گیر ای‌پسر با او وفا کن تاسحر
کامشب منم اندرشرر زآن ابر آتشبار من
زآن‌می‌حرام آمدکه‌جان‌بی‌صبر گرددرزمان
نحس‌زحل ندهدرهش دردیدهٔ دیدارمن
جان گرچه‌می‌لرزدازوصدلرزه‌می‌لرزدازو
کودیدهای موج جو در قلزم ذخار من
من تا قیامت گویمش ای تاجدارپنج‌وشش
حیرت همی حیران شود درمثقب‌ومنشار من

خواهی بگو خواهی مگو صبری ندارم من ازو
ای روی او امسال من وی جعد زلفش یار من
خلقان ز مرگ اندر حذر پیشیش مرا مردن شکر
ای عمر بی او مرگ من وی فخر بی او عار من
آه از مه مختل شده در اختر کاهل شده
نزعقد من فارغ شده نز آتش فوار من
برقطب گردم ای صنم وز اختران خلوت کنم
کو صبح مصبوحان من کو حلقهٔ احرار من
پهلو بنه ای ذوالبیان با پهلوان کاهلان
بیزار گشتم زین زبان زین قطعه واشعار من
جز شمس تبریزی مگو جز فتح و پیروزی مگو
جز عشق دلسوزی مپوجز این مدان اقرار من

ص ۳۳ س ٥ : در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود ، ازین قرار مؤلف این کتاب در سال ٦٣٢ که چهل سال پیش از مرگ جلال‌الدین محمد می‌شود بخدمت او رسیده وجزو اصحاب او شده و چون در پایان کتاب (ص ١٥٣) تاریخ مرگ چلبی جلال‌الدین فریدون معروف بعارف را در سال ٧١٩ می‌دهد وپس از آن بخلافت چلبی شمس‌الدین امیر عابد اشاره می‌کند که از ٧١٩ تا پنجشنبهٔ ٥ محرم ٧٣٩ که درگذشته خلافت داشته است اگر چنین پنداریم که مؤلف این کتاب در ٦٣٢ که بخدمت جلال‌الدین محمد رسیده بیست سال داشته است در حدود ٦١٢ ولادت

یافته واگر پس‌از ۷۱۹ دیگر نزیسته باشد می‌بایست صد وهفت سال عمر کرده باشد واگر ولادت او را ده سال بعد یعنی در ۶۲۲ بدانیم واین امر محال‌را باور کنیم که وی در ده سالگی از مریدان واصحاب جلال‌الدین محمد شده باز می‌بایست نودوهفت سال زیسته باشد وباور کردن این مطالب دشوارست . پس باید گفت یا مؤلف چهل سال در خدمت جلال‌الدین‌محمد نبوده ودرحساب‌خود اشتباه کرده یا مطالبی که درپایان کتاب درباب خلافت چلبی‌جلال‌الدین فریدون معروف بعارف وچلبی شمس‌الدین امیر عابد آمده ازو نیست ودر اصل کتاب نبوده وبرآن افزوده‌اند .

ص ۳۳ س ۱۰ : چه‌آساید بهرپهلو که‌خسپد، این بیت از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۰۲ ـ ۶۰۳) چنین آمده :

ندا آمد بجان ازچرخ پروین — که‌بالا رو چودوری پست‌بنشین
کسی اندر سفر چندین نماند — جدا از شهر وازیاران پیشین
ندای ارجعی آخر شنیدی — از آن‌سلطان وشاهنشاه‌شیرین
چه آساید بهر پهلو که گردد — کسی کزخار سازد او نهالین
درین ویرانه‌جغدانند ساکن — چه‌مسکن ساختی‌ای یارمسکین
چه پیوندم بهرصراف وقلاب — چه‌نسبت زاغ‌را باباز و شاهین
چه آرائی‌بکچ ویرانه‌ای را — که بیرون‌نقش‌دارد زیر سجین
چرا جان را نیارائی بحکمت — که‌ارزدهردمش صدچین وماچین

نه آن حکمت که مایهٔ گفت وگویست
از آن حکمت که گردد جان خداین

توگوهرشوکه گرخواهی وگرنه — نهندت فوق تاج ازبهر تزیین
رها کن پس روی پای کژمژ — الف می‌باش فرد وراست بنشین
چو معنی اسب آمدحرف چون زین — بگوتاچون کشی ای اسب این زین
کلوخ اندازکن درعشق مردان — توهم مردی ولی مردی کلوخین
عروسی کلوخی با کلوخی — کلوخ آرد نثار وخشت بالین
بگورستان بزیر خشت بنگر — که نشناسی سرایشان ز ازبالین
خدایا دررسان جان را بجانان — بدان راهی که رفتند آل یاسین
دعای ماوایشان را در آمیز — چنان کز مادعا واز تو آمین
عنایت آن چنان فرما که باشد — زما احسان اندك وزتو تحسین
زشهوانی بعقلانی رسانمان — براوج عرش برزین عالم طین

نه زآن حکمت که فاروقش همی سوخت
از آن حکمت که می‌دادش بتمکین
نه ز آن حکمت که گبران را نصیبست
از آن حکمت کزو خالص شود دین

خمش کردیم ودست خود گرفتیم — بغیراز تو نمی خواهیم تمکین
بده جان رابعشق شمس تبریز — که تا ایمن شوی ازمار سجین

ص ۳۳س ۱۷: **شیخ محمدخادم**، این شیخ محمد خادم جلال‌الدین محمدبوده ودر مناقب العارفین نیز شش جا نام او آمده است ووی دختری داشته بنام کریمه خاتون که تا زمان امیر عارف هم زنده بوده.

ص ۳۴ س ۱ : **ندارد پای عشق او دل بی‌دست و پایم ،**
این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٥)چنین آمده :

ندارد تاب عشق او دل بی دست و بی پایم
که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم
میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را ز بی خویشی بیالایم
خیالات همه عالم اگر چه آشنا داند
بخون غرقه شود والله اگر این راه بگشایم
منم افتاده در سیلی که گر مجنون آن لیلی
زمن یك یك نشان خواهد نشانیهاش بنمایم
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره زهجر یار خود رایم
زشبهای من حیران بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت زآمد شد پری را پای می سایم
وگر یك دم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یك لحظه نیاسایم
رها کن تا چو خورشیدی قبائی پوشم از آتش
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم
که آن خورشید بر گردون زعشق آن همی سوزد
بهر دم شکر می گوید که سوزش را همی شایم

بیارایم جهانی را بحسن خویش و زیبائی
چو جان‌را من‌بیفزودم بدن‌را خوش‌بیالایم
خمش‌کن چندمی‌گوئی جهانی‌شد زتونالان
بست باشد ازین شهوت بهل تا من بیالایم
رها کن‌تا که‌چون‌ماهی گدازان درغمش‌باشم
که‌تاچون‌مه‌بکاهم‌من‌چو مه‌زآن پس بیفزایم
چو شمس‌الدین‌تبریزی‌مرا مجنون‌وشیدا کرد
ز عشق روی او شادان ببام چرخ آلایم

ص ۳۴ س ۱۴ : همه خفتند ومن‌دلشده راخواب‌نبرد ،

این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۶۶) چنین آمده :

همه خفتند ومن دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من برفلك استاره شمرد
خوابم‌از دیده چنان‌رفت که هرگز ناید
خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد
چه شود گر بملاقات دوائی سازی
خسته‌ای را که‌دل و دیده بدست تو سپرد
که بیك بار نشاید در احسان بستن
صافی ارمی ندهی‌کم ز یکی جرعهٔ درد
همه انواع خوش حق بیکی حجره نهاد
هیچ‌کس بی‌تو در آن‌حجره رهراست‌نبرد

گر شدم خاك ره عشق مرا خرد مبین
آنکه کوبد در وصل تو کجا باشد خرد

آستینم ز گهر های نهانی پُر دار
آستینی که بسی اشك از دین دیده سترد

شحنهٔ عشق چو افشرد کسی را شب تار
ماهت اندر بر سیمینش بر احمد بفشرد

دل آواره اگر از کرمت باز آید قصهٔ شب‌بودوقرص مه‌واشترکرد

خون ما در تن ما آب‌حیاتست وخوشست
چون برون‌آمد ازآن جای ببینش همه‌درد

این‌جمادات زآغازنه آبی بودند سردسیریست‌جهان‌آمدیك‌یك‌بفشرد

مفسر آن آب سخن‌راواز آن خیمه‌مساز
که وی اطلس بود آن سوو ازین‌جانب‌برد

هله جز مشك سر زلف دلارام مبوی
کو چنین بوی خوشش باد صبا می‌آورد

شمس تبریز که خورشید معانی گوئیم
معنی و صورت ما او بظهور می آورد

ص ۳٤ س ۱۹ : **دیده خون گشت وخون نمی‌خسپد**

این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۳٤۱ ـ ۳٤۲)چنین‌آمده:

دیده خون گشت‌خون‌نمی‌خسپد دل من از جنون نمی خسپد
مرغ وماهی زمن شده حیران کین شب‌و روز چون نمی‌خسپد
پیش ازین در عجب همی بودم کاسمان نگون نمی‌خسپد

آسمان خود نگون زمن خیره است | که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند | جان شنید این فسون نمی خسپد
باده نوشید از لب دلدار | دل ازین پس فزون نمی خسپد
این یقینم شدست پیش از مرگ | کز بدن جان برون نمی خسپد
زآن دم نوش کز لبش بچشید | گشت خندان کنون نمی خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو | دیدهٔ راجعون نمی خسپد
ز اقتضا های شمس تبریزی | جان من ذو فنون نمی خسپد

ص ۳۵ س ۸ : بوئی همی آید مرا مانا که باشد یارمن ،

این غزل همان غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (٦١٤-٦١٥) آمده و پیش ازین در صحایف ۲۲۳ - ۲۲۷ چاپ شده است .

ص ۳٦ س ٦ : اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند ، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۹۸) چنین آمده :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بینند
بجای مفرش وبالش همه مشت ولگد بینند
ازیرا خواب کژ بینند که آئینه خیال اوست
که معکوسست تعبیرش اگر او نیک وبد بینند
خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمیگنجد
دوچشم عقل پایان بین که صدساله زصد بینند
شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او
شب قبر ازشب قدرش کرامات ومدد بینند

خنك جانی که بر بالش همی چوبك زند امشب
شود همچون سحر خندان عطای بی‌عدد بیند
برو ای خواب و خاکی زن تو اندر چشم نامحرم
که حیفست این که یگانه درین شب قدو خد بیند
شرابش ده بخوابانش برون برزین گلستانش
که تا در گردنش فردا ز غم حبل مسد بیند
ببردی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری
که هرگز گفت خامش شد عوض گفت ابد بیند
هزاران نطق بگشاید هزاران نکته بنماید
زخاصان همه عالم هزاران گون رسد بیند
ینابیع حکم گوید هزاران بذله بر گوید
چو بگشاید عیون او همه عالم احد بیند
یکی گوید یکی جوید یکی پرسد یکی پوید
هم ازاجزای او روید اگر جسم وجسد بیند
نیاید پیش چشم او یکی موئی زخشم او
بپیشش جمله نیك آید اگر گرگ ار اسد بیند
خموش و خرم و شادان همی باشد همه دم او
چه غم دارد اگر بعضی همه بغض وحسد بیند
خموشانه همی جوشد زجام عشق می نوشد
جهان و هرچه اندر وی همه اجزای خود بیند

ص ۳۰ س ۱۵ - ۱٦ : اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف :

سورهٔ قریش آیهٔ ۳ و ٤ .

ص ۳٦ س۲۰ :کسی که شب بخرابات قاب قوسینست :

از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۷۵) چنین آمده :

اگر تومست لقائی رخ توترش چراست
برون شیشه زحال درون شیشه گواست
پدید باشد مستی میان صد هشیار
زرنگ وبوی وزچشم وفتادن ازچپ وراست
علی الخصوص شرابی که اولیا نوشند
که جوش نوش وقوامش زخم لطف خداست
کسی که شب بخرابات قاب قوسینست
درون پردهٔ پرنور او خمار لقاست
طهارتیست ز غم بادهٔ شراب طهور
در آندماغ که باده است بادغم زکجاست
خم شراب میان هزار خنب دگر
بکف وتف و بجوش وبغلغله پیداست
چو جوش دیدی میدان که آتشیست نهان
خروش دیدی میدان که شعلهٔ سوداست
بدان که سر که فروشی شراب کی دهدت
که جرعه ای بصد من شکر بنقد بهاست
بهای باده من المؤمنین انفسهم
هوای نفس بمان گر هوات بیع وشراست

هوای نفس رها کردی و عوض نرسید
مگو چنین که بر آن مکرم این دروغ خطاست

ابیت عندربی نام آن خـرابـاتست
نشان یطعم ویسقی هم از پیمبر ماست

مـدام مست تجلیست شمس تبـریزی
دوچشم نرگس مستش برین قضیه گواست

ص ۳۷ س ۱ : **یطعم ویسقی** : اشاره‌است باین آیه: «والذی هو یطعمنی ویسقین» (سورة الشعراء آیهٔ ۷۹).

ص ۳۷ س ۷ : **کماقال العارف** ، گویا مراد چلبی عارف نوهٔ جلال‌الدین محمدست که ظاهراً منظومه‌ای بوزن مثنوی داشته و این اشعار از آنست .

ص ۳۸ س ۲ : **نان جو حق حرامست و فسوس** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۲۶ ص ۲۰ .

ص ۳۷ س ۸ : **مرغت زخورو هیضه ماندست درین بیضا** ، این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۹ س ۳ : **طلاق و ترنب فقر و فنا از گزاف نیست** ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۳ - ۳۰۴) چنین آمده :

آتش پر بر گفت نهانی بگوش دود کز من نمیشکیبد وبامن خوشست عود
قدرمن اوشناسد وشکرمن اوکند کاندرفنای خویش بدیدست عودسود
سرتا بپای عود گره بود بند بند اندرگشایش عدم آن بندها گشود

ای یار شعله‌خوار من اهلا و مرحبا ای فانی شهید من و مفخر شهود
بنگر که آسمان و زمین رهن هستی‌اند اندر عدم گریز از آن کو روز آن کبود
هر جان که میگریزد از فقر و نیستی نحسی بود گریزان از دولت سعود
بی‌محو گر ز لوح عدم مستفید نیست صلحی فکن میان من و محوای ودود
آن خاك تیره تانشد از خویشتن فنا نی در فزایش آمد و نی رست از رکود
تا نطفه نطفه بود نشد دور از منی نی قد سرو یافت نه زیبائی خدود
در معده چون بسوزد آن نان و نان خورش
آنگاه عقل و جان شود و حسرت حسود
سنگ سیاه تا نشد از خویشتن فنا نی زر و نقره گشت و نه ره یافت در نقود
خواری و بندگی و پس آنکه شهنشهیست اندر نماز قامت و آنگه بود قعود
عمری بیازمودی هستی خویش را یك بار نیستی را هم باید آزمود
گر نیست عشق را سر ما و هوای ما چون از گزاف او سرود ستار ما ربود
طاق و ترنب فقر و فنا هم گزاف نیست هر جا که دود آمد بی آتشی نبود
عشق آمدست و گوش کشانم همی برد هر صبح سوی مکتب یوفون بالعهود
از چشم مؤمن آب ندم می رود روان تا سینه را بشوید از کینه و جحود
تو خفته آب خضر بروی تو میزنند کز خواب برجه و بستان کاسهٔ خلود
باقیس عشق گوید با تو نهان ز من زاصحاب کنف باشم هم ایقاظ و هم وقود
تبریز یافت از قدم شمس دین صفا بادا هزار رحمت حق بر چنین وجود

ص ۳۹ **س** ۷ : **کشته شهوت پلید کشته عشقست پاك** ،
این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۱)
چنین آمده :

صبح دمی همچو صبح پردهٔ ظلمت درید
نیم شبی نا گهان صبح قیامت دمید
واسها را برید دید بخود خویش را
آنچه زبانی نگفت بی‌سرو گوشی شنید
پوست بدردز شوق عشق چو پیدا شود
لیك کجا ذوق آن کو کندت ناپدید
فقر ببرده سبق رفته طبق بر طبق
باز کند قفل را فقر مبارك کلید
کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست پاك
فقر زده خیمه ای ز آنسو پاك و پلید
حمله دل عاشقان حلقه زده گرد فقر
فقر چو شیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید
چونکه بتبریز چشم شمس حقم را بدید
گفت حقش پرشدی گفت که هل من مزید

ص ۳۹ س ۱ : آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم من،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۱) چنین آمده :

پیش از آنکه ازعدم کردوجودهاسری نی زوجودوازعدم باز شدم یکی دری
بی‌مه و سال سالها روح زدست بالها نقطهٔ روح لم یزل پا کروی قلندری
آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم وجان
گوهر فقر درمیان بر مثل سمندری

خودخوردوفزون‌شودآنکه زخودبرون‌شود
سیمبری‌که‌خون شود ازبر خود خوردبری
کوره دل در آبین ز آ نسوی کافری ودین
زر شده جان عاشقان عشق دکان زرگری
چهرهٔفقررا فری فقرمنزه از دری کزرخ فقرنورشدجمله‌زعرش‌تاثری
مست زجام شمس دین میکدهٔالست بین
جان ودلت خلاص کن ازغم‌آب‌وآذری
روچو بچشم دیده‌ای‌نیست روان شستنت
باك نباشد ار ترا نیست عصاو رهبری

ص۳۹س۱۳ : هربشری که‌صاف‌شد دردوجهان‌ورادلی، از غزلیست‌که درنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو(ص۸۸۵-۸۸۶) چنین آمده :

هربشری‌که صاف شد در دوجهان ورادلی
دید غرض که فقر بد بانگ الست را بلی
عالم خاك همچو تل فقرچو گنج زیر او
شادی کودکان بود بازی و لاغ بر تلی
چشم‌هرآنکه بسته‌شد زآتش‌حرص‌خسته‌شد
وانکه زگنج رسته شدگشت گران‌وکاملی
گنج جمال‌همچومه جانش‌ندید، گفته خه
بر ره او هزار شه وه چه شگرف حاصلی
وصف لبش بگفتمی چهرهٔ جان شکفتمی
راه بیان برفتمی لیك کجاست واصلی

جان بجهـان‌دهم‌بجه‌سیر بمکش سرك بنه

گر چه درون هر دو ده نیست دران‌قابلی

ای تبریـز مشتهربند بشمس دین کمر

ز آنکه مبارکست سر بر کف پای کاملی

ص ۳۹ س۱۵ :شیخ بدرالدین تبریزی، در مناقب‌العارفین افلاکی نام او شش جا آمده و از آنجا معلوم میشود که وی کیمیا گر و معمار بوده و معماری قبرجلاالدین محمد را در قونیه او کرده است و ازاصحاب معروف‌جلال‌الدین محمد بوده ودر آن کتاب نیز مطالبی در باب کیمیا گری این بدرالدین تبریزی هست و ازین قرار وی پس از ٥ جمـادی الاخرهٔ ٦۷۲ کـه جلال‌الدین محمد در گذشته زنده بوده است .

ص ٤۱ س ۸ : چونماز شام هرکس بنهد چراغ وخوانی، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۰۳) چنین آمده :

جو نماز شام هرکس بنهد چراغ و خوانی

منم و خیال یـاری غم و غصه و فغانـی

چو وضو ز اشك ۳ازم بود آتشین نمازم

در مسجدم بسوزد چو بدورسد اذانـی

رخ قبله ام کجا شد که نمـاز من قضا شد

ز قضا رسد همیشه بمن و تو امتحـانی

عجبا نماز مستان تو مگودرست هست آن

که نداند او زمانی نشناسد او مکانی

عجبا دو رکعتست آن عجبا که هفتمینست

عجباچه سوره خواندم که‌امام شد فلانی

درحق چگونه کویم که‌نه دست‌مانده نه دل

دلو دست من چو بردی بدهای خداامانی

بخدا خبر ندارم چه نمازی گزارم

که تمام شد رکوعی ز قیام بی نشانی

پس ازین چو سایه باشم‌پس‌وپیش هرامامی

که بکاهم و فزایم ز هراس سایبانی

ز حساب دست سایه که بجان غیر جنبد

که همی‌زند دودستك که کجاست سایبانی

برکوع سایه بنگر بقیام سایه منگر

مطلب زسایه قصدی مطلب ز سایه جانی

چو شهست سایبانم چو شود روان‌روانم

چو نشیند او نشینم بکنارهٔ دکانی

چو مرا نماند مایه منم و حدیث سایه

چکند دهان سایه ببقیت دهانی

تو خراب هر دوکانی توبلای خان و مانی

ره کوه قاف گیری چوشتر همی کشانی

عجب آن دگر بگویم که بگفت می نیاید

تو بگو که ازتوخوشتر که شه شکرستانی

نکنی خمش برادر چو بری ز آب و آذر
ز سبو همان برآید که درو کنید یانی
بخدا که شمس دینم شه وجان عالم آمد
بر قصر اعظم او ملکست پاسبانی

ص ۴۲ س ٦ : **صدگونه نمازست رکوعست و سجود ،** این بیت دوم رباعیست که در رباعیات حضرت مولانا (چاپ اسلامبول ۱۳۱۲) چنین آمده :

امروز چو هردوز خرابیم خراب مگشا در اندیشه و بر گیر رباب
صدگونه نمازست ورکوعست وسجود آنرا که جمال دوست باشد محراب

ص ۴۲ س ۷ : **بشرح بیان** ، می بایست در اصل «بشرح و بیان» بوده باشد .

ص ٤۲ س ۱۰ : **ان اکرمکم عندالله اتقیکم** ، سورةالحجرات آیهٔ ۱۳ .

ص ۴۲ س ۱۷ : **روزی بی رنج می‌دانی که چیست** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۲۵۸ س ۱۲ .

ص ٤۲ س ۱۹ : **ومن یتق الله یجعل‌له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب** ، سورة الطلاق آیهٔ ۲ .

ص ۴۳ س ٤ : **شیخ‌النصرآبادی** . شیخ‌ابوالقاسم‌ابراهیم‌بن محمد بن محمویه نصر آبادی از بزرگان عرفای سدهٔ سوم ایران و از مردم نیشابور بوده و درآن شهر می زیسته و از بزرگان زمان‌خود بشمار میرفته و بجز تصوف در علوم دیگر از آن جمله درسنن‌وتواریخ

وحدیث دست داشته واز شاگردان ابراهیم شیبان وشبلی وشیخ خراسان بوده و با واسطی و ابو علی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری صحبت داشته است ودر پایان زندگی در سال ۳۶۶ بمکه رفته و آنجا با ابو عثمان مغربی دیدار کرده وگویند روزی زناری برمیان بسته و در آتشگاه گبران طواف میکرد . گفتند آخر این چه حالتست ؟ گفت در کارخویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه جستم ونیافتم ، اکنون بدیرش می جویم ، شاید که بوئی یابم ، که چنان فرومانده ام که نمی‌دانم چکنم و نیز گفته اند که او را از مکه بهمین جهة بیرون کردند و سر انجام در مکه در ۳۶۹ یا ۳۷۲ درگذشت و وی راملولفاتی بوده و حدیث بسیار روایت کرده و پیری داشته است بنام اسمعیل که سیرت پدررا روایت می کرده ودرخراسان بوده است و ابوعبدالرحمن سلمی و محمدبن حسین او را دیده و از وی روایت کرده اند و نیز گفته اند که چهل بار حج کرده و کراماتی هم در بارهٔ او نوشته اند .

ص ۴۳ س ۵: **التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی** ، عطار در تذکرة الاولیاء (چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۱۷) این گفته را چنین آورده است : « گفتند تقوی چیست ؟ گفت آنکه بنده پرهیزداز ماسوی الله » . در کتابی خطی که در احوال بزرگان عرفا بزبان تازی ظاهراً درسدهٔ ششم نوشته شده این گفته چنین آمده است : « قیل له ماالتقوی ؟ قال هو الاجتناب عماسوی الله تعالی » .

ص ۴۳ س ۱۰ : **بسوزید آتش تقوی جهان ما سوی الله را** ، این بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۴۳ س۱۶ : **شهوت دنیا مثال گلخنست** ، مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۳۲۹ س۱۰ .

ص۴۳ س۱۸ : **ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون** ، سورة النحل آیهٔ ۱۲۸ .

ص ۴۳ س ۲۰ : **تقصی توان نمودن** ، میبایست دراصل « تفصی توان نمودن » بوده باشد .

ص۴۳س۱۲ : **و اورا اطوار** ، ظاهراً در اصل « و از اطوار » بوده است .

ص ۴۴ س ۱۶ : **ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی** ، از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۵۱) چنین آمده :

ببرد عقل ودلم را براق عشق معانی مرا مپرس کجا برد آن طرف که ندانی
بدان رواق رسیدم که ماه چرخ ندیدم بدان جهان که جهانهم جداشود ز جهانی
یکی دمیم امان ده که عقل من بمن آید
بگویمت صفت جان تو گوش دار که جانی
ولیك پیشتر آخواجه گوش بردهنم نه
که گوش دارد دیوار وین سرست نهانی
عنایتست ز جانان چنین غریب کرامت
ز راه گوش در آید چراغهای عیانی
رفیق خضر خردشو بسوی چشمهٔ حیوان که تا چو چشمهٔ خورشید روز نورفشانی
چنانکه گشت زلیخا جوان بهمت یوسف
جهان کهنه بیابد ازین ستاره جوانی

فروخورد مه و خورشید قطب هفت فلك را

سهیل جان چو برآید زسوی رکن یمانی

دمی قراضهٔ دین را بگیر و زیر زبان نه

که تا بنقد ببینی که در درونه چه کانی

فتاده ای بدهن ها همی گزیدت مردم

لطیف پخته چونانی بدان همیشه جبانی

چو ذره پای بکوبی که نوردست تو گیرد

ز سردیست وزتری که همچو ریك روانی

تو برنه ای که برآئی چرا بهانه بیاری

که پیش گلهٔ شیران تو نر شیر شبانی

چراغ پنج حست را بنور دل بفروزان

حواس پنج نمازست ودل چوسبع مثانی

همی رسد ز سماوات هر صبوح ندائی

که ره بری بنشانی وگرد ره بنشانی

شکر بپیش تو آمد توبر گشای دهن را

چرا زدعوت شکر چو پسته بسته دهانی

سپس مکش چو مخنث عنان عزم که هستت

دولشکرست که دروی تو پیش رو چوشبانی

بگیر طبلهٔ شکر بخور بطبل که نوشت

مکوب طبل فسانه چرا حریف زبانی

ز شمس مفخر تبریز آفتاب پرستی
که اوست شمس معارف ز پیش شمس مکانی

ص۵۳ س۴ : **بازسعادت رسید دامن ما را کشید** ، این اشعار از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۱۹) چنین آمده :

باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش
باز گشادیم خویش بال و پرجان خویش

باز سعادت رسید دامن مـا را کشید
برسر گردون زدیم خیمه وایوان خویش

دیدهٔ دیو و پری یافت ز ما سروری
هدهدجان بازگشت سوی سلیمان خویش

ساقی مستان ما شد شکرستان ما
یوسف جان برگشاد جعد پریشان خویش

دوش مرا گفت یارچونی ازین روزگار
چونبود آنکس که یافت دولتخندان خویش

دلبر خود رای ما پرده ز رخ بر فگند
بلبل جان بر کشید نغمه و الحان خویش

آن شکری را که مصر هیچ نبیند بخواب
شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش

بی سر و پا سروریم بی حشمی مهتریم
قند وشکر می خوریم در شکرستان خویش

تو که ز زر نادری نیست کست مشتری

صنعت آن زرگری رو سوی دکان خویش

دور قمر عمر ها ناقص و کوتاه بود

عمر درازی نهاد پای بدوران خویش

دل سوی تبریز شد درطلب شمس دین

رورو ای دل بجوی زر بچرمدان خویش

ص ٤٠ س ۱۵ : بجمال بود عشقم ز ازل که آفریدی ،

این غزل با آنکه تخلص سلطان ولد را دارد و درین کتاب هم بنام او تصریح شده است در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۰۰) جزو اشعار جلال الدین محمد بدین گونه آمده است :

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی

نه زمین بدونه گردون که دعای من شنیدی

نه خوری بدونه ماهی نه سری بدو کلاهی

که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

تو برای اهطبوا ام ز برای را بطوا ام

بفروختی بخاکی و بجانها خریدی

تو مرا عجب چه یاری تو بگو بمن چه داری

که مرا ز بعد پستی ببلندئی کشیدی

بده ام قدیم با تو بده ام ندیم با تو

چو منم تو و توئی من زچه روی ناپدیدی

نه توبا منی نه بی من نه تو در تنی نه بی تن

نه تو زنده مرده هم زن تو قریبی و بعیدی

تو تری وخشکی ای جان ختنی و مشکی ایجان

شب قدر وسال و ماهی عرفات وروز عیدی

توئی آنکه چشم و دیدی تو بگفتی و شنیدی

توئی آنکه پرده دوزی توئی آنکه بر دریدی

توسواری وسمندی تو لطیف وزور مندی

تو گشائی و ببندی در قفلی و کلیدی

همه خلق گشت حیران زرعیت وزسلطان

که چگونه شهسواری که تو غازی و شهیدی

منشین تو سست طالب که شوی قوی و غالب

سوی بیشه شو چو شیران که از آنجمن چریدی

زجهان نهان از آنم که چو عشق بی نشانم

چو برشیوخ جانم ز چه رو کنم مریدی

ولدار کنون مریدی ز ازل شه مریدی

همه دانشی و دیدی دل و جان بایزیدی

ص ٤٦ س ۲ : **ساقیا برخاك ما چون جرعها میریختی**،

از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۹۰) چنین آمده :

ساقیا برخاك ما چون جرعها می ریختی

گر نمی جستی جنون ما چرا میریختی

ساقیا آن لطف کو کان روز همچون آفتاب
نور رقص انگیز را بر ذرها می ریختی
دست بر لب می نهی یعنی خمش من تن زدم
خود بگوید جرعها کان بهر ما می ریختی
ریختی خون جنید و گفت اخهل من مزید
با یزیدی می دهد از هر کجا می ریختی
اولین جرعه که بر خاك آمد آدم روح یافت
جبرئیلی مست شد چون بر سما می ریختی
می گزیدی صادقان مرا تاچورحمت مست شد
از گزافه بر سر او نا سزا می ریختی
می ندادی جان بنانی نان ترا در خوردنی
آب سقا می خریدی بر سقا می ریختی
همچو موسی کانشی بنمودیش آن نور بود
در لباس آتشی نور و ضیا می ریختی
روز جمعه کي بود روزی که درجمع تو ایم
جمع کردی آخر آن را که جدا می ریختی
ای دل آمد دلبری کاندر ملاقات خوشش
همچو گل در برگ ریزان از حیا می‌ریختی
درج بد بیگانه ای با آشنا در مردمم
خون آن بیگانه را با آشنا می ریختی

آمد آن ماهی که چون ابر گران در فرقتش
اشکها چون مشکها بهر لقا می ریختی
دلبرا دل را ببر در آب حیوان غوطه ده
آب حیوانی کز آن بر انبیا می ریختی
انبیا عامی بدندی گر نه از انعام خاص
بر مس هستی ایشان کیمیا می ریختی
این دعا را با دعای ناکسان مقرون مکن
کز برای ردشان آب دعا می ریختی
کوشش ما را منه‌پهلوی کوشش های عام
گر بقاشان می کشیدی درفنا می ریختی
شمس تبریزی برآ تو از افق چون آفتاب
ساغری پر کن بده چون تو ضیا می‌ریختی
شمس تبریزی برای جان مشتاقان خویش
دم بدم در جان جان آب صفا می ریختی

ص۴۶ س۱۴ : کشید این دل گریانم‌بسوی کوی آن یارم، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهونیست .

ص۴۶ س۴ : ان لله تعالی ..... ازین حدیث روایت دیگری هم هست بدین گونه :

« ان لله تعالی شرابا لاولیائه ، اذاشربواسکروا واذاسکروا طربواو اذاطربوا اطابواو اذا اطابوا وذابواو اذاذابوا خلصواو

اذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلوا فلم يبق بينهم و بين الله شيئی ».

ص۴۷ س۷ : از آن شراب که گر جرعه‌ای ازو بچکد ،

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (۳۸۲-۳۸۳) چنین آمده :

بیار ساقی بادت فدا سرو دستار
زهر کجا که دهد دست جام جان دست آر
در آی مست و خرامان و ساغر اندرست
روا بود چو تو ساقی و ماچنین هشیار
بیار جام که جانم ز آرزو مندی
زخویش نیز برآمد چه جای صبر و قرار
بیار جام حیاتی که هم مزاج تو است
که مونس دل خسته است و محرم اسرار
از آن شراب که گر جرعه‌ای بخاك چکد
زخاك شوره برآید همان زمان گلزار
بیار جام شرابی که در زمین وجود
ازو هزار حقایق همی شود اظهار
زجام لعل که گر نیم شب بما برسد
میان چرخ و زمین جمله پر شود زانوار
زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی
که جانها و روانها نثار باد نثار

بیا که در دل من راز های پنهانست

شراب لعل بگردان و پرده را بر دار

مراچومست کنی آنگهی تماشا کن

که شیر گیرچگونه‌است درمیان شکار

تبارك‌الله از آن‌دم که پرشود مجلس

زبوی جام و ز نور رخ چنان دلدار

هرارمست چو پروانه جانب آن‌شمع

نهاده‌جان بطبق برکه هین‌بگیر و بیار

ز مطربان خوش آواز و نغره مستان

شراب در رگ خمار گم کند رفتار

ببین بحال‌جوانان کهف‌چون خوردند

شراب سیصد ونه ساله مست اندر غار

چه‌باده‌بود که موسی‌بساحران بریخت

که‌دست و پای بدادند مست بیخود وار

زنان مصر چه دیدند در رخ یوسف

که‌شرحه شرحه بدیدندساعدی چونگار

چه ریخت ساقی تقدیر برسر جرجیس

که غم نخورد و نترسید زآتش کفار

هزاربارش کشتند وهمچنان‌می زیست

که مستم‌وخبرم نیست از یکی وهزار

صحابیان که برهنه بپیش تیغ شدند
خراب و مست بدند از محمد مختار
شراب لعل که گر بنم شب برآرد جوش
میان چرخ وزمین پر شود ازآن انوار
غلط محمد ساقی نبود جامی بود
پر از شراب خدا بود و ساقی ابرار
کدام شربت نوشیده بود او هم ازو
که مست وارشد از ملك و مملکت بیزار
چه سکر بود که آواز داد سبحانی
چه بود رمز اناالحق که رفت برسردار
ببوی آن می شد آب روشن و صافی
که مست سجده کنان میرود بسوی بحار
زعشق آن می خاکست گشته رنگ آمیز
زتف آن می آتش فروخت خوش رخسار
وگر نه باد چرا گشت همدم و غماز
حیات سبزه و بستان ودفتر گفتار
چه ذوق دارد این چار اصل ز آمیزش
نبات ومعدن وحیوان نتیجهٔ آن چار
چه بی هشانه میی دارد این شب زنگی
که خلق را بیکی جام می برد از کار

ز لطف صنعت صانع کدام را گویم
که بحر قدرت اورا پدید نیست کنار

شراب عشق بنوشیم وبار یار کشیم
چنانکه اشتر سرمست در میان قطار

نه مستئی که ترا آرزوی خواب کند
که مستئی که کند روح وعقل را بیدار

ز هرچه دارد غیر خدا شکوفه کند
از آنکه غیر خدا نیست درجهان ایار

کجا شراب طهور و کجا می انگور
طهور آب حیاتست وآن دگر مردار

دمی چوخوک و زمانی چوبوزنه کندت
بآب سرخ سیه روی گردی آخر کار

دلست خم شراب وخداش سر بگشاد
سرش بگل بگرفتست طبع بد کردار

چو آن دلی سرخم راز گل کنی خالی
برآید از سرخم بوی صدهزار آثار

اگر در آیم کاثار آن فرا شمرم
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار

چو عاجزم بلا احصئی فرود آریم
چو کشت فروداشت جان رابردار ؟

چو خلق جملهٔ عالم بخورد و خواب حریص
تو آگهی و سمیعی و بوده‌ای بیدار

چو دل زیاد تو کردیم خرم و روشن
اگر نه ذکر تو باشد بر آورد ز نگار

نگاه دار ز الطاف خویش آن ساعت
وجود ما ز بلا و عنا و دوزخ و نار

بحق حرمت و نورت که برضعیفی ما
ببخش در لحد تنگ فیض نور و نثار

بحق حرمت و نورت که فرصتی بخشی
بروز حشر و بوقت رحیل و روز شمار

بهر چه غیر خداوند می پرستند آن
بود چو جیفهٔ اسراف کان بود مردار

مکن تصور باطل بگرد دامن شاه
که لطف حق برهاند ترا ز ظلمت تار

صفای مجلس عشقست شمس تبریزی
که آفتاب ز فیضش همی برد انوار

ص۴۷س۱۴. پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود،

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو « ص ۲۶۸ » چنین آمده :

پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان مادر شور بود

ما ببغداد ازل لاف انا الحق می زدیم
پیش از آن کین دار و گیر و فتنهٔ منصور بود

پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق جان ما معمور بود

جان ما همچون جهان بدجام جان آفتاب
از شراب جان جهان مخزون اندر نور بود

جان فدای ساقئی کز راه جان در می رسد
تا براندازد نقاب از هرچه آن مستور بود

ساقیا این معجبان آب و گل را مست کن
تا بداند هر یکی کو از چه دولت دور بود

ما دهانها باز مانده پیش آن ساقی کزو
خمر هائی بی خمار و شهد بی انگور بود

هین دهان ما بگیر ای ساقی ار نه فاش شد
آنچه در هفتم زمین چون گنجها گنجور بود

ساقیا جامی که آنهم باز دادستی بمن
می ندانم کاندر افیون برد یا کافور بود

شمس تبریز ار خبرداری بگو آن عهد را
آن زمان کان شمس بی ور فلک مشهور بود

ص ۴۷س ۲۱ :شیخ محقق ابن‌فارض،شرف الدین ابوحفص عمربن علی مصری سعدی معروف بعمربن فارض یا ابن الفارض زیرا که پدرش پیشهٔ فارضی داشته و آن مقامی بوده است نزدیك بسر دفتران امروزه ابن فارض معروفترین شاعران تصوف بزبان تازیست و یکی از بزرگان‌صوفیه بشمار می‌رود . پدرش ازمردم حمات بوده‌وبقاهره رفته است و ابن فارض آنجا بسال ۵۷۶ یا ۵۷۷ ولادت یافته ، در جوانی فقه شافعی و حدیث‌را فرا گرفت وپس از آن بتصوف گروید و چند سال نخست در جبل المقطم در مغرب قاهره و پس از آن درحجاز ریاضت کشید . چون بقاهره‌بازگشت مردم باو اقبال بسیار کردند واز بزرگترین مشایخ زمان خود بشمار رفت و سر انجام در سال ۶۳۲در گذشت و او رادرپای جبل‌المقطم بخاك‌سپردند و مرقداو هنوززیارتگاه معروفیست. ابن فارض رابزبان تازی اشعارمعروفیست در تصوف ودیوان اوکه‌از رایج ترین کتابهای ادب و تصوفست اشعار بسیار جالب توجه در بر دارد.

چنان می‌نماید قطعات کوچکی را که‌با زبان بسیار شیوا سروده وگاهی در آنهاصنایع بدیع‌و محسنات کلام بکار برده‌برای آن گفته‌است که‌درمجالس سماع صوفیه بخوانند و بنوازند واین گونه اشعار او بیشتر دارای مضامین عاشقانه است و مغازلات بسیار دل انگیزیست که مضامین عرفانی در بر دارد و بهمین جهة همواره شهرت بسیار داشته است . در دیوان او دو قصیدهٔ عرفانی معروف هم هست که سراسر آن‌مشحون از

مطالب عرفانیست یکی قصیده‌ایست که بنام خمریهٔ ابن‌الفارض معروفست که در وصف باده سروده وچون قافیهٔ میم دارد بنام میمیهٔ ابن‌فارض معروفست و آن‌را عبدالرحمن جامی درسال ۸۷۵ بفارسی شرح کرده است دیگر قصیده‌ای بنام نظم‌السلوك که شامل ۷۶۰ بیتست و آنرا بنام تائیة‌الکبری نیز می‌خوانند زیرا که قصیدهٔ تائیهٔ دیگر دارد که کوچك‌تر از اینست و دراین قصیده که تقریباً یك‌نیمه از دیوان اوست مراحل سیر خود را در تصوف شرح داده و بهمین جهة این قصیده تنها شاهکاری از شعر زبان تازی نیست بلکه برای پی بردن بمراحل تصوف اهمیت بسیار دارد. این قصیدهٔ دیگر وی را که چون قافیهٔ تا دارد بتائیه معروفست جامی نیز بفارسی شرح کرده است ودیگران نیز شروحی بر آن نوشته اند و یکی از معروف ترین منظومائیست که در تصوف گفته شده. ابن الفارض در تصوف پیروطریقهٔ ابن العربی بوده و چون در زمان خود شهرت بسیار داشته و یکی از معروف ترین نمایندگان تصوف در زبان تازی بوده است بسیاری از مخالفین تصوف او را تکفیر کرده اند.

ص ۴۸س۳ : شربنا علی ذکر الحبیب مدامة. این بیت مطلع قصیدهٔ میمیه یا خمریهٔ ابن‌الفارضست.

ص ۴۸ س ۸ : ساقی جان خوبرو باده بده بسو بسو ، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۲۸) چنین آمده:

من طربم طرب منم زهره زند نوای من

عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

عشق چو مست و خوش شود بیخود کشمش شود

فاش کند چو بیدلان بر همه کس هوای من

ناز مرا بجان کشد بر رخ من نشان کشد

چرخ فلك حسد برد آنچه کند بجای من

من سر خود گرفته ام من ز وجود رسته ام

ذره بذره می زند دبدبهٔ فنای من

آه که روز دیر شد آهو لطف شیر شد

دلبر و یار سیر شد از سخن و دعای من

یار برفت و ماند دل شب همه شب در آب و گل

تلخ و خمار می طپم تا بصبوح وای من

تا که صبوح دم زند شمس فلك علم زند

باز چو سرو تر شود پشت خم دو تای من

باز شود دکان گل یاد کنند جزو و کل

نای عراق با دهل شرح دهد ثنای من

ساقی جان خوبرو باده دهد سبو سبو

تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من

بهر خدای ساقیا آن قدح شگرف را

بر کف من توپسر بنه از جهة رضای من

گفت که باده دادمش در دل و جان نهادمش
بال و پری گشادمش از صفت صفای من

پر کنون ز دست شد سخت خراب و مست شد
نیست در آن صفت که او گوید نکتهای من

ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم
راح بود عطای من روح بود سخای من

باده توئی سبو منم آب توئی و جو منم
مست میان کو منم ساقی من سقای من

از تك خویش جسته ام در تك خم نشسته‌ام
تا همگی خدا بود حاکم و کد خدای من

شمس حقی که نور او از تبریز می رسد
غرقهٔ نور او شده شعشعهٔ ضیای من

ص۴۸س ۱۶ : رندان خرابات بخوردند و برفتند ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۷۳-۴۷۴) چنین آمده :

از اول امروز چه آشفته و مستیم
آشفته مگوئید که آشفته شدستیم

آن ساقی بد مست که امروز در آمد
صد عذر بگفتیم و از آن مست برستیم

زآن باده که داری تو و این عقل که ماراست
معذور همی دار اگر جام شکستیم

امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم
صد بار گرفتیم و دو صد بار ببستیم

رندان خرابات بخوردند و برفتند
مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم

و قتست که خوبان همه در رقص در آیند
انگشت زنان گشته که از پرده بجستیم

انگشت بنه بررگ ما خواجه حکیما
کز دست شدستیم ببین تا ز چه دستیم

یك لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم
یك لحظه بلی گوی مناجات الستیم

بالا همه باغ آمده پستی همه پر گنج
ما بوالعجبانیم نه بالا و نه پستیم

خاموش که تا هستی او کرد تجلی
هستیم بدینسان که ندانیم که هستیم

هر چند پرستیدن بت مایهٔ کفرست
ما کافر عشقیم ولی بت نپرستیم

نی نی تونه ای محرم این راز نهانی
کاندر نظر عقل توچون کور وکرستیم

جز قصهٔ شمس الحق تبریز مگوئید
از ماه مگوئید که خورشید پرستیم

ص ۴۹س۹ :سرقدم کردیم و آخرسوی جیحون تاختیم، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۲۹) چنین

آمده است :

سرقدم کردیم آخر سوی جیحون تاختیم
عالمی بیرون زدیم وچست بیرون تاختیم

چون براق عیش‌عرشی بود زیر ران ما
گنبدی کردیم سوی چرخ گردون‌تاختیم

عالمی را چون مثال‌ذره ها برهم زدیم
تا بپیش‌تخت آن سلطان بیچون تاختیم

اولین منزل یکی دریای پرخون رونمود
درمیان موج آن دریای‌پر خون‌تاختیم

وهم‌وفهم‌وعقل‌انسان‌جملگی‌درره‌بر بخت
زآنکه‌ازشش‌حدانسان‌سخت‌افزون‌تاختیم

چونکه پا استور مجنونان لیلی در شدیم
سرکشی آمدمرکب‌وازحدمجنون تاختیم

نفس چون‌قارون‌بسعی مادرون خاك شد
بعد از آن‌مردانه سوی گنج‌قارون‌تاختیم

دشت‌وهامون روح گیرد گربیابد ذره‌ای
زآنچه ماازنوراودردشت وهامون‌تاختیم

بس صدفهای امل را زیر سنگی کوفتیم
لاجرم با رنجهاتا در مکنون تاختیم

سوی شمع شمس تبریزی بپیش از جسم و جان

بود پروانه مپنداری که اکنون تاختیم

ص ۴۹ س۱۳: چون براق عشق عرشی بود زیر رانما، همین مطلب را جلال الدین مولوی در مثنوی (چاپ علاءالدوله ص ۱۴۳ س۲۷) چنین گفته است :

تازیانه بر زدی اسبم بگشت گر نبدی کردو ز گردون برگذشت

ص ۵۰ س ۲ : نی سال در پی تو چو مجنون دویده‌ام، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ، ص ۹۴۳ - ۹۴۴، چنین آمده :

ای دل ز بامداد تو بر حال دیگری

و زشور خویش برمن شوریده تنگ‌تری

بر چهرهٔ نزار تو صفرای دلبریست

تاخود چه دیده‌ای که ز صفراش اصفری

ای دل چه آتشی که بهر باد برجهی

نی نی دلا کز آتش و از باد برتری

ای دل‌تو هرچه هستی دانم که‌این زمان

خورشید وار پردهٔ اسرار می دری

جانم فدات یارب ای دل چه گوهری

نه چرخ قیمت تو شناسد نه مشتری

غافل بدم از آنکه تو مجموع نیستی

مشغول بود فکر بایمان و کافری

ایمان و کفر و شبهه و تعطیل عکس نست
هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری
ای دل توکل کونی و بیرون زهردو کون
ای جمله چیزهای تو از چیز ها بری
ای روت پشت عالم در روی من نگر
تا از رخ مزعفر من زعفران بری
طاقت نماند و این سخنم ماند در دهان
با صد هزار غم که نهانند چون پری
سی سال در پی تو چو مجنون دویده‌ام
وندر جزیره‌ای که نه خشکست ونه تری
بس درد هجر یار بپایان نمی رسد
چون بیحدست حسن رخانش بدلبری

ص ۵۰ س ۱۰: سالکان راه را محرم شدم، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵٤۹) بدین گونه آمده است:

سالکان راه را محرم شدم
ساکنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهة
خاك گشتم فرش آن طارم شدم
که چو عیسی جملگی گشتم زبان
که لب خاموش چون مریم شدم

آنچه از عیسی و مریم یاوه شد
گر مرا باور کنی آن هم شدم
گاه چون بهرام گشتم جمله تیغ
گه زحل سان جمله فکرو غم‌شدم
گاه چون تیر فلك گشتم قلم
گاه چون ناهید زیر و بم شدم
پیش نشتر های عشق لم یزل
زخم گشتم صد ره و مرهم شدم
هر قدم همراه عزرائیل بود
جان مبادم گر ازو در هم شدم
رو برو با مرگ کردم حرب ها
تاز عین مرگ من خرم شدم
ست کردم‌تنگ هستی را تمام
تا که بر زین بقا محکم شدم
با نگ نای لم یزل بشنو ز من
گر چو پشت چنگ اندر خم شدم
رو نمرد الله اعلم مر مرا
گشتهٔ الله و پس اعلم شدم
خون شدم خوشیده‌در رگهای عشق
دردو چشم عاشقانش یم شدم

عید اکبر شمس تبریزی بود

عید را قربانی اعظم شدم

ص ۵۱ س ۸: خداوندگارما رضی‌الله‌عنه، ظاهرا این عبارت در اصل« خداوندگارمارارضی‌الله عنه » بوده است .

ص ۵۱ س ۹ : عشق شکوهی ، ظاهرا این عبارت در اصل :«عشق شکوهی» بوده است .

ص ۵۱ س۱۴ : ریك از آب سیرشد من نشدم زهی‌زهی. این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۳)چنین آمده است:

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی‌زهی

لایق‌جز کمان‌من نیست درین‌جهان زهی

بحر کمینه شربتم کوه کمینه لقمه ام

من چو نهنگم ای خدا بازگشا مرا رهی

تشنه ترازاجل منم دوزخ وار می طپم

هیچ رسد عجب مرا لقمهٔ زفت فربهی

نیست نزار عشق را غیر وصال داروئی

نیست‌دهان عشق راجز کف‌اوعاف دهی

عشق‌بدام تو رسد هم سروریش گم کند

گرچه‌بودگران‌سری گرچه‌بود سبك‌جهی

صدق دهنده هم توئی در دل هر موحدی

نقش کشنده هم توئی دردل هر مشبهی

نوح‌ز اوج‌موج تو گشته حریف تخته‌ای
روح‌زبوی روی‌تو مست‌وخراب‌وآ گهی
باز شو از مسافری‌جانب شهر خویشتن
باز بقصرخویش‌روای که بمانده در دهی
هرکه‌بعشق‌شمس‌دین‌گشت‌زخویش‌بی‌خبر
باخبرست‌او زجان هست‌زدوست آ گهی

ص ۵۱ س ۱۸: نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم،
این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لـکنهو (ص ٤٦٥)
چنین آمده :

نهادم پای اندر عشق بر عشاق سر باشم
منم فرزندعشق‌ای جان ولی‌بیش‌ازپدرباشم
اگـر چه روغن بادام از بادام می زاید
همی‌گوید‌که جان‌داندکه‌من بیش‌ازشجرباشم
بظاهر بین‌همی گوید که‌مسجود ملایك‌شد
که ای‌ابله روا داری که جسم‌مختصرباشم
زمانی برکف عشقش چو سیمابی همی‌لرزم
زمانی در برمعدن همه دل‌همچو زر باشم
منم پیداو نا پیدا چو جان وعشق در قالب
گهی اندر میان بنهان گهی‌شهره کمر باشم

و زآن زلفین آن یارم چه سودا هاکه من دارم
گهی در حلقه می آیم گهی حلقه شمر باشم
اگر عالم بقا یابد هزاران سال و مه رفته
میان عاشقان هر شب سمر باشم سمر باشم
مرا معشوق پنهانی چو خود پنهان همی خواهد
وگرنی رغم شب کوران عیان همچون قمر باشم
مرا گردون همی گوید که چون مه بر سرت دارم
بگفتم نیك می گوئی بپرس ازمن اگر باشم
بسوزان این تنم گر من زهر آتش برافروزم
مبادم آب گر خودمن زهر سیلا بتر باشم
اگر ساحل شود جنت درو ماهی نیارامد
حدیث شهداو گویم پس آنگه در شکر باشم
بروز وصل اگرما را از آن دلدار نشناسی
پس آن دلبر دگر باشد من بیدل دگر باشم
درآن بحری که شمس الدین تبریزی بیالاید
ملك را بال می ریزد من آنجا چون بشر باشم

ص ۲۰۲ س ۲: تمام اوست که فانی شدست آثارش ، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ٤۲٤» چنین آمده :

تمام اوست که فانی شدست آثارش
بدوستگانی اول تمام شد کارش

مرا دلیست خراب و خراب در ره عشق
خراب کرد خرابانیی بیك بارش
بگو بعشق بیا گر فتاده می خواهی
چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش
میا بپیش ز دورش ببین که می ترسم
ز شعلها که بسوزی ز سوز اسرارش
و گر بگیردت آتش بسوی چشم من آی
که سیل سیل روانست اشك در بارش
حدیث موسی وسنگ و عصاو چشمهٔ آب
ز اشك بنده ببینی بوقت رفتارش
برآر بانگ بگو هر کجا که بیماریست
صلای صحت و دولت ز چشم بیمارش
نر آبکور بگوهر کجا که خسته دلیست
صلای بینش و دانش ز بخت بیدارش
که نور من شرح الله صدره شمعیست
که در دو کون نگنجد فروغ انوارش
بیا بگوی بمن هر کجا که شیدائیست
صلای مکرو فسون از دوزلف عیارش
ببرد عقل و دل و جان شمس تبریزی
بیك نگاهی چون غمزه های مکارش

ص ۵۲س ٦: من طرب منم زهره زنده نوای من، این بیت هم مقطع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهوص ٦۲۸ آمده و پیش ازین در صحایف ۲۵۹ - ۲٦۱ آورده‌ام.

ص ۵۲ س ۱۱ :این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۳۹) چنین آمده است:

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده
پیغمبر عشقست باصحاب رسیده
آورده یکی مشعله آتش‌زده در خواب
از حضرت شاهنشه بی خواب رسیده
این کیست بگو بند که در کون خر دنیست
شاهی بدر خانهٔ بواب رسیده
این کیست چنین غلغله در شهر فکنده
بر خرمن درویش چو سیلاب رسیده
این کیست چنین خوان کرم باز گشاده
خندان جهة دعوت اصحاب رسیده
جامیست بدستش که سرانجام فقیرست
ز آن آب عنب رنگ بعناب رسیده
دلها همه لرزان شده جانها همه بی‌صبر
یك شمه ازآن لرزه بسیماب رسیده

آن نرمی و آن لطف که پاینده کند جان
ز آن نرمی و ز آن لطف بسنجاب رسیده
ز آن ناله و زان اشك که خشك و تر عشقست
یك نغمهٔ تر نیز بدولاب رسیده
یك دسته کلیدست بزیر بغل عشق
از بهر گشائیدن ابواب رسیده
ای مرغ که آن بال تو بشکست ز صیاد
از دام رهد مرغ بمضراب رسیده
خامش که ادب نیست مثلهای مجیبم
یا نیست بگوش تو خود آداب رسیده

ص۵۲ س ۱۴: عشق اندر فضل وعلم و دفتر واوراق نیست ، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۴۷) چنین آمده .

عشق اندر علم و فضل و دفتر و اوراق نیست
هر چه گفت و گوی خلق آن رهبر عشاق نیست
بیخ عشق اندر ازل وآن شاخ عشق اندر ابد
این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست
عقل را معذور کردیم و هوا را حد زدیم
کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

تا تو مشتاقی بدان کان اشتیاق از پیش اوست

تا نباشد شوق از وی هیچ کس مشتاق نیست

مرد بحری دایماً بر تختهٔ خوف و رجاست

چونکه تخته محو شد باقی جز استغراق نیست

در همی ترسد ز غرق و دل بتخته بسته است

مرد ره نبود که او با اصل خود جز عاق نیست

شربتی گر می دهی از لعل جان بخشت بمن

خستگان را زین نکوتر در جهان تریاق نیست

روح بخشیدی و دادی عقل و جان معرفت

شمس تبریزی مرا جز تو باستحقاق نیست

من خمش کردم چو نتوان حرف گفتن در فنا

ور بگوئی آن دل و جان را بجز اغراق نیست

من خمش کردم که خواهد این سخن از حد گذشت

سمع و فهم مستمع را فهم استحقاق نیست

شمس تبریزی توئی دریا و هم گوهر توئی

ز آنکه بود تو سراسر جز سر خلاق نیست

ص۵۳ س ۱ :جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی، این

بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۸۸۱) چنین آمده است :

جان بفدای عاشقی خوش هنریست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست مابقی

از می عشق سرخوشم آتش عشق مفرشم
پای تبه در آتشم چند ازین منافقی

از سو چرخ نازنین سلسله ایست آتشین
سلسله را بگیر اگر در ره حق محققی

عشق پرست چون بود عشق یکی جنون بود
سلسله را زبون بود نه بطریق احمقی

عشق پرست ای پسر عشق خوشست ای پسر
رو که بجان عاشقی خوب و لطیف و صادقی

راه تو چون فنا بود خصم ترا کجا بود
طاقت تو کرا بود کاتش تیز مطلقی

جان مرا تو بنده کن عیش مرا تو پزنده کن
نیست کن و بیافرین باز نمای خالقی

یك نفسی خموش کن درخمشی خروش کن
وقت سخن تو خامشی در خمشی تو ناطقی

بیدل وجان سخنوری شیوهٔ کاو سامری
راست نباشد ای پسر راست بگو که صادقی

ص۵۳ س٤ : عاشق شو و عاشق شو وبگذر زحمیری ، این بیت

ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۲۰) چنین آمده :

عاشق شو وعاشق شو و بگذر ز امیری
سلطان بچه ای آخر تا چند اسیری

سلطان بچه‌را میروو زیری همه عارست
زنهار بجز عشق دگر چیز نگیری

آن میر اجل نیست اسیر اجلست او
جز وزر نیابد همه سودای وزیری

گرصورت گرمابه نه ای روح طلب کن
تا عاشق نفسی ز کجا روح پذیری

در خاك میامیز که تو گوهر پاکی
درسرکه میامیز که تو شکر و شیری

هرچند ازین سوی ترا خلق ندانند
آن سوی که سو نیست چه بی مثل ونظیری

این عالم مرگست و از ن عالم فانی
گر زانکه بمیری نه بسست اینکه نمیری

وز نقش بنی آدم تو شیر خدائی
پیداست ازین حمله و چالش بدلیری

تا فضل و کرامات ومقامات تو دیدم
بیزارم ازین فضل مقامات حریری

بیگانه شد ای عمر ولیکن چو تو هستی
در نور خدائی چه پکاهی وچه دیری

آوازهٔ معشوق بود عزت عاشق
ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه پیری
زیبائی پروانه باندازهٔ شمعست
آخر نه که پروانهٔ این شمع منیری
شمس الحق تبریز ازآنت نتوان دید
گه اصل بصر باشی و گه عین بصیری

ص۵۳ س۶ : عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص۳۷۷) چنین آمده‌است :

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر
عشق چو بگشاد رخت سبزشود هر درخت
برگ جوان بردمد هر نفس از شاخ پیر
هرکه بجز عاشقان ماهی بی آب دان
مرده وپژمرده است گرچه بود او وزیر
هرکه شود صید عشق کی شود اوصید مرگ
چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر
سر ز خدا تافتی هیچ رهی یافتی
جانب ره باز گرد یاوه مشو خیر خیر
تنگ شکر خر بلاش ورنه خری سرکه باش
عاشق آن میر شو ور نشوی رو بمیر

جملهٔ جانهای پاك گشته اسیران خاك

عشق فرو ریخت زهر تا برهاند اسیر

چون طلبت جد بود در پی جد جد بود

ور شك وشبهت بود هست ترا حق مشیر

ای که بزنبیل تو هیچ کسی نان نریخت

در بن زنبیل خود هم بطلب ای فقیر

چست شوومرد باش حق دهدت صد قماش

خاك سیه گشت زر روبه چون گشت شیر

خامش ازین گفتها راه بیان کم بجوی

در نظر شمس دین پاك شو ای مستدیر

مفخر تبریزیان شمس حق و دین بیا

تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر

ص٥٤ ، س ۱۳ : نزدیکان را بیش بود حیرانی ، این بیت از اشعار قرن چهارمست که برزبان ابوسعید ابوالخیرهم رفته‌است ،رجوع کنید باسرارالتوحید چاپ طهران ص ۲۵۱.

ص٥٤ ، س ۲۰ ، کلمـاتی مبین برخوف ، ظاهراً در اصل « کلماتی مبنی برخوف » بوده است .

ص ٥٥، س۲ ، هر طربی که درجهان گشت ندیم کهتری ،این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص۸۸٦) چنین آمده است :

هرطربی که در جهـان گشته ندیم کهتری

می برمد ازو دلم چون دل تو زبد تری
هر هنری و هر رهی کو برسد بابلهی
نیست بپیش همتم زآن طربی و مفخری
گر شکرست عسکری چون برسد بهر دهن
زو نخورد شکر لبی فر ندهد بمخبری
گر قمرست وگر فلك ور صنمیست با نمك
کان همه است مشترك می نبود در و فری
آنچه بداد عام را خلوت خاص نبود آن
سور سگان و کافران می نخورد غضنفری
مجلس خاص بایدم گرچه بود سوی عدم
شربت عام کی خورم گرچه بود ز کوثری
لاف مسیح می زنی بول خران چه بو کنی
با حدثی چه خو کنی همچو روان کافری
گر نبدی متاع زر اصل وجود بول خر
جای خران ببوی آن بز نروي چرا خوری
مردچو گوهری بود قیمت خویش خود کند
شاد نشد بشحنگی هیچ قباد و سنجری
زر تو بریز برگهر چونکه بماند زیر زر
بر نجهید بر زبر ز آن سبکست و ابتری
ور بجهید زیر زر قیمت اوست بیشتر
پیش کفش نثار زر هست عزیز گوهری

ما گهریم این جهان همچو زری درامتحان
بر سر زر بریز زر گر تو نه ای محقری
شهوت حلق بی نمك شهوت فرج بس سبك
باسك وخوك مشترك باخر وگاو همسری
نیست سزای مهتری نیست هوای سروری
همت شاه سنجری قبله گه پیمبری
عشق و نیاز و بندگی هست نشان زندگی
ور طلبی تجلئی در نظری و منظری
آب حیات جستنی جامه در آب شستنی
بر در دل نشستنی تا بگشایدت دری
در طرب و معاشقه در نظر و معانقه
فرض بود مسابقه بر دل هر مظفری
نیست روش طرب طران بنگر سوی آسمان
درتك‌وپوی اختران هریك چون مسخري
روز نمودشان ببین شام کبودشان ببین
سیر نقودشان ببین گرد سرای مهتری
غارت وشارقان حق طالب و عاشقان حق
در تك وپوی ودرسبق بی قدمی و بی پری
جان تقی فرشته ای جان شقی و رشته ای
نفس کریم کشتئی نفس لئیم لنگری
گرمروی خور نگر شب روی قمر نگر

ولولهٔ سحر نگر راست چو روز محشری

رحم چوجوی شیر بین شهوت جوی انگبین

عمر چوجوی آبدان شوق چوخمر احمری

در تو نهان چار جو هیچ نبینیش که کو

همچو صفات ذات هوهست نهان وظاهری

جوشش شوق از کجا جنبش ذوق از کجا

لذت عمر در کمین رحم بزیر چادری

خلق شده شکار او فرجه کنان کنار او

در پی اختیار او هریك بسته زیوری

شب بمثال هندوی روز مثال جادوی

عدل مثال مشعله ظلم چو کور یا کری

عقل حریف جنگئی نفس مثال زنگئی

عشق چومست وبنگئی صبروحیا چوداوری

شاه بگفته نکته ای خفیه بگوش هرکسی

گفته بجان هر یکی غیر پیام دیگری

جنگ میان بندگان کینه میان زندگان

وافکند بهر زمان اینت طریق یاوری

گفته حدیث خوب وخوش با گل‌وداده خنده‌اش

گفته بابر نکته ای کرده دو چشم او تری

گوید گل که خنده به گوید ابر گریه به

هیچ یکی ز یکدگر پند نکرده یاوری

گفت بشاخ رقص کن گفته ببرگ کف بزن
گفته بچرخ چرخ زن گرد منازل ثری
گفته برخ بخند خوش گفته بزلف پرده کش
گفته بصبر خون ببار در غم هجر دلبری
گفته بموج شور کن تن ز زلال دور تن
گفته بدل عبور کن در رخ هر مصوری
هر طرفی علامتی هر نفسی قیامتی
تا نکنی ملامتی گر شده ام سخنوری
برسر من نبشت حق در دل من چه کشت حق
صبر مرا بکشت حق صبر نماند و صابری
این همه آب وروغنست آنچه درین دل منست
آه چه جای گفتنست آه ز عشق پروری
لاح صبوح سره فاح نسیم بره
جاء اوان دره برزه لمن یری
انزله من العلی انشائه من الولی
املائه علی الملا افهمه لمن وری
زینه لوصله الحقه باصله
نوره بنوره ایقظه من الکری
لیس لهم ندیده و کلهم عبیده
عز وجل واعتنی لیس یرام بالشری
اکرمنا ایرنا طسینا وسرنا

حدثنا بما نجی اخبر نا بما جری
طاب حوا طله من علی مقله
عز وجود مثله فی البلدان و القری

ازتبریز شمس دین یك سحری طلوع کرد
ساخت شعاع نور او از دل بنده مظهری

ص ۵۵ س ۵ ، اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۶۸) چنین آمده :

اگر بخشم شود چرخ هفتم از تو بری
بجان تو که نترسی و هیچ غم نخوری
اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری
ز رنج گنج بترس و ز رنج دیگر نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری
چو غیر گوهر معشوق گوهری دانی
ترا گهر نپذیرد از آنکه بد گهری
وگر چو حامله لرزان شوی بهر بوئی
ز حاملان امانت یقین که بو نبری
پسند خویش رها کن پسند دوست طلب
که ماند از شکر آن کس که او کند شکری
ز شوق خویش مگو با کسی که همدل نیست
از آنکه او دگرست و توخود کسی دگری

هزار نجم بر آید یکی چو مه نبود
هزار بار بسوزد چو سوی او نگری
چو خسرو دو جهان شاه شمس تبریزی
نوازشی بنماید ز چرخها گذری

ص۵۵ س ۹ ، مجوی شادی چون درغمست میل نگار ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۳۸۷-۳۸۸) چنین آمده است :

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دوپنجهٔ شیری اسیر تر ز شکار
اگرچه دلبر ریزد گلابه بر سر تو
قبول کن تو مرآن را بجای مشك تتار
درون تو چویکی دشمنست پنهانی
بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار
کسی که برنمدی چوب زد نه آن زجفاست
ولی غرض همه آن تا جدا شود زغبار
غبار هاست درون تو از حجاب منی
همی برون نشود آن غبار از یك بار
بهر جفا و بهر زخم اندك اندك آن
رود بچهرهٔ دل که بخواب وگه بیدار
اگر بخواب گریزی بخواب در بینی
جفای یار و سقطهای آن نکو کردار

تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست
برای مصلحتی راست در کف نجـار
ازین سبب همه‌شرط‌طریق حق خیرست
که بنده را بنماید صفاش آخر کار
ببین بپوست کـه دباغ در پلیدیهـا
همی بپالد آنرا هزار بار هزار
که تابرون رود از پوست علت پنهـان
اگرچه پوست نداند ز اندك و بسیـار
تو شمس مفخر تبریز چارها داری
شتاب کن که ترا قدر نیست دراسرار

ص ٥٦ س١٢ : عارفان را شمع وشاهد نیست ازبیرون‌خویش، این ابیات ازغزلیست که‌درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص٤١٤-٤١٥) چنین آمده :

عارفان‌را شمع وشاهد نیست از بیرون خویش
خون انگوری‌نخورده‌بادهشان‌ازخون‌خویش
هرکسی اندرجهان لیلی و مجنو نی شدند
عارفان لیلی خویش ودم بدم مجنون‌خویش
ساعتی میزان این و ساعتی موزون آن
بعدازین میزان‌خودشو تاشوی‌موزون‌خویش
گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی
دردرون جان ببینی موسی وهارون خویش

لنگری از گنج قارون بسته ای برجان‌جان
تافروتر میشوی هرروز با قارون خویش

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خو یش

گفت بودم اندرین دریا غذای ماهیئی
پس‌چوحرف نون خمیدم تاشدم ذوالنون خویش

زین سپس مارا مگو چونی واز چون در گذر
چون زچونی‌دم زند آن کس که‌شدبیچون‌خویش

باده گلگونست بر رخسار بیماران غم
ماخوش ازرنگ خودیم وچهرهٔ گلگون خویش

باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدل تریم
رو بمحبوسان خود ده ساقیا افیون خویش

خون غم بر ما حلال و خون ما برغم حرام
هرغمی کو گرد ما گردید شد درخون خویش

چون نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هرزمانی عشق جانی می دمد ز افسون خویش

در بهشت استبرق سبزست و خلخال حریر
عشق نقدم می دهد از اطلس و اکسون خویش

دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد
گفتمش آری ولی از ماه روز افزون خویش

مه که باشد پرتو حسن جمال و طالعش

نحس اکبر سعد گشت ورفت برگردون خویش
دوش دیدم شمس تبریزی که می آمد روان
با جنید و بایزید و شبلی و ذوالنون خویش

ص ٥٦ س ۲۱ : تا در دل من صورت آن رشك پریست ، این رباعی در « رباعیات حضرت مولانا » (ص ٤۲) چنین آمده است :

تا در دل من صورت آن رشك پریست
دلشاد چومن درین همه عالم کیست
والله که بجز شاد نمی‌دانم زیست
غم می شنوم ولی نمی‌دانم چیست

ص ٥۷ س ۲ : غم را چه زهره باشد تا نام ما برد ، این ابیات ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٥٦۲) چنین آمده :

با روی تو زسبزه و گلزار فارغیم
با چشم تو ز باده و خمار فارغیم
خانه گرو نهاده و در کوی تو مقیم
دکان خراب کرده و از کار فارغیم
دعوی عشق و آنکه ناموس نام ونننگ
ما ننگ را خریده و از عار فارغیم
غم را چه زهره باشد تا نام ما برد
دستی بزن که ازغم وغمخوار فارغیم
ای روترش که کاله گرانست چون خرم
بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم

ما را مسلم آمد شادی و خرمی
کز یاد بود اندك و بسیار فارغیم

بر رفت و برگذشت سر ما ز آسمان
از ذوق عشق از سر و دستار فارغیم

ما لاف می زنیم تو انکار می کنی
ز اقرار هر دو عالم و انکار فارغیم

مشتی سگان مگر نه بهم در فتاده اند
ماسگ نزاده ایم و ز مردار فارغیم

اسرار تو خدای همی داند و بسست
ما از دغا و حیلهٔ مکار فارغیم

پنهان تو هرچه کاری پیدا بروید آن
هر تخم را که خواهی می کار فارغیم

آهن ربای جذب حریفان کشید حرف
ور نه درین طریق ز گفتار فارغیم

با نور روی مفخر تبریز شمس دین
از آفتاب گنبد دوار فارغیم

ص ۵۷ س ۵ : غم مرد وگریه رفت بقای من وتو باد ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص ۳۰۷)چنین آمده است:

امروز مرده بین که چسان زنده میشود
آزاد سرو بین که چسان بنده میشود

پوسیده استخوان وکفنهای ژنده بین

کز روح وعلم‌وعشق چه آگنده‌میشود

آن حلق‌وآن گلوکه دریده‌است درلحد

چون عندلیب مست چه‌گوینده میشود

آن جامه‌رشته‌ای که‌زسوزن همی‌گریخت

جان را بتیغ عشق فروشنده میشود

بسیار دیده ای که بجوشد ز سنگ آب

ازشهد وشیربین که چه جوشنده‌میشود

امروز کعبه بین که‌روان شد بسوی حاج

کز وی هزار قافله فرخنده میشود

امروز غوره بین که شکربست از نشاط

امروز شوره بین که چه رونده میشود

می خند ای زمین که‌بزادی خلیفه ای

کزوی کلوخ وسنگ توجنبنده میشود

غم مرد وگریه رفت و بقای من و تو باد

هرجا که‌گریه ایست کنون‌خنده‌میشود

آن گلشنی شکفت که از فر بوی او

بی داس وتیشه خاك توبرکنده میشود

پاینده گشت خضر که آب حیات دید

پاینده گشت و دید که پاینده میشود

پاینده عمر باد روان لطیف ما

جان را بقاست آن چو بقا زنده میشود

خاموش وخوش بخسب برین خرمن شکر
زیرا شکر بگفت پرا کنده میشود
آنرا که رای نیست چه کنکاج میزند
وآنرا که پای نیست چه پوینده میشود
من خامشم ولیك زهیبهای طوطیـان
هم نیشکر ز لطف خروشنده میشود

ص ۵۷ س ۹ : خورانمت می جان تا دگر توغم نخوری ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۶۹) آمده ودر سفینهٔ معتبری که درقرن هشتم کرد آمده نیز ثبت گرده اند و نسخهٔ آن سفینه که معتبر ترست بدین گونه است :

خورانمت می جان تا دگر تو غم نخوری
چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری
فرشته ای کنمت پاك با دو صد پر و بال
که در تو هیچ نماند کدورت بشری
نمایمت که چگونه است جان رسته ز تن
فشانده دامن خود از غبار جانوری
در آن صبوح که ارواح راح خاص خورند
ترا خلاص نمایم ز روز و شب شمری
قضا که تیر حوادث بتو همی انداخت
ترا کند بعنایت از آن سپس سپری
روان شد ست نسیم از شکرستان وصال

که ازحلاوت آن کم کند شکر شکری

ز بامداد بیاور ده جـام جمشیدی

که جزو جزو من ازوی گرفت رقص گری

چوسخت مست شدم گفت هین دگر بدهم

که تا میان من و تو نماند این دگری

بده بده هله ای جان ساقیان جهان

کرم کریم نماید قمر کند قمری

بآفتاب جلال خدای بی همتـا

نیافت چون تو مهی چرخ ازرق سفری

تمام این تو بگو ای تمام در خوبی

که بسته کرد مرا سکر بادهٔ سحری

جهان چهرهٔ جان شاه شمس تبریزی

توئی که روشنی چشم ونور هر بصری

ص ۵۷ س ۱۲ : بخند برهمه عالم که جای خنده تراست ،
این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۷۶-۱۷۷)
چنین آمده :

بخند برهمه عالم که جای خنده تراست

که بندهٔ قد و ابروی تست هرکژو راست

فتد بپای تو دولت نهد بپیش تو سر

که آدمی و پری درره تو بی سروپا است

پریر جان من از عشق سوی گلشن رفت

ترا ندید بگلشن دمی نشست و بخاست
برون دوید ز گلشن چو آب سجده کنان
که جویبار سعادت که اصل جاست کجاست
چو اهل دل ز دلم قصهٔ تو بشنیدند
ز جمله نعره برآمد که مست دلبرماست
پس آدمی وپری جمع گشت وبرمن گفت
بده زشوق نشانها که این دمت چو صباست
جفات نیز شکر وار چاشنی دارد
زهی جفا که درو صد هزار گنج وفاست
ترا رسد طرب و شادی اندرین عالم
که آسمان وزمین از توزنده و برجاست
دوچشم تن چو چراغند ونور هردو زبان
چراغ اگرچه ز پستیست نورش از بالاست
نه آب وموج زبحرست و تابش از خورشید
نه خاك جزو زمینست ونه سما ز هواست؟
هرآنچه طالب آنی همان بدان خودرا
ز همت تو که درجیست گوهرت پیداست
بدان که جنس همیشه بسوی جنس رود
که زاغ طالب زاغ و همارفیق هماست
کجا پذیرد فرعون پند موسی را
که میل آن سوی کفرست ومیل این بخداست

خدای فرد و صمد را هزار گون خلقست
که خلق و خلقت هریك چو نوش و نیش جداست

خنك کسی که زنوش نصیب یافت نه نیش
خنك کسی که ورا از جفا نصیب وفاست

هرآن یگانهٔ صفدر کزین دو هم بگذشت
ز لای نفی مجویش که واصل الاست

برون ز روز و شبست و زسال و مه چون چرخ
خلاصهٔ دو جهانست و در قدم یکتاست

محیط کون و مکانست وز مکان بیرون
حیات حور جنانست و هم از آن بالاست

زمین و چرخ و مکان و مه آفتاب صفت
دلیل گوهر ذات و صفات او دریاست

قفا بداد و سفر کرد شمس تبریزی
بگو مرا تو که خورشید را چه روی قفاست

ص ۵۷ س ۱۶ و ۱۷ : قدسنا الله بانفاس مقدسته ، ظاهراً می‌بایست در اصل چنین بوده باشد : « قدسنا الله بانفاسه المقدسة »

ص ۵۸ س ۵ : چون کرد برعالم گذر سلطان ما زاغ البصر ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۵۱-۲۵۲) چنین آمده است :

ای بی وفا جانی که او بر بوالوفا عاشق نشد
قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد

چون کرد برعالم گذر سلطان ما زاغ البصر
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد

جانی کجا باشد که او براصل جان مفتون نشد
آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد

من بردر این شهر وی بشنیدم از جمع پری
خانه‌اش مده ماوا که‌او برشهر ماعاشق نشد

ای وای‌آن ماهی که او پیوسته برخشکی فتد
ای وای آن مستی که او برکیمیا عاشق نشد

بسته بود راهش بحق نبود خلاصش ازاجل
هم عشق را لایق نبد هم مرگ را عاشق نشد

ای بدلقا شخصی که او با پادشه لایق نبد
ای بولهب وصفی که بر مصطفی عاشق نشد

ای بی خرد آن ابلهی کز عشق بپریدست او
وی بی بصر آن ناکسی کو بی خطا عاشق نشد

آید صلائی هر زمان از آسمان بر عاشقان
ای بی خبر آن کس که اوبراین صلا عاشق نشد

بنگر یکی برآسمان عاشق شوو بگذر ز جان
ای چون زمین پستی که‌اوبراین سماعاشق نشد

آخر نگه کن ای فلان بر ابتلای عاشقان
نبود از ایشان هیچکس کو بربلا عاشق نشد

ای بی هنر مردی که او در بحر ماغرقه نشد
وی بی نوائی تا که او براین نوا عاشق نشد

ای کر وفر آن شهی کو بر گدا عاشق شود
خاموش کن چون هرشهی بر هر گداعاشق نشد
ای شمس دین بهر خدا تو درد مارائی دوا
فرخنده جان دردی که او بر هردوا عاشق نشد

ص ۵۸ س ۱۴ : درجلابیب عزت متبزج ، ظاهراً می بایست دراصل چنین بوده باشد : « درجلابیب عشوت متبرج ».

ص۵۸ س۱۵ : ازضمیمهٔ خواطر، ظاهراً می بایست دراصل «از صحیفهٔ خاطر » یا از « صحف خواطر » بوده باشد .

ص۵۸س۱۸ : زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۹۵۵) چنین آمده است:

بلند تر شده است آفتاب انسانی
زهی حلاوت مستی وعشق و آسانی
جهان زنور تو ناچیز شد چه چیزی تو
طلسم دلبرئی یا تو گنج جانانی
زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت
که نامهٔ همه را تا نوشته می خوانی
برون بری توزخرگاه شش جهت جان را
چو جان نماند برجاش عشق بنشانی
دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا
تو ترجمان یکی سرزبان مرغانی
چه ترجمان که کنون بس بلند سیمرغی

که آفت نظر جان صد سلیمانی

درید چارق ایمان و کفر درطلبت

هزار ساله ازآن سوی کفر و ایمانی

بهرسحر که درختی خروش جان گوید

بیا که جان جهانی بروکه سلطانی

چه روح من بفزودست شمس تبریزی

بسوی او روم از باغ روح ریحانی

ص۵۹ س۲ : چنان کزرنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه‌شد؛ این سه بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۳) چنین آمده‌است :

ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها

دمی‌می نوش باده جان ویك لحظه شکر می‌خا

بباطن همچو عقل کل بظاهر همچوشکل گل

دمي الهام أمر قل دمی تشریف اعطینا

تصور های روحانی خوشی بی پشیمانی

زرزمَ و بزم روحانی ز سیر سر او اخفی

ملاحت های هرچهره ازآن دریاست یك قطره

بقطره سیر کی‌گردد کسی کش هست استسقا

دلا زین تنك زندانها رهی داری بمیدانها

مگر خفتست پای تو تو پنداری نداری پا

چه روزیهاست پنهانی‌جزین روزی که می‌جوئی

چه نانها پخته اند ای جان برون از صنعت نانوا
تو دو دیده فرو بندی و گوئی روز روشن کو
زند خورشید برچشمت که اینك من تودر بگشا
ازین سو می‌کشانندت وز آن سو می گشایندت
مرو چون درد سوی سفل رو چون صاف بر بالا
هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه
نشان رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما
ضمیرهر درخت ای جان زهردانه که می‌نوشد
شود بر شاخ و برگ او نتیجهٔ شرب او پیدا
ز دانهٔ سیب اگر نوشد بروید برگ سیب ازوی
زدانهٔ تمر اگر نوشد بروید بر سرش خرما
چنان کز رنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه شد
زرنگ روی و چشم تو بدینت پی برد بینا
ببیند حال دین تو بداند مهر وکین تو
زرنگت لیك پوشاند نگرداند ترا رسوا
نظر برنامه می دارد ولی بالب نمی خواند
همین داندکزین حامل چه صورت‌زایدش فردا
وگر برگوید از دیده بگوید رمز پوشیده
اگر درد طلب داری بدانی نکته و ایما
وگر درد طلب نبود صریحاً گفته گیر آنرا
فسانهٔ دیگران دانی حواله می کنی هرجا

گهر سفتم در بن دیوان که تا تو رستی از دیوان
خمش کردم کنون ای جان که خاموشیست ره پیما
ز شمس الدین تبریزی دلا بابد که نگریزی
که او خورشید یزدانست و می تابد بهر شیدا

ص۵۹ س۹:این طبیبان بدن دانشورند، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص۳۷۱ سطر ۶ و ۸ و ۹ .

ص۵۹ س۱۹ : نهایة المعارف الله نیته، ظاهراً در اصل چنین بوده است : « نهایة المعارف اللدنیة ».

ص ۶۰ س۵ : تالب دریا نشان پایهاست، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءِ الدوله ص۴۴۹ سطر ۱۷ که درآنجا این بیت چنین آمده:

تالب بحر این نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

ص۶۰ س۱۱ : اینجا حلول کفر بود واتحاد هم، این بیت از قصیدهٔ معروفیست ازفرید الدین عطار نیشابوری که مطلع آن اینست :

ای روی درکشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

رجوع کنید بدیوان قصاید وغزلیات شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار نیشابوری با تصحیح و مقدمهٔ گرد آورندهٔ این سطور چاپ طهران ۱۳۱۹ ص۴۴ و ۴۱۴

ص۶۱ س۱۷ : آب دریا مرده را برسرنهد، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءِ الدوله ص ۷۵ سطر ۲۷ و ۲۸.

ص۶۲ س۲ : فلما اتهانودی من شاطی الوادی الایمن ، اصل آیه اینست : « فلما اتاها نودی من شاطیءِ الواد الایمن » (سورة القصص

آیهٔ ۳۰).

ص ٦٢ س ٥ : درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم ، این دو بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٤٦١ و ٤٦٢ آمده ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم گرد آمده است بدین گونه ثبت کرده اند :

درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم
مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم
رجلت التیه بالبلوی وذقت المن والسلوی
چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم
مپرس از کشتی ودریا بیابنگر عجایب ها
که‌چندین سال من کشتی درین خشکی همی‌رانم
بیا ای جان توئی موسی و این قالب عصای تو
چو بر گیری عصا گردم چو افگندیم ثعبانم
توئی عیسی‌و من مرغت تومرغی ساختی از گل
چنان کاندر دمی در من چنان در اوج پرانم
منم استن آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر
چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم
خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت
چه صورت می کشی برمن تو دانی من نمی دانم
گهی نارم گهی نورم گهی ماتم گهی سورم
گهی نزدیك و گه دورم گهی کفر و گه ایمانم

بدینسان واله و مجنون ز عشق دلبری موزون

چه‌می پرسی که چونی خود بدین سانم‌بدین سانم

هله ای شمس تبریزی ز عشق تو چنان مستم

که در مستی و هشیاری ترا خوانم ترا خوانم

گهی سنگم گهی آهن زمانی آتشم جمله

گهی میزان بی سنگم گهی هم سنگ و میزانم

زمانی من چرم اینجا زمانی می چرند از من

گهی گرگم گهی میشم گهی خود شکل چوپانم

هیولائی نشان آمد نشان دائم کجا ماند

نه این ماند نه آن ماند بداند آنکه من آنم

ص۶۲ س۹ : توآن نوری که با موسی همی گفت ، این بیت‌از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص۴۸۵) چنین آمده است:

از آن باده ندانم چون فنایم — از آن بی جا نمی دانم کجایم

زمانی قعر دریائی در افتم — دمی دیگر چوخورشیدی برآیم

زمانی از من آبستن جهانی — زمانی چون جهان خلقی برایم

چوطوطی‌جان شکرخاید بنا گه — شوم سرمست وطوطی را بخایم

بجائی در نگنجیدم بعالم — بجز آن یار بی جا را نشایم

منم آن نرد باز مست شیدا — میان نردبازان های هایم

بدیدم حسن را سرمست می گفت — بلایم من بلایم من بلایم

جواب‌آمد زهرسوئی دوصدجان — ترایم من ترایم من ترایم

توآن نوری که باموسی همی گفت — خدایم من خدایم من خدایم

بمن گوئی چرا با خود نیائی تو بنما خود که تامن خود بیایم
مرا سایهٔ هما چندان نوازد که گوئی سایهٔ او شد همایم
بگفتم شمس تبریزی کسی گفت شمایم من شمایم من شمایم

ص۶۲ س۱۳ : حق زشجر گفت منم و آن شد مقبول همه، این بیت را جزو غزلیات وی نیافتم.

ص۶۲ س۱۰ : بایزید بسطامی، درمیان متصوفهٔ ایران چند تن کنیهٔ بایزید داشته وازمردم بسطام بوده اند ولی کسی که بدین کنیه ونسب معروف تر ست عارف شهیر قرن سوم ایران ابویزیدطیفور ابن‌عیسی بن آدم بن سروشان بسطامیست که در ۲۶۱ یا ۲۶۴ درگذشته است . جدش چنانکه گویند ازموبدان زردشتی بوده ، ازجزئیات زندگی وی آگاهی چندان بدست نیست وآنچه بیشتر در بارهٔ وی نوشته اند داستانهائیست که جنبهٔ افسانه بیشتر دارد از آن جمله گویند بمعراج رفته است ومرد بسیار پارسای پرهیزگاری بوده وهمواره عبادت میکرده است . از اصول عقاید وی تنها اقوالی در کتابهای تصوف مانده و آنها بر می آید که وی در میان صوفیهٔ ایران نخستین کسیست که باصول « فنا » معتقد بوده ومؤسس طریقه ای درتصوف بوده که آنرا طریقهٔ « طیفوریه » یا « بسطامیه » می نامند . در شهر بسطام بنای کهنی هست که بقبر بایزید معروفست ومعلوم نیست که مزار اوست یا بایزید دیگری وآنرا الجایتو پادشاه مغل درسال ۷۰۰ ساخته‌است.

ص۶۲ س۱۶-۱۷ : جنید بغدادی : سید الطایفه ابوالقاسم جنید ابن‌محمد خزاز قواریری بغدادی از بزرگان مشایخ عرفای قرن سوم

بود . خاندان وی از مردم نهاوند بودند ووی خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور آن زمان واز اصحاب وی بود و نخست از ابوالثور از اصحاب شافعی دانش آموخت وگویند سی بار پیاده بحج رفت و مرد بسیار پارسای پرهیز گاری بود ودربغداد بسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ درگذشت واورا درگورستان شونیزیه بخاك سپردند . جنید از بزرگان مشایخ عرفا بوده ووی را سید الطایفه وطاوس العلما لقب داده اند. گویند انبیا را براولیا ترجیح می‌داده وانبیارا صاحب حضور و اولیا را صاحب مشاهده میدانسته وحضور را برتر ازمشاهده می شمرده است ومؤسس طریقه‌ای درتصوف بوده‌است که آنراطریقهٔ «جنیدی» مینامند.

ص ۶۳ س۲ : از شربت اللهی وزجام انا الحقی ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۷۳۳-۷۳۴) چنین آمده است :

امروز منم احمد نی احمد پارینه
امروز منم عنقا نی رغك باچینه
شاهی که همه شاهان خود بندهٔ آن شاهند
امروز من آن شاهم نی شاه پریرینه
از شربت اللهی از جام انا الحقی
هرکس بقدح خوردند من ازخم وقنینه
گر مرد مناجاتی ور رند خراباتی
نزد همه یك باشد چه شنبه و آدینه
نی مرد مناجاتی کز بانگ اذان گوید

نی رند خراباتی کز خمر ترش سینه
مردی که ز ذوق حق کلی ببرد مطلق
فارغ ز زوو زورق هم غم نه وهم کینه
شمس الحق تبریزی گر روی بننمودی
مفلس بدمی غمگین هم دل نه وهم دینه

ص۶۳ س٤ : نه از خا کم نه از بادم نه از آتش نه از آبم،
این مصرع اول از بیتیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٠)
آمده ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم تدوین کرده اند نسخهٔ آن غزل
بدین گونه است :

چه تدبیر ای مسلمانان که من خودرا نمی‌دانم
نه ترسا وجهودم من نه گبر و نه مسلمانم
نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم
نه ارکان طبیعیم نه از افلاك گردانم
نه از خا کم نه از بادم نه از آبم نه از آتش
نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم
نه از هندم نه از چینم نه ازبلغار وسقسینم
نه از ملك عراقم من نه‌از خاك خراسانم
نه از دنیی نه از عقبی نه از آدم نه از حوا
نه از جنت نه از دوزخ نه از فردوس رضوانم
نشانم بی نشان باشد مکانم لا مکان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که من ازجان جانانم

دوبینی را برون کردم دوعالم را یکی کردم
یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم
هو الاول هوالاخر هو الظاهر هو الباطن
بجز یاهو و یا من هو کسی دیگر نمیدانم
ز جام عشق سر مستم دوعالم رفت ازدستم
بجز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
اگر در عمر خود روزی دمی بی توبرآوردم
از آن عمر و از آن ساعت پشیمانم پشیمانم
اگر دستم دهد روزی که سر ریابت اندازم
دو عالم زیر پای آرم دمی دستی بر افشانم
عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه می پرم
درون جسم و آب و گل همه عشقم همه جانم
الای شمس تبریزی چنان مستم درین عالم
که از مستی بغیر از تو کسی دیگر نمی دانم

ونیز ممکنست این مصرع ازغزلی باشد که پس ازین خواهد آمد منتهی کاتب درآن تصرف کرده ووزن آنرا تغییر داده ودرینصورت مصرع اول بیت بعد است .

ص۶۳ س۶ : آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست ، این مصرع وبیت پس ازین که بیك وزن وقافیه است از ترکیب بندیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (س۹۹۹) آمده ودریك نسخهٔ خطی بدین گونه است :

باز این دل سرمستم دیوانهٔ آن بندست

دیوانه کسی باشد کو بی دل و پیوندست

سرمست کسی باشد کز خود خبرش نبود

عارف دل ما باشد کو بی عدد وچندست

نز خاکم و نز بادم نز آتش ونه آبم

آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست

من عیسی آن ماهم کزچرخ گذرکردم

من موسی سرمستم کالله درین ژندست

دیوانه وسرمستم هم جام من اشکستم

من پند بنپذیرم چه جای مرا پندست

من قطره چرا باشم‌چون غرقهٔ‌آن بحرم

من مرده چرا باشم چون جان ودلم زندست

در حلقهٔ آن سلطان چون حلقه نگینم من

ای‌خیره بمن منگر کین مست گل‌آن تندست

من شمع خراباتم چون هست خراباتم

من جام چرا گیرم با جام که خرسندست

تن خسته درین گلخن جان رفته‌درآن گلشن

من بودم وبی جانی وین پای که نالندست

از خویش حذر کردم وز دور قمر خستم

بر عرش سفر کردم شکل عجبی بستم

ص۶۳ س۱۰ : این‌هیکل آدمست روپوش ، این بیت ازغزلیست

که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۹۸) چنین آمده است :

ما زنده بنور کبریائیم — بیگانه و سخت آشنائیم
نفست چو گرگ لیك دروی — چون یوسف مصر پادشائیم
مه توبه کند ز خویش بینی — گر ما خ خود بدو نمائیم
در سوزد پر و بال خورشید — چون ما پرو بال بر گشائیم
این هیکل آدمست رو پوش — ما قبلهٔ جمله سجده هائیم
آدم منگر ببین در آن دم — تا جانت بلطف بر گشائیم
ابلیس نظر جدا جدا داشت — پنداشت که ما زحق جدائیم
شمس تبریز خود بهانه است — مائیم بلطف و حسن مائیم
با خلق بگو برای رو پوش — کو شاه و کریم ما گدائیم
ما را چه ز شاهی و گدائی — شادیم که شاه را سزائیم
محویم بنور شمس تبریز — ور محو نه او بود نه مائیم

ص۶۳ ص۱۲ : خانهٔ جسمم چرا سجده کنه خلق شد ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۶۵) چنین آمده است :

کار ندارم جزو کار کنه کارم اوست
لاف زنم لاف من چونکه خریدارم اوست
طوطی گویا شدم چون شکرستانم اوست
بلبل شیدا شدم چون گل و گلزارم اوست
پر بملك بر زنم چون پر وبالم ازوست
سر بفلك برزنم چون سر و دستارم اوست

جان ودلم ساکنست زانکه دل‌وجانم اوست
قافله ام ایمنست قافله سالارم اوست
بر مثل گلستان رنك رزم خنب اوست
بر مثل آفتاب تیغ گهر دارم اوست
خانهٔ چشمم چرا سجده گه خلق شد
زانکه بروز وبشب بر درو دیوارم اوست
بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او
گر پدر من بود دشمن و اغیارم‌اوست
دست بدست جزو می نسپارد دلم
زانکه طبیب غم این دل بیمارم اوست
ای تو که مفلس شدی سنك بدل بر زدی
صله ز من خواه از آنك‌مخزن‌انبارم‌اوست
شاه مرا خوانده است چون نروم پیش‌شاه
منکر اوچون شوم چون همه اقرارم‌اوست
گفت خمش، چندلاف، نه‌تو و نه گفت تو
من چه کنم ای‌عزیز گفتن بسیارم اوست

ص۶۳ س ۱۵ : منصور اشارت گو از خلق بدار آمد؛ این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٨) چنین آمده است :

تا عاشق آن یارم برکارم و بی کارم
سرگشته و پا برجا مانندهٔ پرگارم

مانندهٔ مریخم با ماه و زحل چشمم
در چرخ کله زرین در ننگم ودر عارم
گر خویش منی یارا بنگر که چه بی‌خویشم
زاسرار چه می پرسی چون شهره زاسرارم
جز خون دل عاشق او شیر نیاشامد
من زادهٔ آن شیرم دلخونم و خون‌خوارم
حلاج اشارت گو از خلق پدید آمد
از تندی اسرارم حلاج زند دارم
اقرار مکن خواجه من با تو نمی گویم
من مرده نمی شویم من خاره نمی خارم
رنجورم ومی‌دانی بس فاتحه می‌خوانی
ای دوست نمی دانی کز فاتحه بیمارم
خاموش که خاموشان دارند گهر پنهان
و زفضل کرامت کن صدگنج گهردارم
ای منکر مخدومی شمس‌الحق تبریزی
ز اقرار چو تو کوری بیزارم و بیزارم

ص۶۳ س۱۷ : همه دعا شده‌ام من زبس دعا کردن ، این بیت نیز از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۷۲) چنین آمده است :

اگر مرا تو بخواهی دلم ترا خواهد
تو هم بصلح گرایی اگر خدا خواهد

هزار عاشق داری ترا بجان جویان
که تا سعادت و دولت زما کرا خواهد
ز عشق عاشق درویش خلق درعجبند
که آنچه رشك شهانست اوچرا خواهد
عجب نباشد اگرمرده‌ای بجوید جان
و یا گیاه بپژمردگی صبا خواهد
و یا که مفلس مسکین بیابد او زر را
و یا اسیر مرض از خدا شفا خواهد
همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن
که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد
سلام کردم و خدمت بگفتیم چونی
چسان بود من مسکین که کیمیا خواهد
ولی بچشم تو من رنك کافران دارم
که چشم خیره کشت بیندم غزا خواهد
چنان برآمده‌ای که بپشت صورتگر
چسان بود تن هرخسته کش دوا خواهد
اگر مرا بکشد چشم تو زمن بحلست
اسیر گشته ز غازی چه خون بها خواهد
ز آفتاب مکن گفتگوی چون سایه
ز سایه ذره گریزد همه ضیا خواهد

زهی سخاوت و ایثار شمس تبریزی
که‌شمس گنبد خضرا ازو عطا خواهد

ص٦٤ س ۸ ـ ۹ : خاقانی‌هم درین‌معنی حقایقی در دوبیت بغایت حسن میفرماید، ظاهراً اصل‌عبارت چنین بوده است :

«خاقانی‌حقایقی هم‌این‌معنی دردوبیت‌بغایت حسن‌می‌فرماید» زیرا که خاقانی‌نخست حقایقی تخلص میکرده‌و بهمین‌جهته دربرخی‌ازکتابها نام اورا « خاقانی حقایقی » هم‌نوشته اند.

ص٦٤ س ۱۱ : خاربای من‌منم‌خود را زخود فارغ کنم، این‌دوبیت ازغزلیست از خاقانی بدین‌مطلع :

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من
با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

و درین‌نسخه مطلع غزل‌را بیت دوم قرار داده ودو مصرع این بیت‌راپس‌وپیش‌کرده اند.

ص٦٥ س ۳ : شمس‌الحق والدین التبریزی ، شمس‌الدین‌محمدبن علی‌بن ملك داد تبریزی معروف‌بشمس‌تبریزی عارف مشهور قرن‌هفتم. پدرش از مردم تبریز بود و درآن‌شهر پارچه فروشی میکرد و وی در آنجامتولد شد و درجوانی بتصوف مایل‌گشت و در حلقهٔ اصحاب شیخ ابوبکر زنبیل‌باف یاسله‌باف و شیخ‌رکن‌الدین‌سنجاسی وباباکمال جندی که ازمشایخ معروف‌زمان خودبودند درآمد و سپس روی بجهانگردی نهاد و در٦٤٢ وارد قونیه‌شد ومولانا جلال‌الدین بدیدار وی‌نایل آمدو چنان مجذوبش گشت که مریدان جلال‌الدین برشك آمدند و وی را

ناگزیر کردند که از آن شهر برود و چون چندی در دمشق ماند جلال الدین تاب دوری او را نداشت و پسرش بهاء الدین سلطان‌ولد را فرستاد و او را باردیگر بقونیه آورد اما درماه شوال ٦٤٣ ناپدیدشد و از سر انجام او آگاهی درست درمیان نیست و اینکه گفته‌اند عمال حکومت یا گروهی ازفتنه‌جویان که یکی‌ازپسران جلال‌الدین هم درمیانشان بوده است او را کشته‌اند محقق نیست وچیزی که مسلمست اینست که پس از ٦٤٣ دیگر اثری ازو پدیدار نشده‌است. برخی از محققان زمان ما در بارهٔ وجود حقیقی اوشك کرده و گفته‌اند که‌چنین کسی درجهان نبوده و جلال‌الدین آنرا درذهن‌خود ایجاد کرده است، اما این‌نکته دلیل متقن ندارد و بیشتردلایلی هست که قطعاً چنین‌کسی‌مرشد جلال‌الدین بوده و بهمین جهة دربیشتر ازغزلهای خود نام اورا درمقطع شعر آورده و بهمین سبب دیوان غزلیات او بنام‌کلیات شمس‌تبریزی معروف‌شده‌است.

منظومه‌ای کوچك درتصوف‌بنام «مرغوب القلوب» بدستست که نخست در٢٩٤ قمری‌درمجموعه‌ای بنام«گنجینهٔ‌عرفان» بامثنوی فریدالدین‌عطار (قصیدهٔ رائیه‌که بخطا مثنوی نام‌گذاشته‌اند) و بیسر نامهٔ منسوب باو ومثنوی شاه‌بوعلی قلندر و مثنوی را جا عارف (که مجموعهٔ غزلیات اوست وبخطا مثنوی خوانده شده) و رموزات الحقیقة که مؤلف آن معلوم نیست درلکنهو چاپ شده‌وسپس چاپ دیگری در همان شهر و چاپ‌سومی در١٣١٥ درهمانجا انتشارداده اند. بار دیگردر مجموعهٔ دیگری بنام «مجموعهٔ‌رهبر راه حق» باچندرساله باردو وهمان‌قصیدهٔ عطار وبیسرنامه و مثنوی ابوعلی‌قلندر و مثنوی راجا و رموزات‌الحقیقة

و مثنوی بهلول در ۱۳۰۲ قمری در لکنهو چاپ شده است. بار سوم با تحفة العاشقین محمد عبدالصمد و غزلیات او (بزبان اردو) و الفبای وجهن باردو ومجموعهٔ توحید محمد عبدالصمد باردو و مثنوی الله نام باردو و پریم نامهٔ حاجی ولی باردو و همان قصیدهٔ عطار و بیسر نامه ومثنوی بوعلی قلندر و همان غزلیات راجا و رموزات الحقیقة ومثنوی شیخ بهلول در کانپور در ۱۹۰۶ میلادی چاپ شده و بار چهارم با مثنوی فرید الدین عطار وترجمهٔ منظوم بزبان پنجابی که در فواصل سطور جاداده اند در لاهور در ۱۹۲۹ میلادی چاپ شده است.

این مثنوی شامل ده فصل کوچکست و درهر فصلی نخست آیتی از قرآن یا حدیثی نبوی نوشته شده و ترجمهٔ آن در یك بیت آمده است. در مقدمهٔ مختصری که بنثر دارد تصریح شده است :

« کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب الاقطاب - المحققین امام السالکین برهان الطریقت شاه میدان حقیقت شمس الدنیا والدین شمس تبریز قدس الله سره العزیز » اما در پایان نسخه گویندهٔ این اشعار تاریخ ساختن این منظومه را چنین سروده است :

درین ره کار هر چه بود بر اصل
مرتب کرد شمس الدین بده فصل
بسی سی پاره قرآن تا بعمست
تمامی صد و پنجاه بیت ضمست (!)
ز هجرت هفتصد و پنجاه و هفتست
حساب حاسبان تاریخ وقتست

تمامی مختصر منظوم موزون

که مرغوب القلوبست نام اکنون

از اینجا پیداست که این اشعار سست ناموزون را شمس الدین نامی در ۷۵۷ یعنی ۱۱۴سال پس از آنکه شمس‌الدین تبریزی عارف مشهور ناپدید شده‌است سروده. ومعلوم‌نیست این‌شمس‌الدین‌نام ازمردم تبریز بوده باشد و اگر بآنچه در مقدمه نوشته شده اعتماد کنیم و از مردم تبریزش بدانیم تازه شمس‌الدین تبریزی دیگریست که دراواسط قرن‌هشتم‌وصدسال پس ازشمس‌الدین تبریزی معروف میزیسته‌وآنگهی در همهٔ مآخذ معتبر که ذکری از شمس‌الدین تبریزی رفته چنین منظومه‌ای را باو نسبت‌نداده‌اند و حتی اشاره ای هم نکرده‌اندکه وی شعر فارسی گفته‌باشد.

ص۶۶ س۱: الاالحبیب‌الذی شعفت‌به، دراصل چنین بود وچنان می‌نماید که‌باید بدین‌گونه باشد: «الحبیـ ـ الذی شغفت به».

ص۶۶ س۲: الصلوةافضلها، دراصل چنینست و پیداست که باید «من‌الصلوات افضلها» باشد.

ص۶۶س۸: آوازغنینه، ظاهراً میبایست دراصل«آواز وغنیه» بوده‌باشد ویا «آوازها واغنیه».

ص۶۷س۷: «اهل‌صهوست» دراصل‌چنینست‌وپیداست کـه‌باید «صحو» باشد.

ص۶۷س۲۱: پس‌غذای‌عاشقان آمدسماع، مثنوی‌چاپ‌علاءالدوله ص۳۴۳ س۲۲

ص۶۸س۴ : ای مرد سماع معده‌را خالی دار، رباعیات حضرت مولانا ص ۱۵۱.

ص۶۸س۶: نه بطر وهزل ؛در اصل چنینست وظاهراً می باید « نه‌بطنزوهزل » باشد.

ص۶۸ س۸ : یار درآخر زمان کرد طرب سازیی ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۲۹) چنین آمده است:

یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جد جد ظاهر او بازیی
بازی شیران مصاف بازی روبه گریز
روبه با شیر نر کی کند انبازیی
عشق‌عجب‌غازییست‌زنده‌شود زوشهید
سر بنه ای جان‌پاك پیش چنین غازیی
مطرب‌وسرناودف باده بر آورده‌کف
هر نفسی زان طرف آرد غمازیی
می‌زن‌ومی‌خورچو شیرتابشهادت‌رسی
تا بزنی گردن کافرابخازیی
طبل غزا کوفتند این دم پیدا شود
.. .. (۱)
جنبش جان کی کندصورت‌گرمابه‌ای
صف‌شکنی‌کی کند اسب گداغازیی

(۱) دراصل سفیدمانده است

ای خنك آن جان پاك كز سر میدان خاك
گیرد ازین قلبگاه قال پروازیی
یار باین تعبیه كشت بسی خلق را
تا نكنی هان و هان تسخر وطنازیی
در حركت باش از آن كاب روان بفسرد
كز حركت یافت عشق سرسر اندازیی
مفخر تو شمس دین نیك بنطق آورد
از اثر لطف حق آن شه اعجازیی

ص۶۸ س۱۳: سماع آرام جان زندگانست، این بیت مطلع غزلیست

كه در نسخهٔ كلیات چاپ لكنهو (ص۱۲۶) چنین ثبت شده است :

سماع آرام جان زیركانست — كسی داند كه او راجان جانست
كسی خواهد كه او بیدار گردد — كه او خفته میان بوستانست
ولی آن كو بزندان خفته باشد — اگر بیدار گردد در زانست
سماع آنجا بكن كانجا عروسیست — نه در ماتم كه آن جای فغانست
كسی كو جوهر خود راندیدست — كسی كان ماه از چشمش نهانست
چنین كس را سماع ودف چه باید — سماع از بهر وصل دوستانست
كسانی را كه رو شان سوی قبله است — سماع این جهان و آن جهانست
خصوصاً حلقه ای كاندر سماعند — همی گردند و كعبه در میانست
اگر كان شكر خواهی همانجاست — ورانگشت شكر خود رایگانست
ببین گر دیده ای داری كه هر جا — جمال شمس تبریزی عیانست

ص۶۸ س۱۶ «كلمات او حضرتش» این طرز بیان مطابق معمول یكی

ازلهجه‌های محلی مغرب ایرانست .

ص٦٨س١٨: « در کتاب فیه مافیه »، رجوع کنید بچاپ طهران ۱۳۳۳ مجلد اول ص۰۳ وچاپ اعظم گده ص ۸۱ وچاپ شیراز ۱۳۱۸ ص ۷٤ .

ص٦٩س٧: من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می‌دمد ،این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص٦٤٤-٦٤٥) آمده و در سفینهٔ معتبری که در قرن هشتم فراهم شده‌است نسخهٔ آن دیگونه ثبت شده :

آنچه می‌آید ز وصف این زبانم در دهن
بر مرید مرده گر خوانم بدراند کفن
خود مریدمن نمیرد کاب حیوان خورده‌است
وانگهی ازدست که ؟ از ساقیان ذوالمنن
ای نجات زندگان وای حیات مردگان
از درونم بت‌تراشی وز برونم بت شکن
ور براندازد ز رویت باد دولت پرده ای
از حیا گل آب گردد نی‌چمن ماند نه‌من
ور می لب باز گیری از گلستان ساعتی
از خمارو سرگرانی هرسمن گردد سه‌من
ور زمانی بیدلان را دم دهی و دل دهی
جان رهد ازننگ‌ما وما رهیم از ننگ تن

گر ندزدیداز توچیزی دل چرا آویخته است
چاره نبود دزد را هم عاقبت ز آویختن

گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را
از حریصی دزد گشتی جمله عالم مرد وزن

اندرین آویختن کمتر کراماتی که هست
آب حیوان خوردنست وتا ابد باقی شدن

چاشنی سوز عشقت گر بعنقا بر زدی
پرچو پروانه بدادی سر نهادی در لگن

صورت صنع تو آید ساعتی در بتکده
گه شمن بت میشد آنجا گاه بت می شد شمن

هرزمانی نقش میشد نعت احمد بر صلیب
سر وحدت می شنیدند آشکارا از وثن

من کجا شعراز کجالیکن بمن درمی دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم: «هی کیمسن»

ترك که تاجیك که رومی که باشد زنك که
مالك الملکی که داند مو بمو سروعلن

آفتاب معرفت را آفتابی دیگرست
چون بتابد بر خلایق روحها آید بتن

جامهٔ شعرست شعر وتادرون شعر کیست
یا که حور جامه زیب ویاکه دیو جامه کن

شعرش ازسربرکشیم وحوررا دربر کشیم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

شمس تبریزی بمشقت می کند دندان خود

خواب وخوررا ترك کردم همچوویس اندرقرن

ص۶۹س۱۶: ازکاسهٔ استارگان وزخوان گردون فارغم ، این

بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۵۰۷) چنین ثبت شده :

ای یارمن درعاشقی یك بارگی پیچیده ام

این بار من یك بارگی از عاقبت ببریده ام

دل را زجان برکنده ام و زچیز دیگر زنده ام

عقل ودل و اندیشه را از بیخ وبن سوزیده ام

این بار عقل من زمن یك بارگی بیزار شد

خواهد که ترساند مرا پنداشت من نادیده ام

من خودچه اترسم ازوشکلی بگردم بهراو

من گنج کی باشم ولی قاصدچنین گنجیده ام

ای مردمان ای مردمان ازما نباید مردمی

دیوانه نندیشد ازین کاندر دل اندیشیده ام

دیوانه کف کف ریخته ازشور من بگریخته

من با اجل آمیخته وز نیستی ببریده ام

من ازبرای مصلحت درحبس دنیا مانده ام

حبس ازکجا من ازکجا مال کرادزدیده ام

درحبس تن غرقم بخون ازرشك این چرخ حرون
درمان خون آلوده رادرخاك وخون مالیده‌ام

مانند طفل اندرشکم من پرورش دارم بخون
یك بار زاید آدمی من بارها زاییده ام

چندانکه خواهی درنگر درمن که نشناسی مرا
زیرا از انجم دیدهٔ من صفت گردیده ام

دردیدهٔ من اندرآ درچشم من بنگر مرا
زیرا برون زین دیده‌ها منزلگهی بگزیده‌ام

ازکاسهٔ سیارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گدارویان بسی من کاسها لیسیده‌ام

تومست با می سرخوشی من مست بی می سرخوشم
تو بادهان خندان لبی من بی دهان خندیده‌ام

من طرفه مرغم کز چمن تا آشیان خویشتن
بی دام وپی گردیده‌ام اندر قفس خیزیده ام

زیرا قفس با دوستان بهتر زباغ و بوستان
بهر لقای یوسفان در حبس آرامیده ام

پوشیده‌ام در گورتن روپیش اسرافیل من
کز بهرمن در صوردم درگورتن ریزیده‌ام

چون کرم پیله دربلادراطلس ونخ میرود
بشنو که کرم پیله‌ام کاندر بلا جوشیده ام

از زخم او زاری مکن دعوی بیماری مکن
صدجان شیرین داده‌ام تااین بلابخریده‌ام
پیش طبیبش سر بنه یعنی مرا تریاق ده
زیرا درین دام فره من زهر ها نوشیده‌ام
تو پیش حلوایی جان شیرین و شیرین جان شوی
زیرا من ازحلوای جان جز الصلا نشنیده‌ام
عین‌ترا حلوا کند به‌زانکه صد حلوا دهد
زیرا زحلوایی جان چون نیشکر بالیده‌ام
حلوا چه‌باشد کزلبش قندست جاری برلبم
من‌لذت حلوای جان جز ازلبش نچشیده‌ام
خاموش کن اندر سخن حلوا نیفتد از دهن
بی‌گفت هرکس بوبرد زآن‌سان که‌من بوییده‌ام
هرغوره‌ای نالان‌شده کای شمس تبریزی بیا
کزخامی و بی‌دولتی در خویشتن چغدیده‌ام

ص۷۰س۹ : « بخورد وشفا یابد »، تا اینجا با اندك اختلافی از حیث نسخه بدل عینا درفیه مافیه آمده و مؤلف تنها ابیات را از خود افزوده است.

ص۷۰س۱۷: سنجد مثنوی ، در اصل چنینست وچنان مینماید که باید « ثنوی » باشد.

ص۷۱س۱: خواهم ـه کفك خونین از دیگر جان بر آرم، این

بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۵۸)چنین آمده است :

خواهم که کفك خونین ازدیگ جان برآرم
کفهای دو جهان را از یك دهان برآرم
ازخود بر آمدم من در عشق عزم کردم
تا همچو خود جهانرا من ازجهان برآرم
زنار نفس بد را هم در گلوش بستم
از گفت وارهم من گر یك فغان برآرم
والله کشانم او را چندان بگرد گردون
کز جان‌دود رنگش آتش عیان برآرم
ای بس عروس را روبند تن ربایم
در عشق سرکشان را ازجان وتن برآرم
این جملهٔ جهان را در عشق چنك سازم
وز چنك بی‌زبانان من صد زبان بر آرم
بر کرد شمس تبریز در عشق یك کمانی
کز عشق زه‌برآید چون آن کمان‌برآرم

ص ۷۱ س ۳ : سلطان المحبوبین سلطان ولد ، بهاءالدین محمد ملقب بسلطان ولد پسر مهتر جلال‌الدین محمد بود و چون نام جدش بهاء الدین محمدمعروف ببهاء الدین‌ولد وملقب بسلطان العلماء را داشت اورا بهاءالدین سلطان‌ولد میگفتند. درشهرلارنده درناحیهٔ قرمان که اینك در خاك ترکیه است در۲۵ربیع الثانی ۶۲۳ هنگامی که هنوز پدرش در

قونیه ساکن نشده بود ولادت یافت و از کودکی با مریدان پدر محشور بود و گویند درغائلهٔ شمس‌الدین تبریزی ودرهنگامهٔ اختلاف مریدان وی هواخواه شمس‌الدین بود درصورتیکه برادر کهترش چلبی علاءالدین با شمس‌الدین اختلاف داشت و بامریدان همدست بود. وی دخترصلاح‌الدین فریدون زرکوب قونیوی راکه از اصحاب پدرش بود بزنی گرفت و پس ازمرگ پدرش وسیله فراهم کرد که چلبی حسام‌الدین که تاآن زمان وکیل و نایب‌پدر بود جانشین او شود و یازده‌سال بعدکه‌حسام‌الدین درگذشت وی جانشین‌پدر و پیشوای طریقت شد و سرانجام در روزشنبهٔ ۱۰ رجب ۷۱۲ درگذشت و در جوارپدر بخاکش سپردند و پسرش جلال‌الدین امیرعارف جایش‌را گرفت. سلطان ولد رادر تصوف آثار چندیست از آن‌جمله مثنوی‌بزرگی که‌بنام ولدنامه معروف وشامل سه قسمتست :

ابتدا نامه و انتهی‌نامه ورباب نامه و آنرا بنام الجایتوپادشاه‌مغول بپایان رسانده و دیوان‌غزلیاتی هم ازو مانده و کتابی بنثر بنام «معارف» نرشته است و در اشعار خودگاهی ابیاتی بزبان ترکی‌و گاهی هم بزبان یونانی سروده‌است و در آثار او مطالب بسیار در احوال مشایخ این طریقت هست. ازآثار سلطان ولد غزلیاتش درضمن کلیات شمس تبریزی در اکنهو چاپ شده وپیداست که نسخه‌ای از غزلیات‌مولانا جلال‌الدین که درذیل آن‌غزلیات سلطان ولدبوده بدست کاتبی افتاده و وی‌آن دوکتاب‌را باهم‌مخلوط کرده و بترتیب حروف هجا درآورده و سپس‌از روی‌آن درلکنهو چاپ‌کرده انداما تمیز آن غزلیات آسانست

زیرا که غزلیات سلطان ولد همه‌جا تخلص « ولد » دارد. دیگر از آثار وی که چاپ‌شده مثنوی ابتدا نامه یامثنوی ولدیست که بنام ولدنامه با تصحیح و مقدمهٔ آقای جلال همایی استاد دانشگاه درطهران چاپ شده و آنرا وی بسال ۶۹۰ بپایان رسانده است و دیگر همان کتاب کتاب معارف اوست که دنبالهٔ کتاب فیه‌مافیه درطهران چاپ‌شده‌منتهی در آن چاپ تشخیص نداده و آنرا مجلد دوم کتاب فیه مافیه پنداشته‌اند.

ص ۷۱س۴ب۳: دربیان فرق‌میان شعر اولیا ومتکلمان میفرماید، رجوع کنید بولد نامه‌چاپ طهران ص ۵۳ .

ص۷۱س ۶ : بین‌الاصبعین، دراصل چنینست والبته‌باید « بین اصبعین » باشد .

ص۷۱ س۱۷ سلطان ولد قدس‌سره می‌فرماید؛ رجوع کنید بولد نامه ص۵۳ .

ص۷۲س۵ : کی باشدای گفت‌زبان من ازتو مستغنی شده ، این دو بیت‌از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو (ص۷۴۸-۷۴۹) چنین آمده است :

این کیست‌این،این کیست این، درحلقه‌ناگاه آمده
این نور اللهیست این از پیش الله آمده
این‌لطف ورحمت‌را نگر وین‌بخت‌ودولت‌رانگر
در خانهٔ بد اختران با روی چون ماه آمده
لیلی زیبا را نگر خوش طالع مجنون نگر
وین کهربای روح بین درخدمت کاه آمده

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب علم
در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده

تقلید ها با آن صمد روزی حقیقت ها کند
تا در رسد در زندگی اشکال گمراه آمده

از چاه شور این جهان در دلو میزان رو برآ
ای یوسف از بهر تو است این دلو در چاه آمده

کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده

از لذت توهای او وزحسن و از خوهای او
وز قل تعالو های او جانهای درگاه آمده

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

ص۷۲س۱۲: پرده است براحوال من این گفتن و این قال من، این سه بیت از غزل بسیار درازیست که در صحایف ٦١٤ـ٥ ٦ نسخهٔ کلیات چاپ لکهنو آمده ومطلع آن اینست :

بویی همی آید مرا ناگه که باشد یارمن
بر یاد من پیمود می آن با وفا خمار من

ص۷۲س۱۹: بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ٤٦٠ـ٤٦١ آمده و مطلع آن اینست :

دلامشتاق دیدار و غریب و عاشق و مستم
کنون عزم لقا دارم من اینك رخت بر بستم

ص۷۳س٦: « عالم صهو واثبات» ، در اصل چنینست وپیداست که باید « صحو » باشد.

ص۷۳س۱۱-۱۲: « عالم هرگز بی‌وجود قطب خالی نخواهد ماند»، در اصل چنینست وواضحست که باید چنین باشد : « عالم هرگز ازوجود قطب خالی نخواهد ماند »یا « عالم هرگز بی‌وجود قطب نخواهد ماند».

ص۷٤س۲ : ستاره‌ایست خدارا که برزمین گردد، این سه بیت ازغزل درازیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۳۲۲-۳۲۳ آمده و مطلع آن اینست :

ز بانك پست تو ای دل بلند گشت وجود
تو نفخ صوری یا خود قیامت موعود

ص۷٤ س٦ :دی‌برسرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم ، این‌دو بیت‌هم از غزلیست که درصحیفهٔ ٥۱٦ چاپ‌لکنهو آمده و این‌دو بیت آغاز آن‌غزلست.

ص۷٥س۳ : «قدس‌اللّٰه‌روحه الغرر»، دراصل‌چنینست و پیداست که میبایست« قدس‌اللّٰه‌روحه العزیز » باشد.

ص۷٥س٦: بمن‌نگر که‌بجزمن بهرکه در نگری، این بیت مطلع غزلیست که درچاپ‌لکنهو درصحیفهٔ۹٦۸آمده است و سابقا در صحایف ۱۸۸-۱۸۹چاپ کرده‌ام.

ص۷٥س۸: بمن نگر،بدورخسار زعفرانی من ، این‌بیت هم مطلع

غزلیست که در نسخهٔ چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٦٦١ ثبت شده است وسابقاً در صحایف ۱۸۷-۱۸۸ چاپ کرده ام.

ص۷۵س۱۰: آنچه می آرد زوصفت این زمانم در دهن، این چهار بیت هم ازغزلیست که درچاپ لکنهو درصحایف ٦٤٤-٦٤٥ آمده وسابقادر صحایف ۳۱۳-۳۱٤ چاپ شده است.

ص۷٦س۲: نیم زکارتو فارغ همیشه درکارم، این سه بیت نیز از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ۵۷۳ آمده است.

ص۷٦س۹: کاری ندارد این جهان تاچند گل کاری کنم، این دو بیت از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۵۱٦-۵۱۷ آمده و درسفینهٔ معتبری چنین ثبت شده است:

حاصل ندارم زین جهان تاچند گل کاری کنم
حاجب ندارد یارمن تاکی منش یاری کنم
من خاك تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم
دکان چرا گیرم چو او بازار و دکانم بود
سلطان جانم پس چرا چون بنده جانداری کنم
دکان خود ویران کنم دکان من سودای او
چون کان لعلی یافتم من چون دکانداری کنم
چون سرشکسته نیستم سررا چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهرچه بیماری کنم

چون گشته‌ام نزدیك شه از ناکسان دوری کنم
چون خویش عشق او شدم از خویش بیزاری کنم
چون بلبلم در باغ دل ننگست اگر جغدی کنم
چون گلبنم در گلشنش عیبست اگر خاری کنم
زنجیر بر دستم نهد گر دست بر کاری نهم
در خم می‌غرقم کند گر قصد هشیاری کنم
ای خواجه من جام میم چون سینه را غمگین کنم
شمع و چراغ خانه‌ام چون خانه را تاری کنم
یك شب بمهمان من آ تا قرص مه پیشت کشم
دل را بپیش من بنه تا لطف و دلداری کنم
در عشق اگر بی جان شوی جان و جهانت من بسم
گر دزد دستارت برد من رسم دستاری کنم
دل را منه بر دیگری چون من نیابی گوهری
آسان در آ و غم مخور تا منت غم‌خواری کنم
اخرجت نفسی عن کسل طهرت روحی عن رذل
لاموت الا بالاجل بر مرك سالاری کنم
شکری علی لذاتها صبری علی آفاتها
یا ساقی قم هاتها تا عیش و خماری کنم
الخمر ما خمرته و العیش ما باشرته
پخته است انگورم چرا این غوره افشاری کنم

ای مطرب صاحب نظر این پرده می‌زن تا سحر
تا من برآسایم ز تو تا روز بیداری کنم
پندار کامشب شب‌پری یا در کنار دلبری
بی‌خواب شو همچون پری تا من پریداری کنم
قدشیدوا ارکاننا فاستوضحوا برهاننا
حمدا علی سلطاننا شیرم چه گفتاری کنم
جاءالصفا زال الحزن شکرا لوهاب المنن
ای مشتری زانو بزن تا من خریداری کنم
من ازپگه دف می‌زنم زیراعروسی می‌کنم
آتش زنم اندر تتق تا چند ستاری کنم
زین آسمان چون تتق من گوشه گیرم چون افق
ذوالعرش راگردم قنق بر ملك جباری کنم
الدار من لادارله المال من لامال له
خاموش اگر خامش کنی بهر تو گفتاری کنم
با شمس تبریزی اگر هم خو و هم استاره‌ام
شاید که اندرش جهة چون شمس انواری کنم

ص۷۷س٤: سل‌سبیل ، دراصل چنینست والبته پیداست که باید «سلسلبیل» باشد.

ص۷۷ س٦: شیخ الطوایف جنید، ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید خزازقوارپری بغدادی از بزرگان مشایخ صوفیه، خاندان وی اصلا ازمردم

نهاوند بودند و خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور بودوقفه را از ابوثور از اصحاب‌شافعی فرا گرفته وسپس واردطریقهٔ تصوف شده بود وگویند سی‌بارپیاده بحج‌رفت وسرانجام درسال۲۹۷در بغداددرگذشت و اورا درمقبرهٔ شونیزیه در جوار سری‌سقطی‌بخاك سپردند.جنید از بزرگان مشایخ‌صوفیه بشمارست وبهمین جهةاورا«سیدالطایفه»لقب‌داده‌اند ونیز« طاوس‌العلماء » خوانده‌اند.

ص۷۷س۱۶: همسری‌با انبیا برداشتند ، مثنوی چاپ علاءالدوله صحیفهٔ۷س۲۸ تاص۸س۳.

ص۷۸س۱: «موجب‌عقاب»، دراصل‌چنینست‌اما « مستوجب‌عقاب» بهتر می‌نماید.

ص۷۸س۱۱: زخاص خاص خودم لطف کی‌دریغ آید، این بیت نیز ازهمان‌غزلیست که درصحیفهٔ۷۶مطلع آن ثبت‌شده‌ودر نسخهٔ کلیات‌چاپ لکنهو در صحیفهٔ۵۷۳آمده است.

ص۷۸س ۱۷: خانهٔجسمم چرا سجده گه خلق شد ، این بیت همانست‌که درصحیفهٔ۶۳نیز ثبت آمده وازغزلیست که‌در صحایف۳۰۴-۳۰۵چاپ کرده‌ام.

ص۷۹س۱-۲: درمحروسهٔ حلب‌بمدرسهٔ حلاویه ، مدرسهٔحلاویه درقرن ششم‌وهفتم معروف‌ترین ومهم‌ترین‌وبزرگ‌ترین‌مدرسهٔ حلب بود و درمحلهٔبازار درجوار مسجدجامع در میان شهر واقع شده و کوچهٔ تنگی درمیان‌مسجد ومدرسه حایل‌بودو مدرسه ازجانب‌مغرب روبروی

مسجدبود. مدت چندین قرن چه‌دردورهٔ پیش از اسلام و چه در دورهٔ اسلامی این ساختمان باشکوه کلیسیای جامع شهرحاب بود. در سال ۵۱۷ که نصارای صلیبی برخی از مقابر مسلمانان را ویران کردند ابن‌الخشاب قاضی معروف حلب برای انتقام این کلیسیا راتبدیل بمسجد کرد ودر ۵۴۳ نورالدین محمودبن زنگی مدرسه‌ای در آنجا فراهم ساخت و ازآن پس از سه‌مدرسهٔ بزرگ حلب که حلاویه وسجادیه وشعیبیه باشند حلاویهٔ از همه‌بزرگتر ومهم‌تر بود. نام این مدرسه‌را « حلویه » هم‌ضبط کرده اندو بنابر کتیبه‌ای که دارد درشوال ۵۴۳ ابوالقاسم محمودبن زنگی‌بن آق سنقر ناصر امیرالمومنین بدستیاری عبدالصمد طرسوسی آنرا تعمیر کرده و برای فقهای حنفی بمدرسه تبدیل کرده‌است (تحف الانباء فی‌تاریخ حلب الشهبا تالیف الدکتور بیشوف الجرمانی- بیروت ۱۸۸۰ ص۱۳۸-۱۳۹)

ص۷۹س۲- اکمل الدین ، لقب ابن‌عدیم کمال‌الدین بوده است، رجوع کنید به حایف ۲۱۴-۲۱۷.

ص۸۰س۴: دروازهٔ انطاکیه، یکی‌ازدروازهای غربی حلب‌بوده و هنوز باقیست(کنا- سابق الذکر ص۱۵۲) :

ص۸۰س۱۸-۱۹: مسجدابراهیم‌ع، ظاهرا نام این مسجد«مسجد ابراهیم » استوع مختصر « علیه‌السلام » زیرا که مردم حلب‌عقیده داشتندکه ابراهیم پیامبرسفری بحلب کرده وبهمین جهةدرمیان قلعهٔ شهر و دروسط آبادانی‌های آن‌مسجد ساخته‌بودندبنام« مسجدمقام ابراهیم»و پیداست که مراد ازمسجدابراهیم همین مسجدست.

ص۸۱س۱۰: مولانا اکمل‌الدین‌طبیب ، احتمال بسیار می‌رود که این اکمل‌الدین طبیب‌همان اکمل‌الدین نخجوانی باشد که شرحی برقانون کتاب معروف ابن‌سینا درطب‌نوشته‌است (ذنبیل‌حاج‌معتمدالدوله فرهاد میرزا - چاپ‌طهران ص۱۷۷).

ص۸۱س۳: سلطان‌سعید رکن‌الدین، مراد ازین‌پادشاه‌رکن‌الدین قلج‌ارسلان معروف بقلج‌ارسلان چهارم از پادشاهان سلجوقی رومست که‌در۶۵۵ بپادشاهی نشست و در ۶۶۳ کشته شد و بهمین جهة او را درین‌کتاب « سلطان‌سعید » خوانده است وناچار این‌واقعه درمیان سال های ۶۵۵و۶۶۳ روی داده است که رکن‌الدین قلج ارسلان هنوز در پادشاهی‌بوده‌و چون‌مولاناجلال الدین درروز یکشنبهٔ‌پنجم‌جمادی‌الاخرهٔ ۶۷۲ درگذشته این واقعه بتفاوت از۱۷تا ۹ سال پیش از مرگ وی روی داده است.

ص۸۱ س٤ : تریاق فاروقی ، میر محمد اکبر ارزانی در کتاب قرابادین قادری دربارهٔ این دارو که از پادزهرهای معروف بوده است چنین‌می نویسد :

« تریاق فاروق‌نام هر مرکبیست که‌بالخاصیت با سموم مقاومت کند و ازالهٔ امراض بخاصیت‌نمایدوازجمله کبارتریاقات تریاق‌فاروقست یعنی فرق‌کننده میان‌قوت طبیعت‌وقوت سم و وی با وجود دفع‌سم‌ازالهٔ امراض دماغی و غیرآن نیز می‌کند چنانکه معروفست و در کتب‌ها

مسطورست وچون ساختن وی بنا برنایافتن اجزای وی تعسردارد بلکه تعذر ، ترقیم نسخهٔ اونمود و بضبط خواص وی‌نپرداخته وازآنکه‌درین دیار (یعنی‌هندوستان که‌مؤلف درآنجا می‌زیسته‌است) بسیارمی‌آرند از عرب وفرنك برسبیل‌تقلب‌می‌فروشند علامات اصل‌او تحریر کردن واجب دانسته.» . ازکتاب‌بسیار سودمند « فرهنك اصطلاحات پزشکی وداروشناسی و انسان‌شناسی فرانسه بفارسی » تالیف ل. شلیمر چاپ‌طهران ۱۸۷٤ (ص۲۲٤) برمی‌آید که تریاق فاروق دارویی‌است که بفرانسه Electuaire d'Andromaque میگفتند واین‌آندروماك که این داروراتعبیه کرده پزشك معروفی ازمردم اقریطس(جزیرهٔ کرت) بوده‌که درزمان نرون امپراطور معروف درشهر رم می زیسته و برای امتیاز ازچند تن دیگر از دانشمندان قدیم که ایشان هم آندروماك نام داشته‌اند وی‌را « آندروماك قدیم » نامیده‌اند. این‌همان کسیست که دانشمندان اسلام بنام « اندروماخس رومی» می‌شناخته‌اند و تنهادرعصرزندگی او اشتباه کرده و معاصر اسکندرش دانسته اند. ابن‌القفطی در « اخبارالعلماء باخبارالحکما» (چاپ قاهره۱۳۲٦، ص۵۲) دربارهٔ او گوید که رئیس‌اطبا در اردن بود وهمان‌کسیست که بر « معجون مثرودیطوس » آگاه‌شد و برآن‌چیزی افزود وچیزی از آن‌کاست و آنچه‌برآن افزود گوشت افعی بود که‌برای‌زیدگی افعی‌سودمندست و بجزآن سودهای دیگرهم دارد. آنچه اروپاییان باین اندروماخس رومی یا قدیم نسبت میدهند همان تریاق فاروقست که درپزشکی بیشتربنام Thériaque معروفست

و این کلمه‌ازلفظ Thêr یونانی‌بمعنی« جانور »مشتق شده زیراداروئی بوده است که از اجزای جانوران ساخته اندو سپس مطلق پازهررا هم بهمین‌نام خوانده اندواین کلمه در فارسی به« تریاك » و « تریاق » بدل شده‌ونخست بهمان‌معنی پازهر بوده‌و سپس افیون‌را بدین نام‌خوانده‌اند. محمدبن‌یوسف طبیب‌هروی هم درکتاب « بحرالجواهر » (چاپ‌طهران ۱۲۸۸) تحقیق درستی‌درین‌کلمه کرده و گوید :

«لفظة یونانیة مشتقة‌من‌تریوق وهواسم‌لمایئهش من‌الحیوان کالافاعی و نحوها قال قوم انها سمی بهذا لاسم بعد ماالقی فیه لحوم الافاعی اذا کانت الافاعی‌داخلة‌فی جملة الحیوان الناهش..».

درداروسازی اروپایی این‌تریاق‌راشامل ۶۰مادهٔ مختلف‌میدانستند و انواع مختلفی برای آن قائل برده اندکه شامل ۲۰و۱۰ وحتی ٤و۳ ماده است ولی تریاق واقعی‌فرانسوی محتوی نزدیك‌شست‌مادهٔ حیوانی ونباتی وجمادی بوده‌که در انگبین می‌ریخته‌اند و ماده مؤثرآن عصارهٔ تریاك بوده‌و درهر٤گرم۲۵میلی‌گرم تریاك (افیون) داشته‌است. اختراع این دارو را اروپاییان به Mithridate نسبت میدادند و این همان کسیست که دانشمندان اسلامی « مثرودیطوس » نامیده اند . کلمهٔ میتریدات زبانهای اروپایی و مثرودیطوس اعراب هر دو مأخوذ از « میثریداتس » زبان یونانی و آن‌هم تحریفی از« میثره داته » از بان پارسی‌باستانست که‌بفارسی‌امروز « مهرداد» می‌شود. گذشته ازسه‌تن از پادشاهان اشکانی ایران و یك‌تن‌از پادشاهان ارمنستان که این‌نام را

داشته‌اند جمعی کثیر ازمردان نامی زمان هخامنشیان واشکانیان چه درایران وچه درخارج ازایران هم بهمین نام درتاریخ معروفند وپیداست که این نام یادگار دورهٔ مهرپرستیست که هم درایران وهم در آسیای غربی رواج داشته است. ازجمله پادشاهان دیگر آسیای غربی که این نام را داشته اند هفت پادشاهند که باصطلاح تاریخ قدیم درناحیهٔ « پونت » punt یا باصطلاح لاتینی معمول آن زمان Pontus فرمانروایی داشته‌اند و مراد ازین سرزمین سواحل دریای سیاه بوده است.

این ناحیه درزمان داریوش بزرك هخامنشی یکی از ایالات ایران بود و شهربان (ساتراپ) مخصوصی در آن فرمانروایی داشت واندك اندك استقلال مانندی بهم زد وسپس جزو امپراطوری اسکندر مقدونی شد وباز دوباره استقلال یافت. نخستین کسی که درین ناحیه حکمرانی مستقل داشته «میثره‌داته » یامهرداد نخست بوده که از ۴۰۲ تا ۳۶۳ پیش از میلاد حکمرانی کرده و پس ازو پسرش مهرداد دوم وهمان کسیست که نخست فرمانبردار اسکندر شد وپس ازمرك اسکندر دو باره دعوی استقلال کرد و پس ازآن پنج پادشاه دیگر همه بنام مهرداد که پدربر پسرباشند درین ناحیه پادشاهی کرده‌اند و هفتمین آنها مرداد هفتم که از همه بزرگتر بوده درحدود ۱۳۵ پیش ازمیلاد بجهان آمده ودر ۶۳ پیش از میلاد یکی از سربازان خودرا وادار کرده است اورا بکشد وپس از وی این خاندان منقرض شد. مرداد هفتم پادشاه بسیار کار آمدی بوده و مدتهای مدید با رومیان جنگهای سخت کرده ویکی از نیرومند ترین

دشمنان امپراطوری روم بوده و سرانجام پسرش بوی خیانت کرده وبدین وسیله رومیان اورا ازپای درآورده‌اند. درسیزده سالگی که بجای پدر بپادشاهی نشسته از ترس بدخواهان و فتنه‌جویان گوشه‌نشین شده ودر آن حال ریاضت‌های عجیب کشیده ازآن جمله بتدریج مزاج خودرا بزهر عادت میداده و هرروزقدری بیشتر میخورده است که دیگر درتن او اثر نکند وبهمین جهة درپیری هنگامی که همه‌دری بروی او بسته‌شده بود هرچه زهرخورد بروکارگر نشد وسرانجام ناگزیرشد یکی ازسربازانش را وادارد که وی‌را بکشد. در نتیجهٔ این آزمایشها وی مرد دانشمندی شده و مخصوصاً درپزشکی و شناسایی زهر ها و پازهرها معمول آن زمان دست‌داشته و این پازهر مخصوص‌را ساخته است که بمناسبت نام او درزبان‌های اروپایی به« میتریدات » ودرزبان‌تازی به«مثرودیطوس» معروف شده‌است.

ص۸۲س۸: قدس‌الله‌روحه‌الغرر، پیداست که این نسخه نادرست و همان نسخه‌بدل « العزیز » درستست.

ص۸۲ س ۹ : خبزه ، در اصل چنینست و ظاهراً می بایست « خنبره » باشد.

ص۸۳س۱۱: برسرخالدبرم، در اصل‌چنینست‌اما پیداست که‌نسخه درست نیست.

افلاکی در مناقب‌العارفین چندبار ذکر از آب‌گرم قونیه کرده

است که مولانا جلال‌الدین مکرر بآنجا رفته وتواندبود که اینجا هم ذکری ازآن رفته‌باشد ، منتهی معلوم نیست‌دراصل چه‌بوده که‌بدینگونه تحریف کرده اند.

ص۸۳س۱۸: امیرمعین الدین پروانه رحمةالله‌علیه ، چندتن بلقب پروانه از٦٤٩ تا۷۰۰در سینوب وصامسون و جانیق در سواحل‌جنوبی آسیای صغیردر کنار دریای سیاه حکمرانی‌داشته اند.معروف ترین مردان این‌خاندان بدینگونه‌اند : ۱) نجم‌الدین ابوالقاسم بن‌علی‌طوسی که‌از٦۳۱تا٦٤۷حکمرانی داشته، ۲)جلال‌الدین‌قیصر پروانه‌که از٦۰٦ وزیر کیقباد اول ازپادشاهان سلجوقی روم بوده‌است، ۳)سیف‌الدین حامد پروانه پسر ابوالقاسم بن‌علی سابق‌الذکر، ٤) معین‌الدین سلیمان ابن‌مهذب‌الدین علی‌دیلمی‌معروف بپروانه که‌از٦٥۸ تا٦۷٥ وزیرقلج ارسلان چهارم ازسلجوقیان روم بوده و گرجی‌خاتون دختر کیخسرودوم سلجوقی‌را بزنی‌گرفته‌بود ودر٦۷٥ بدست ملك‌الظاهر رکن‌الدین بیبرس پادشاه شام کشته شد واز ٦٤۹ درین ناحیه حکمرانی داشت. ، ٥) معین‌الدین محمودبن‌سلیمان‌معروف بپروانه که ظاهراً برادرمعین‌الدین محمد بوده ودر٦۹٥ با ایلخان مغول جنك کرده واز٦۷٥ تا٦۹٦ که در گذشته حکمران‌این‌ناحیه‌بوده‌است، ٦)مهذب‌الدین مسعودبن‌سلیمان که برادر دیگر بوده و آخرین کسیست که بنام پروانه برین دیار حکم‌رانده‌است‌ودرسینوب وزیر غازی‌چلبی‌پسرسلطان مسعود سلجوقی

بوده ودر۷۲۲درگذشته واز۶۹۶تا۷۰۰بر آن ناحیه حکمرانی داشته‌است.

کسانی که بلقب پروانه درین نواحی حکمرانی داشته‌اند ظاهراً ازرجال نامی دربار سلجوقیان روم بوده‌اندکه در دربار منصب پروانه داشته اندکه بمعنی حاجب یا باصطلاح امروزرئیس خلوت باشدوسپس بوزارت رسیده اند وبهمین‌جهة مؤلفین همه‌را از یك‌خاندان پنداشته‌اند اما پیداست که از دوخانواده بوده‌اند یکی از فرزندان علی طوسی و دیگری از اعقاب علی دیلمی و پروانه نام خانوادگی آنها نبوده بلکه منصبشان بوده است.

این‌معین‌الدین پروانه که‌با مولانا جلال‌الدین رابطه داشته است معین‌الدین محمدبن‌معین‌الدین سلیمان پروانه بوده که ناحیهٔ سینوب و صامسون‌وجانیق رابادشاهان‌سلجوقی روم‌باقطاع بپدرش‌معین‌الدین‌سلیمان داده بودند ووی‌نیز از ۶۷۶تا۶۹۶ در آن‌ناحیه حکمرانی موروثی داشته وپس ازمرك او در۶۹۶ تاسال۷۰۰ برادرش مهذب الدین مسعود پروانه جانشین اوبوده است و درین سال امرای قسطمونی دست برین ناحیه انداخته وآنرا تصرف کرده‌اند. برخی از مورخین نوشته‌اند که پس‌از عزل سلطان علاءالدین کیقباد سوم سلجوقی در۷۰۷ غازان خان حکمرانی شمال غربی آسیای صغیر رابغازی چلبی که پسر غیاث‌الدین مسعودسلجوقی بود داد وظاهراً ابن‌بطوطه وابوالفدا در تقویم البلدان غیاث‌الدین مسعود را با پروانه مهذب‌الدین مسعود سابق‌الذکر اشتباه کرده وغازی چلبی را پسراو دانسته‌اندودرهرصورت پس‌از مرك غازی

چلبی شجاع الدین سلیمان پاشا امیر قسطمونی ناحیهٔ سینوب را گرفته و از آن پس این ناحیه در تصرف امرای قسطمونی در آمده است. (زامباور - نسب نامه وسالنامهٔ تاریخ اسلام - هانور ۱۹۲۷ - ص ۱٤۷، دایرةالمعارف اسلام ج ٤ ص٤٥٦ درکلمه سینوب ، ترجمهٔ ترکی تاریخ منجم باشی (صحایف الاخبار) چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۳ ص۳۱ - ۳۲).

ص۸٤ س٦-۷ : درتوروت دیدیم ، دراصل‌چنینست امامعلوم‌نشد چه بوده‌که بدین‌گونه تحریف شده زیراکه « توروت » نه‌معنی لغوی دارد ونه‌نام جاییست ؛ درمناقب‌العارفین همین حکایت آمده و در آنجا نوشته شده‌که مولانا را درراه مسجد مردم دیده بودند .

ص ۸۵ س۷ : بزاغونام ، درمناقب‌العارفین در نقل همین داستان نام این پیر «بابامرندی» آمده‌است .

ص۸۵س۷ : سرخوانی‌گفتن، از مطلب پیداست که سرخوانی گفتن بمعنی آوازخواندنست درموقعی‌که برسر خوان نشسته باشند .

ص۸۵ س۱۱ : بخدا میل ندارم نه بچرب ونه بشیرین، این بیت مطلع غزلیست‌که در نسخهٔ‌کلیات چاپ‌لکنهو درصحیفهٔ ٦۲۹ آمده‌است.

ص۸۵ س۱۳ : بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده ، دراصل چنینست وظاهراً بدین‌گونه بوده‌است:«بعد ازتمامی این غزل رو بچلبی روحانیان حسام‌الدین کرده» .

ص۸٦ س۷ : نگفتمت مرو آنجاکه مبتلات کنند ، کشته شدن

رکن‌الدین قلج‌ارسلان در٦٦۳ بوده است وازین قرار این غزل‌را مولانا جلال‌الدین در٦٦۳ سروده ودرنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو(ص۳۲٦) بدین گونه آمده‌است :

نگفتمت مرو آنجاکه مبتلات کنند
که سخت دست‌درازند بسته پات کنند
نگفتمت که بدان سوی دام‌دزدانند
چو در فتادی در دام کی رهات کنند
نگفتمت خرابات طرفه مستانند
که عقل را هدف تیر ترهات کنند
چو تو سلیم دلی را بلقمه بربایند
بهر پیاده شهی را بطرح مات کنند
بسی مثال خمیرت دراز و پهن کنند
کهت کنند دو صد بار و کهربات کنند
تو مرد دلتنگی ، پیش این جگرخواران
اگر روی چو جگر بند شوربات کنند
اگر رضا بدهی و شکور باشی هم
ز ارتضات بر آرند و مصطفات کنند
تو اعتماد مکن برکمال و دانش خویش
که کوه قاف شوی ذره در هوات کنند

هزار مرغ عجب از گل تو بر سازند
چو آب و گل گذری تو دگر چهات کنند
برون کشندت ازین تن چنانکه پنبه‌زپوست
مثال. شخص خیالیت بی ثبات کنند
چو در کشاکش احکام راضیت یابند
ز رنجها برهانند و مرتضات کنند
خموش باش که این کودکان پست‌سخن
حشیشی اند ، بیك لحظه ژازخات کنند

ص۸۶ س۱۲-۱۳ : قاضی سراج‌الدین ارموی، قاضی سراج‌الدین ابوالثنا محمودبن ابی‌بکربن احمدارموی‌شافعی ازبزرگان حکمای‌قرن هفتم وازدانشمندان نامی آذربایجان بود ، در۵۹٤ ولادت یافت وپس از اینکه درآذربایجان کسب دانش کرد بآسیای‌صغیر رفت و در قونیه ساکن شد ودردربار عزالدین کیکاوس‌بن کیخسروبن کیقباد سلجوقی و سپس دردربار همین‌رکن‌الدین قلج‌ارسلان می‌زیسته وسرانجام درقونیه بسال ٦۸۲ درگذشته است و حاج خلیفه درکشف الظنون رحلت اورا در٦۸۲و٦۸۹ ضبط کرده اماپیداست که ٦۸۹ نادرستست. سراج‌الدین ارموی بزبان تازی وپارسی کتابهای چند درحکمت تألیف کرده وازآن جمله‌است : لطائف‌الحکمه درحکمت بفارسی که در٦۵۵ بپایان رسانیده، مطالع الانوار در حکمت و منطق ، اسئله ، شرح اشارات ، بیان الحق در منطق و حکمت ، التحصیل که مختصری از تعلیقهٔ عزالدین عبدالحمیدبن هبةالله مدایني معتزلی معروف بابن ابی الحدید برکتاب

محصل فی‌اصول‌الفقه‌امام فخر رازیست ، اللباب تلخیص اربعین فی‌اصول الدین امام فخررازی ، شرح‌الوجیزفی‌الفروع‌حجة‌الاسلام غزالی ، مناهج درمنطق وحکمت ، الرسائل فی‌علم‌الجدل ، تهذیب النکت فی‌علم‌الجدل که تهذیبی ازکتاب‌نکت تالیف ابواسحق شیرازیست . معروف ترین کتاب اومطالع الانوارست که علامه قطب‌الدین شیرازی بر آن شرحی نوشته وآن شرح بسیار معروفست.

ص۸٦ س۱۳ : شیخ صدرالدین قنوی ، قنوی ضبط دیگری‌ازنسبت قونیویست‌ومراد شیخ‌صدرالدین محمدبن‌اسحق قونیویست که‌ذکرش‌پیش ازین‌درصحایف۲۰۲-۲۰۳ گذشت‌وبجزمؤلفاتی که‌درآن‌صحایف‌آمده‌است برخی‌کتابها ورسایل دیگر ازو مانده : مفاوضات ، مؤاخذات که خواجه نصیرالدین طوسی برآن جواب نوشته ، مطلع الایمان بفارسی.

ص۸٦ س۱٤ : سیدشرف‌الدین، این مرد ازدانشمندان نامی‌زمان خود بوده ودرمناقب‌العارفین چندجا ذکر اوآمده‌است واز آنجا معلوم میشود که باسلطان رکن‌الدین‌قلج‌ارسلان ومعین‌الدین پروانه رفت‌وآمد داشته ومرد فرزانه وفقیه کاملی بوده ودرضمن مؤلف‌مناقـ العارفین‌وی را بی‌آزرم وزشت‌گفته است ودرآغازکاربمولانا جلال‌الدین معتقدنبوده وپس‌ازمرگ مولانا بدمشق‌رفته وآنجا کورشده واین بیماری‌را ازشئامت بی‌اعتقادی نسبت بمولانا می‌دانسته اند وازین قرار وی پس از رحلت مولانا جلال‌الدین در۶۷۲. درگذشته‌است .

ص۸۷ س۱و٤ : بعدازسماط ، سماط بمعنی‌سفره‌است‌وبعدازسماط

یعنی پس ازغذا خوردن وبعد ازآنکه سفره برچیده شد.

ص۸۷ س۹: هذیان که گفت دشمن بدرون دل‌شنیدم ، این سه بیت از آغاز غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ٥٦١ آمده است .

ص۸۷ س۱۹ : پیشین‌وار آمد ، در اصل چنیسنت و پیداست که «پیش‌واز» بوده وبدین گونه تحریف کرده‌اند .

ص۸۸ س٥ : هلیلهٔ زرد ، میوهٔ گیاهی بوده‌است که درپزشکی برای درد دندان وخفقان وآسان کردن جریان صفرا وسودا وبلغم بکار می‌برده‌اند وهفت تاده درهم آنرا بشکل منقوع یاغیرمنقوع و دو تا پنج درهم آنرا باروغن لوز وشکر تجویز می کرده‌اند.

ص۸۸ س۷ : ببندگی چلبی ، چلبی کلمه‌ایست که اشتقاق آن هنوز درست آشکار نیست و چیزی که مسلمست اینست که نخست در قرن هفتم درآسیای صغیر ودرقلمرو سلجوقیان روم بعنوان لقب درحق پیشوایان روحانی بکاررفته وسپس دردربار آل عثمان درلقب شاهزادگان هم بکار برده‌اند وتاقرن یازدهم درخاك‌عثمانی درهمین مورد معمول بوده ومخصوصاً در القاب بازماندگان مولانا جلال‌الدین و پیشوایان طریقهٔ مولوی بسیار متداول بوده وهنوز نیز معمولست و ابن‌بطوطه آنرا به « سید » تازی ترجمه کرده است.

درین کتاب مراد ازچلبی مطلق یا «بندگی‌چلبی» همان چلبی

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف باخی ترك عارف مشهورست که یکی از نزدیك‌ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین بود وپس ازمرك اوجانشین وی وپیشرو طریقهٔ مولوی شد ودر۶۸۳ درگذشت.

ص۸۹ س۸ : خاتون آخرت کراخاتون رحمهاالله ، ظاهراً مولانا جلال‌الدین دو زن داشته‌است : یکی گوهرخاتون دخترخواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی که بهاءالدین‌محمد وعلاءالدین‌محمد پسرانش‌ازو بوده‌اند ، دیگر کراخاتون قونیوی که در۱۳رمضان۶۹۱ یعنی ۱۹ سال پس ازمرك مولانا جلال‌الدین درگذشته و ازو دو فرزند داشته‌است : یکی مظفرالدین امیرعالم که خزانه‌دار پادشاه زمانه بود ودر ۶جمادی الاخرهٔ ۶۷۶چهارسال پس از مرك پدر درگذشت و دیگر دختری بنام ملکه خاتون که در۱۲شعبان۷۰۳ رحلت کرده‌است . این کراخاتون پیداست که اززن دیگرمحبوب‌تر وبمولانا جلال‌الدین نزدیك‌تر ومهربان تر بوده‌است زیرا که درین کتاب و در مناقب‌العارفین افلاکی مطالب بسیار دراحوال مولانا ازو روایت کرده‌اند. ظاهراً «کرا» در نام زنان بکسر کاف تازی کلمهٔ ترکی وبمعنی«خمار»است.

ص۹۰ س۳ : عثمان گوینده ، شرف‌الدین عثمان گوینده ازاصحاب مولانا جلال‌الدین در موسیقی بسیار دست داشته چنانکه افلاکی در مناقب‌العارفین اورا ثانی عبدالمؤمن موسیقی‌دان معروف دانسته وچون درمجالس سماع مولاناهم حاضربوده پیداست که آواز خوان آن جمع بوده‌است وچون درمناقب‌العارفین حکایتی ازو نقل‌کرده اندکه در آن

از روز ولادت چلبی امیرعالم خبرمی‌دهد پیداست که تاآن زمان زنده بوده وشاید پس‌ازمرك مولانا جلال‌الدین هم زیسته باشد.

ص۹۰ س۲۰ : پندام ، درمناقب العارفین نیز این‌داستان‌آمده و ازفحوای کلام‌آن پیداست‌که دراصل : «بواسطهٔ خاروخاشاك چون‌بندی گرفته بود» ویاچیزی نظیرآن بوده‌است.

ص۹۱ س۹ : ملکهٔ سعیده‌کوماچ خاتون ، درمناقب‌العارفین نام وی «کوماج» ضبط شده وتصریح شده‌است‌که ازمردم توقات (توقاد) ومعتقد بمولانا جلال‌الدین وهمسر رکن‌الدین قلج ارسلان بوده وازآن نیز برمی‌آیدکه تازمان امیرعارف‌هم زنده بوده است.

ص۹۲ س٦ : زان بیاورد اولیا را برزمین ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۲٤۰س۱٤.

ص۹۲ س۸ : «دلکو دلکو» می‌گفت ، نام روباه را درزبان‌ترکی بیشتر «تیلکی» و«تلکی» و«تلکو»مینویسندوضبط«دلکی» و «دلکو» که کمتررایجست نیزدرستست.

ص۹۲ س۱۰ : دل‌کو دل‌کی دل ازکجا عاشق ودل ، این‌بیت‌را نه درکلیات‌چاپ لکهنو ونه در«رباعیات حضرت مولانا» ونه‌در«رباعیات مولانا جلال‌الدین» چاپ اصفهان۱۳۲۰ نیافتم.

ص۹۲ س۱۵-۱٦ : روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده می‌فرمودکه : مقبل‌فرزندی داری ، نسب سلطان‌العلماء بهاءالدین‌محمد

ابن جلال‌الدین حسین بن‌احمد خطیبی بکری‌بلخی معروف ببهاءالدین ولد بابوبکرصدیق می‌رسیده‌است ، جامی درنفحات الانس باین نکته تصریح رده وسلطان ولد نیز درین زمینه سروده‌است :

لقبش بد بهاء دین ولد　　عاشقانش گذشته از حد و عد

اصل اودرنسب ابوبکری　　زان چوصدیق داشت‌اوصدری

ص۹۳ س٦ : مولانا شمس‌الدین نامی ، نام این مرید در مناقب العارفین درین مورد خواجه شمس‌الدین عطارآمده ودرجای دیگرآن کتاب‌هم اشاره‌ای باورفته وازآنجا معلوم می‌شودکه از اصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده وگوید دوست می‌داشت باده بخورد ودر نشائه درآید وچون مست‌میشد سخنان عارفانه می‌گفت وکارهای خارق‌عادت می‌کرد .

ص ۹۳ س ۹ : قالت ما تو بوده‌ای ، قالة که جمع آن قایل آمده بمعنی سخن و گفتار و زبانست و اینجا معنی سوم اراده شده است .

ص۹٤ س٦ : ممسوخ وشفاف ، دراصل چنینست وپیداست باید «ممسوح» باشد ونه ممسوخ زیراکه ممسوخ دربارهٔ اسبی گفته می‌شود که‌کفل او لاغر و بی‌گوشت باشد وممسوح بمعنی چرب وصیقلی و فروزانست .

ص۹٤ س۱٦ : ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم ،

این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص٥١٠ آمده است.

ص٩٤ س١٩ : خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام ،

این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص٥٤٠آمده و مطلع آن بدین گونه‌است :

مادرم بخت بدست و پدرم جود و کرم

فرح بن الفرح بن الفرح بن الفرحم

ص ٩٥ س ٢ : ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ، این

بیت هم از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص٣٢٩ آمده و مطلع آن اینست :

چه پادشاست که از خاك پادشا سازد

برای یك دو گدا خویش را گدا سازد

ص٩٥ س٥ : عیسی مست را زر کند وزر بود گوهر کند ،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ٨٦٨ آمده و در سفینهٔ معتبری که در قرن نهم فراهم شده بدین گونه ثبت کرده‌اند :

ای درطواف روی تو ماه سپهر و مشتری

ای آمده درچرخ توخورشیدوچرخ‌چنبری

یارب منم جویای‌تو یاخود تویی جویای‌من

ای‌ننگ‌من تامن‌منم من دیگرم تو دیگری

ای ما و من آویخته، ای خون هردو ریخته
چیزی دگر انگیخته نه آدمی و نه پری
تا پا نباشد زانکه پا ما را بخارستان برد
تا سر نباشد زانکه سر کافرشود از دوسری
آبی میان جو روان آبی لب جو بسته یخ
آن تیزرو وان سست رو هان تیزرو تانفسری
خورشید گوید سنگ را زان تافتم درجان تو
تاتو زسنگی وارهی پا در نهی درگوهری
خورشید نورلم یزل زان تافتست اندر دلت
کاول فزایی بندگی آخر نمایی سروری
خورشید گویدغوره را زان آمدم درمطبخت
تاسرکه نفروشی دگر پیشه کنی حلواگری
شهبا را گوید که من زان بسته ام چشمان تو
تابگسلی ازجنس خود تا روی مارا ننگری
گوید بلی فرمان برم جز درجمالت ننگرم
جزدرخیالت نگذرم وزجان نمایم چاکری
گل یاغ را گوید که من زان عرض کردم رخت خود
تاجمله رخت خویش را بفروشی وباماخوری
آن کس کزاینجا زر برد بادابری دیگرخورد
توکژ نشین وراست گو کان ازچه باشد از خری

آن آدمی باشد که او خر بدهد وعیسی خرد

وین ازخری باشد که تو عیسی دهی وخر خری

عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند

گوهر بود بهتر کند بهتر ز ماه ومشتری

نی مشتری بی نوا بل نور الله اشتری

گر یوسفی باشد ترا زین پیرهن بویی بری

مارا چو مریم بی سبب ازشاخ خشك آید رطب

مارا چو عیسی بی طلب درمهد آید سروری

بی باغ ورز انگور بین بی روز وشب بی نور بین

وین دولت منصور بین از داد حق بی داوری

از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد

بر صورت گرمابه‌ای چون گودکان کمتر گری

فردا ببینی روش را چون طعمه ماروموش را

دروازهٔ موران شده آن چشمهای عبهری

مهتاب تا مه رانده‌ای دیوار تیره مانده ای

انا الیه آمده آن سو نگر گر مبصری

پنداری ای نادان که تو راه بزرگان رفته‌ای

درراه خود درمانده‌ای گرچند نزدیك دری

یاجانب تبریزشو ازشمس دین محظوظ شو

یا از زبان واصفان از صدق بنما یاوری

ص۹۵ س۱٦ : درخانهٔ خماروخرابات که دیدست ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در صحایف۸۲۱-۸۲۲ آمده و مطلع آن بدین گونه است :

برخیز که شورید خرابات افندی مستان نگر و نقل شرابات افندی

ص۹۵ س۲۰ : درکوی خرابات‌مرا عشق‌کشان‌کرد ، این بیت‌هم مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۲۱ آمده‌است.

ص۹٦ س۱٦ : ای‌خوشا شب‌کز وصال یار مارا دوش بود ، این دوبیت درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست و چنان می‌نماید که از مولانا جلال‌الدین نیست و ازشاعری دیگرست که وی بمناسبت خوانده‌است.

ص۹۷ س۲-۳ : سخن‌کز جان برون‌آید نشیند لاجرم در دل ، این مصرع ازمقطع غزل معروفی ازسعدیست که مؤلف در آن تصرفی کرده واصل‌آن بدین‌گونه است :

درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید

که‌هرچ ازجان برون‌آید نشیند لاجرم بردل

ص۹۷ س۱۰-۱۱ : مولانا شمس‌الدین ماردینی ، این‌شمس‌الدین ماردینی ازبزرگان دانشمندان قونیه بوده ودر مناقب‌العارفین افلاکی کراراً ذکر او رفته‌است وازآنجا معلوم می‌شود که وی مفتی و فقیه و مدرس بسیار دانشمندی بوده چنانکه افلاکی او را سلطان المدرسین لقب داده و تالی ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت دانسته وازین‌قرار وی پیشوای

حنفیان قونیه بوده و ازآن کتاب معلوم می‌شود که حتماً تا ٦٥٦ زنده بوده وسپس تااواخرزمان مولانا جلال‌الدین‌هم حیوة داشته ودرمدرسهٔ اتابکیه که اتابك فخرالدین ارسلان دغمش از امرای نامی درقونیه ساخته بود ونیز درمدرسهٔ امیر جلال‌الدین قراطای که او نیز از امرای بزرك قونیه بوده درس می گفته‌است ودرجوانی در حلب تحصیل دانش کرده‌است ودرآغاز منکرسماع وکرامت صوفیان بوده وبهمین جهت با مولانا جلال‌الدین مخالف بوده وسپس که کرامات وی‌را دیده بدومعتقد شده چنانکه از اصحاب مخصوص مولانا بوده و با وی معاشرت بسیار داشته‌است وحتی درمجالس سماع وی دف می گرفته‌است.

شگفتست که دربارهٔ این مردکه تا این اندازه درمیان حنفیان محترم بوده‌است درکتب مقامات و طبقات حنفیان چیزی نیافتم اما از پایان قرن‌هفتم تا اوایل قرن نهم وبیشتر درقرن هشتم چندتن ازمشاهیر پیشوایان حنفیان درمصر بوده‌اندکه بابن‌الترکمانی و ماردینی معروف بوده‌اند وکسانی که ذکرشان درکتابها آمده بدین گونه‌اند :

۱) فخرالدین عثمان‌بن ابراهیم بن مصطفی‌بن سلیمان ماردینی ترکمانی متولد در٦٥٠ ومتوفی دررجب۷۳۱ درقاهره در۸۱ سالگی .

۲) پسر او تاج‌الدین ابوالعباس احمدبن‌عثمان متوفی درجمادی الاولی ۷٤٤ .

۳) پسر دیگرش علاءالدین علی‌بن‌عثمان متولد در٦۸۳ ومتوفی در۷٥۰ .

٤) پسر تاج‌الدین ابوالعباس‌احمد یعنی‌جلال‌الدین محمدبن‌احمد

متولد در۷۱٤. که درجوانی در۷٤۹ درگذشته است.

۵) پسر علاءالدین علی یعنی جمال‌الدین عبدالله‌بن‌علی متولد در ۷۱۰ که صبح آدینهٔ ۱۱شعبان ۷٦۹ درگذشته است.

٦) پسر دیگر علاءالدین‌علی یعنی عبدالعزیزبن‌علی که در زنده بودن پدرش درطاعون سال ۷٤۹درگذشته‌است.

۷) پسر دیگر علاءالدین‌علی یعنی جمال‌الدین عبدالرحیم که‌پس از۷٤۵ درگذشته‌است.

۸) آخرین کسی که ازین خاندان معروفست : حمیدالدین حماد ابن‌عبدالرحیم بن‌علی متولد در۷٤۵ که درطاعون۸۱۹ درگذشته‌است.

احتمال می‌رود که این خاندان ابن التر کمانی یا ماردینی که در مصر می‌زیسته وازپیشوایان حنفیان آن دیار بوده‌اند ازفرزندان شمس الدین ماردینی باشند و بدین‌گونه پس از آنکه وی ساکن قونیه بوده است پسرانش بمصررفته ودرآن دیار مانده‌اند.

ص۹۷ س۱۱-۱۲ : امام‌اعظم رحمةالله علیه ، مراد از امام اعظم در زبان اهل سنت امام ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی‌بن ماه‌کوفی مولی‌تیم‌الله‌بن‌ثعلبه فقیه بسیارمعروف مؤسس‌طریقهٔ حنفیست که‌درحدود سال ۸۰هجری ولادت یافت ودر۱۵۰ درهفتادسالگی درگذشت.

جدش زوطی‌بن‌ماه ایرانی بود ودراستیلای برایران تازیان اورا باسیری بکوفه برده بودند و همانجا مانده و بازماندگانش در آنجا زیسته‌اند.وی پس‌ازچندی ازبردگی آزاد شده وجزء موالی‌بنی‌تیم‌الله از

طوایف تازیان کوفه درآمده‌است. تا اواخر قرن هشتم طرق مختلف تصوف ایران یاحنفی ویا شافعی بوده‌اند ونخستین فرق تصوف شیعه حیدریان و نعمتیان یعنی اصحاب قطب‌الدین حیدر زواری (تربت حیدری) و شاه نعمة‌الله ولی بوده‌اند وپیش ازآن طرق دیگر پیرو اصول تسنن بشمار می‌رفته‌اند.

طریقهٔ مولوی ازآغاز تاکنون همواره پیرواصول حنفی بوده‌است و اینکه سلطان العلماء بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال الدین ازبلخ و خوارزم بیرون آمده وناگزیرشده‌است خراسان‌را ترك کند وبآسیای‌صغیر رود بواسطهٔ آنست که درآن‌زمان شافعیان و مخصوصاً صوفیان شافعی درخراسان وخوارزم نفوذ بسیارداشته ومخالفت ایشان کسی‌راممکن نبوده‌است.

ص۹۷ س۱۵ : مولانا اختیارالدین ، افلاکی در مناقب العارفین درنقل همین‌حکایت نام این‌دانشمندرا «امام اختیارالدین» ضبط کرده ودر هشت مورد دیگر ذکری ازو کرده و ازآن موارد معلوم می‌شود که به «امام اختیارالدین‌عمری» معروف بوده وازفقهای‌نامی زمان خود بشمار می‌رفته است واز اصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده و پس ازمرك مولاناهم زیسته‌است.

ص۹۸ س۱۱ : قوت ومکاشفه ، دراصل چنینست اما بهترآنست که «قوت مکاشفه» بخوانیم.

ص۹۹ س۹ : لباس گردانیده ، یعنی لباس عوض کردم و جامهٔ

دیگر پوشیدم.

ص۱۰۰ س۸ : کفش ناگاه در گل ماندی واما تنك بودی ، اما اینجا مطابق معمول زبان تازی بمعنی «یاآنکه» ومعنی جمله اینست که « اگر کفش ناگاه در گل می‌ماند یا تنك می‌بود».

ص۱۰۰ س ۱۵ : مولانا مجد الدین اتابك ، افلاکی در مناقب العارفین شش‌بار ذکر ازو کرده وازآنجا می‌شود که داماد معین‌الدین پروانه وازاصحاب نزدیك مولانا جلال الدین بوده‌است.

ص۱۰۱ س۱۰ : از آن جمعی تاراقت ، در اصل چنینست و پندارم که «ازآن جمع بارافت» بوده وچنین تحریف کرده باشند.

ص۱۰۱ س۱۵ : باروی توکفرست بمعنی نگریدن ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۹۳ ـ ۵۹۴ آمده است.

ص۱۰۱ س۱۶ : مولانا فخرالدین سیواسی ، در مناقب العارفین نیزافلاکی چهاربار ذکر ازو کرده وچنان برمی‌آید که مردی حکیم بوده وبافکار مردم پی‌میبرده وزمانی دیوانه شده است وگاهی بسیواس میرفته ودوباره بقونیه باز میگشته است .

ص۱۰۲س۵ : حکیمیم طبیبیم زبغداد رسیدیم، این‌دوبیت‌ازغزلیست که درنسخهٔ‌کلیات چاپ‌لکنهو درصحایف ۴۸۰ ـ ۴۸۱ آمده‌است.

ص۱۰۲ س۷ : جلال‌الدین فریدون ، امیرجلال‌الدین فریدون .

معروف بامیرعارف یاعارف‌چلبی پسر بهاءالدین‌سلطان ولد ازفاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب وپسرزادهٔ مولانا جلال‌الدین بود که در ٦٧٠ بجهان آمده وچون مولانا در٦٧٢ درگذشته است درمرگ‌وی دو ساله بوده وممکن نیست کودك دوساله از خواب بسیار شکایت کرده باشد وقطعاً این جلال‌الدین فریدون ازاصحاب مولانا بوده و اینجا مراد از پسرزادهٔ او نیست.

ص۱۰۲ س۱٤ : گرولی زهری‌خورد نوشی‌شود ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص٦٩ س١٦ .

ص۱۰۳ س٦ : امیرمحمد سکورجی ، افلاکی در مناقب‌العارفین همین مطلب را آورده ودرآنجا نام این‌شخص‌را «امیرمحمد سکرجی» ضبط کرده وگوید یکی‌ازاصحاب خاص سلطان ولد بود، درین صورت ضبط درست شهرت او « سکرجی » است که در زبان ترکی سیرجی (بکسرسین واشباع یا وسکون را) تلفظ می کنندوبمعنی پیك‌وفراش ویا باصطلاح اخبر ایران یساول و شاطرست.

ص۱۰۳ س٦ : شاهزاده کیغاتو ، پیداست که مراد همان گیخاتو پنجمین پادشاه ازسلسلهٔ ایلخانان مغول ایرانست که بودایی‌مذهب بود و دررربیع‌الاول٦٩٠ بپادشاهی نشست ودرجمادی‌الاخرهٔ ٦٩٤ کشته شد و چون درین‌جا مؤلف تصریح کرده‌است که پس‌ازمرك مولانا جلال‌الدین بآتی سرا آمده پس از٦٧٢ این واقعه روی داده‌است.

گیخاتو اززمان ارغون‌خان تا۶۹۰ که پادشاهی‌نشست‌حکمرانی روم یا آسیای صغیررا داشته‌است پس این‌واقعه درمیان سالهای ۶۷۲ تا ۶۹۰ روی داده‌است.

ص۱۰۳ س۷ : باقسرا ، آق سرا شهریست در ناحیهٔ قونیه و در شست میلی این‌شهر که درزمان سلجوقیان روم اعتباربسیار داشته ویکی ازآبادترین شهرهای‌آسیای صغیر بوده واینك درمیان آن قلعه‌ایست که عزالدین قلج ارسلان بن‌مسعود ازسلجوقیان روم‌در۵۹۹ ساخته واکنون ازشهرهای‌کوچك ترکیه‌است ونزدیك۲۵۰۰تن جمعیت دارد و مرکز یکی ازنواحی قونیه‌است که شامل ۱۶۰ روستاست ویك خمس‌جمعیت آن ارمنیانند وسبب تنزل این‌شهر اینست که چون سلطان محمد فاتح استانبول راگرفت وجمعی‌کثیر ازمردم آن شهر مهاجرت‌کردند وی از مردم آق‌سرا و طرابوزان و سینوپ دعوت‌کردکه باستانبول روند و جای مهاجرین را بگیرند وجمع‌کثیری ازمردم آق‌سرای بآن شهر رفتند ومحلهٔ مخصوصی بنام شهر سابق خود تشکیل دادندکه هنوز هم بنام آق سرای خوانده می‌شود.

درزمانهای قدیم شهرت شهر آق سرای بقالی‌های پشمی آن بود که بهندوستان وچین‌هم می‌رفت.

آق سرای مرکب از « آق » ترکی و « سرای » فارسی بمعنی سرای سفیدست.

ص۱۰۵ س۱ : صفحات رضا ورخسار ، این مطلب‌را افلاکی‌نیز

درمناقب‌العارفین آورده ودرین مورد تنها صفحات رخسار ضبط کرده است وپیداست که درین نسخه نیز در اصل «صفحات رخسار» بوده و کاتبی «رخسار» را «رضا» نوشته و سپس رخسار دیگر پهلوی آن آورده است.

ص۱۰۵ س۷ : شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی ، صلاح الدین فریدون زرکوب قونیوی ازنزدیك‌ترین اصحاب مولانا جلال الدین بود که از۶۵۲ درجمع اصحاب وی وارد شد وپس از آنکه ازشمس‌الدین تبریزی مأیوس شد وی‌را بمصاحبت خود برگزید وجای شمس‌الدین را باوداد ودرضمن اورا خلیفهٔ خویش کرد وپسرخود سلطان ولد وصیت کردکه پیروی ازو کند.صلاح‌الدین مردی عامی بود وهمین برمریدان گران‌آمد ودرصدد کشتن اوبرآمدند وچون این‌خبر بوی رسید ازآن نترسید ومولانا از مریدان روی برگردان شد و تا مریدان از آن اندیشه باز نگشتند برایشان نبخشود.

سرانجام صلاح‌الدین پس ازآنکه ده‌سال مصاحب وخلیفهٔ مولانا بود در۶۶۲ بیمار شد و درگذشت.

ص۱۰۵ س۸ : استنبول ، نام دیگرقسطنطنیه پای‌تخت معروف رومیةالصغری یا بیزانس وپس ازآن پای‌تخت‌دولت عثمانی که‌استانبول هم نوشته‌اند وبرخی بخطا اسلامبول ضبط کرده‌اند ودر برخی ازکتب تازی اصطنبول‌آمده مأخوذ ازترکیب یونانی eis tin polin است وبدین جهة بی‌الف نوشتن‌آن چنانکه درین موردآمده درست‌ترست.

ص۱۰۶ س۱۹ : تکفور ، مأخوذ ازکلمهٔ «تاگاور» ارمنی بمعنی تاجور و ازهمان ریشهٔ لفظ تاجور فارسیست که در زبان ارمنی در بارهٔ پادشاهان ارمنستان گفته میشده ودر قرن هفتم بامپراطوران بیزانس و رومیةالصغری‌هم می‌گفته‌اند.

رجوع کنید بحواشی استاد علامه آقای محمد قزوینی بر مجلد سوم تاریخ جهان‌گشای جوینی ص۴۸۴-۴۹۰ .

ص ۱۱۰ س۹ : مزفت ، مزفت در لغت بمعنی زفت (سقز) اندوده است واینجا معنی نمی‌دهد ، چنان می‌نمایدکه دراصل «زفت» بوده باشد.

ص۱۱۱ س۴ : درخت و برگ برآید ز خاك و این گوید ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۳۳۰ آمده است.

ص۱۱۱ س۵ : زائد باشد ، در اصل چنینست وپیداست که باید « رائد » باشد بمعنی پیش‌آهنك و پیشرو.

ص۱۱۱ س۱۱-۱۲ : فردا عرصهٔ عرصات ، در اصل چنینست و پیداست که باید « فردا درعرصهٔ عرصات» باشد.

ص۱۱۲ س۳ : ای‌که ازین تنگ قفص می‌بری ، این چهاربیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۹۷۰-۹۷۱ آمده و در سفینهٔ معتبری چنین ضبط‌شده‌است :

ای که ازین تنگ قفص می پری — رخت ببالای فلك می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین — چند ازین زندگی سر سری
در هوس مشتریت عمر رفت — ماه ببین و بره از مشتری
دلق شپش ناك در انداختی — جان برهنه شده خود خوشتری
در عوض دلق تن چار میخ — بافته‌اند از صفت ششتری
جامهٔ این جسم غلامانه بود — گیر کنون پیرهن مهتری
مرگ حیاتست وحیاتست مرگ — عکس نماید نظر کافری
جملهٔ جانها که ازین من شدند — حی و نهانند کنون چون پری
گشت سواره فرس غیب جان — باز رهید از خر و از خرخری
سوخت درین آخر دنیا دلت — بهر وجوه جو این لاغری
پرده چوبرخاست اگراین خرت — گردد زرین تو درو ننگری
بر سر دریاست چوکشتی روان — روح که بود از تن خود لنگری
گرچه جدا گشت ز دست و ز پا — فضل حقش داد پر جعفری
خانهٔ تن گر شکند هین منال — خواجه یقین دان که بزندان دری
چون که ززندان وچه آیی برون — یوسف مصری و شه و سروری
چون برهی ازچه واز آب شور — ماهیئی و معتکف کوثری
باقی این را تو بگو زانکه خلق — از تو کنند ای شه من باوری

ص۱۱۲ س۹ : در پردهٔ خاك ای‌جان عیشیست پنهانی ، این‌بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۸۰۹ آمده و در آن‌جا چنین ضبط شده است :

در پردهٔ خاك ای جان عیساست بینهانی
و اندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی

و این نسخه درست‌تر می‌نماید.

ص۱۱۲ س۱۱ : چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ، این بیت هم مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۴۵۲ آمده است .

ص۱۱۲ س ۱۴ : تو مثال ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۹۰۶ آمده ومطلع آن اینست :

منگر بهر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران‌بهایی

ص۱۱۲ س۱۷ : گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم ، این بیت نیز ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۱۱ آمده و مطلع آن بدین‌گونه است :

جامم بشکست ای جان پهلوش خلل دارد
در بزم چنین مستان جامی چه محل دارد

ص۱۱۲ س۲۰ : دشمن خویشیم و یارست آنکه مارا می‌کشد، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۲۷۵ آمده است .

ص ۱۱۳ س ۳ : عاشقانی که با خبر میرند، این سه بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ۳٤٥ آمده است.

ص۱۱۳ س۷ : هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام ، این بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵۵۵ آمده است.

ص۱۱۳ س۱۱ : چون نعرهٔ الصلا برآید ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۴۹۸-۴۹۹ آمده ومطلع آن بدین گونه است :

ما بر درو بام این سراییم ما منتظران این سـرایم

ص۱۱٤ س٦ : با این همه مهر و مهربانی ، این چهار بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۸٦۰ چنین آمده‌است :

با این همه مهر و مهربانی دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشهای جان را در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیـا در خانهٔ رخت می‌کشانی
نالان تو صد هزار رنجور بی تو نزیند هـین تو دانی
دنیا چو شب و تو آفتابی خلقان همه‌صورت وتوجانی
هرچند که غافلند از جان در مکسبه و غم امانـی
اما چون‌جان زجان بجنبد آغاز کـنند نوحه خوانی
خورشید چو درکسوف آید نی عیش بود نه شادمانی
تا هست ازو بیاد نارنـد ای وای چو او شود نهانی

ای‌دونق بزم و جان بازار　　شیرینی خانـــه و دکانی
خاموش که گفت‌وگوحجابند　　در بحر معلق معـــانی

ص۱۱٤ س۱۲ : رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص٦٦٨ آمده ودرآنجا پس از بیت دوم این سه بیت نیز هست :

از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت ترك ره بلا کن
ماییم وآب دیده درکنج غم خزیده
بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیا کن
خیره کشیست مارا دارد دلی چوخارا
بکشد کسش نگوید تدبیرخون بها کن

ص۱۱۵ س۱۹ : فرو رفته بخاك آن مهر افلاك ، این سه بیت از خسرو وشیرین نظامی گنجویست ، رجوع کنید بخسرو وشیرین چاپ مرحوم وحید دستگردی - طهران۱۳۱۳ش. ص۲۵۷ .

ص۱۱۷ س۱ : پنجم ماه در جماد آخر ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ .

ص۱۱۷ س۱٦ : بدرالدین یحیی ، افلاکی درمناقب‌العارفین نام این شاعر را امیربدرالدین یحیی ضبط کرده وگوید درآغاز کار مولانا جلال‌الدین که برای کسب دانش بحلب رفته بود سلطان عز الدین رومی

که مراد عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کیخسرو سلجوقی(٦٤٤-٦٥٥) این امیربدرالدین یحیی را نزد پادشاه حلب فرستاد و خواستار شد که جلال‌الدین بقونیه بازگردد وسپس افلاکی در نقل واقعهٔ رحلت مولانا جلال‌الدین همین رباعی را ازوی آورده‌است.

ص۱۱۸ س ٥ : کاش آن روزکه درپای توشد خار اجل ، این دوبیت ازگلستان سعدیست ، رجوع کنید بگلستان سعدی - چاپ مرحوم محمدعلی فروغی - طهران ۱۳۱٦ش ، ص۱۳۸ .

ص۱۱۹ س٤ ، سراج رموز اللاهوتیه ، در اصل چنینست والبته پیداست که « سراج‌الرموزاللاهوتیه » بایست باشد.

ص۱۱۹ س٥ : سید برهان الدین محقق ترمدی ، سید برهان الدین محقق حسینی ترمدی از اصحاب بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین بود ودرزمانی که وی هنوز دربلخ بود جزو مریدان اوجای گرفت وچون بهاءالدین‌ولد ازآن دیار هجرت کرد وی هم چنان دربلخ بود و ازپیشوایان صوفیهٔ آن دیار بشمار می‌رفت و او را « سید مردان » می گفتند .

چون خبر مرگ بهاءالدین ولدکه درروزآدینهٔ ۱۸ ربیع الثانی ٦۲۸ درگذشته بود بوی رسید ازبلخ آهنگ قونیه کرد ویك سال پس ازمرك بهاءالدین بقونیه رسید ودر آن شهر بارشاد صوفیان پرداخت و ازآن جمله مولانا جلال‌الدین را بطریقهٔ پدرش‌راهبر ی کرد و مولانا

نه سال جزو اصحاب وی بود تا اینکه برهان الدین محقق در گذشت ازین قرار وی در۶۲۹ بقونیه آمده ودر۶۳۸ درگذشته و در دارالفتح قیصریه وی را بخاك سپرده‌اند.

ص۱۱۹ س ۱۵ : بمن رغبت داده است، در اصل چنینست اما پندارم که شاید « بمن ودیعت داده است » بوده و بدین گونه تحریف کرده باشند.

ص۱۲۰س۹ : صاحب اصفهانی ، افلاکی درمناقب العارفین درین مورد نام این شخص را صاحب شمس الدین اصفهانی ثبت کرده و در نه جای آن کتاب ذکر او آمده است.

این صاحب شمس الدین اصفهانی قطعاً همان صاحب شمس الدین محمد اصفهانی است که شاعر ودبیر زبردستی بوده ونخست منشی خاص وسپس وزیر عزالدین کیکاوس بوده است رجوع کنید بمختصر سلجوقنامه تألیف ناصرالدین یحیی بن محمد معروف بابن البیبی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص۸۳، ۲۱۱_۲۱۲ ، ۲۱۹ ، ۲۳۶_۲۳۷ ، ۲۴۵_۲۶۸ ، ۲۷۰_۲۷۱ .

ص۱۲۰ س۱۵ : شیخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی ،شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بکری معروف بشیخ عمویه بن سعد بن حسین بن قاسم بن نضر بن قاسم بن سعد بن نضر بن عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق، ازبزرگان مشایخ صوفیهٔ نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم ایران بود ، در اواخر رجب یا اوایل شعبان۵۳۹ درسهرورد درخاك زنجان ولادت یافت و در جوانی

ببغداد رفت وعمش ابوالنجیب سهروردی که او نیز از مشاهیر عرفای زمان بود اورا تربیت کرد ودرفقه وحدیث شاگرد وی و ابوالقاسم بن فضلان وابوالمظفر هبةالله ومعمربن فاخر وابی‌زرعهٔ مقدسی و ابوالفتح طایی وچند تن دیگر بود وابوالغنایم ابن‌علان وابن نجار و ابوالعباس ابرقوهی وچند تن دیگر ازمحدثان معروف زمان ازو روایت کرده و شاگردش بوده اند.

وی مردی بسیار پارساوپرهیزگار ودرزمان خود محتشم ومعزز بود وجمعی کثیر باو ارادت می‌ورزیده‌اند وبیشتر دربغداد می‌زیسته و درآنجا خانقاه معروفی‌داشته ومؤسس سلسلهٔ خاصی درتصوف‌شده‌است که بسلسلهٔ سهروردیه معروف بوده ومخصوصاً درقرن هفتم وهشتم در ایران پیروان بسیار داشته و بیشتر در فارس وکرمان فراوان بوده‌اند. وی درتصوف ازشاگردان عارف مشهور شیخ عبد القادرگیلانی نیز بوده وناصرخلیفهٔ عباسی وی‌را بسیار محترم می‌داشته است و سرانجام شیخ صوفیهٔ بغداد شد ودر پایان زندگی باآنکه بیمار و زمین‌گیر شده بود باز ازعبادت فارغ نمی‌بود ودرغرهٔ محرم۶۳۲ دربغداد درگذشت وبقعهٔ اوهنوز از زیارتگاههای معروف آن شهرست.

گذشته از رباعیات شیوایی که بزبان فارسی ازومانده مؤلفات‌چند نیز در تصوف ازو باقیست مانند عوارف المعارف و جذب القلوب الی مواصلة‌المحبوب وکشف‌النصایح‌الایمانیه وکشف‌الفضایح‌الیونانیه. شیخ شهاب‌الدین سفرهایی‌هم‌کرده وازآن جمله در ٦۲۸ سفری بحج رفته

ودرآن سفر با ابن‌الفارض شاعرمعروف دیدار کرده‌است وچون برهان الدین محقق از۶۲۹ ببعد درقونیه بوده‌است پیداست که.درهمان‌سفری که شهاب‌الدین بحج رفته بود درباز گشت که شاید از قونیه می‌گذشته است که ببغداد رود این‌واقعه روی داده‌است.

ص۱۲۱ س۶ : سید قدس الله سره سخن می‌گفت ، این مطلب عیناً درفیه مافیه‌هم آمده‌است ، رجوع کنید بفیه مافیه چاپ طهران ص ۲۴ وچاپ شیرازص۲۷ وچاپ اعظم گده ص۲۰ .

ص۱۲۱ س۱۳ : شیخ‌الأسلام ترمذی می‌گفته است ، این مطلب نیز درفیه مافیه آمده‌است ، رجوع کنیدبفیه مافیه چاپ طهران ص۱۵۹ وچاپ شیراز ص۹۶ وچاپ اعظم‌گده ص۱۱۸ .

ص۱۲۳ س۱۳ : آب سربی ، دراصل چنینست وچنان می‌نماید که سربی ضبط دیگری یا تحریفی از کلمهٔ « سیرابی » بمعنی شکنبهٔ حیواناتست یا اینکه دراصل «آب‌چربی» بوده وکاتب بخطا « سربی » راهم برآن افزوده‌است.

ص۱۲۴ س۱۳-۱۴ : درمثنوی خویش ، رجوع کنید بولد نامه ص۲۸۷ ومابعد.

ص۱۲۵ س۴ : طیورالضحی لاتستطع شعاعه ، در اصل چنینست اما پیداست که می‌باید «لاتستطیع» باشد چنانکه در ولد نامه نیز بدین گونه ثبت شده ، این بیت‌را درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما در

ولدنامه نیز درص۲۸۸ آمده‌است.

ص۱۲۵ س۵ : هم درمثنوی ولدی بیان شده‌است ، رجوع کنید بولدنامه ص۲۹۲ .

ص۱۲۵ س۱۰ : بمقدار سیری ، دراصل چنینست اما درولدنامه ص۲۹۲ که این مطلب ازآنجا گرفته شده «بمقدارسپری» آمده است.

ص ۱۲۵ س ۱۶ : بمساقی ، نسخه بدل : بمشتاقی ، در مناقب العارفین که همین مطلب آمده «مشاقی» ضبط شده است.

ص۱۲۶ س۱۲ : بوی آن خوب ختن می‌آیدم ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵۴۷_۵۴۸ آمده است . دربیت دوم درآن نسخه «یازشعشاع» آمده واین درست‌ترست.

ص۱۲۷ س۹ : خبر تواتر ، در اصل چنینست و بهتر آنست که «خبرمتواتر» یا «خبر بتواتر» بوده باشد.

ص۱۲۹ س۱۰ : درد وزخمه ، دراصل چنینست وظاهراً « درد و زحمة» بوده وبدین گونه تحریف کرده اند.

ص۱۳۰ س۲ : همه گریان بتو به گفته که وای ، رجوع کنید بولدنامه ص۴۶ .

ص۱۳۰ س۱۵ : بخدایی که در ازل بودست ، این قطعه درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست.

ص۱۳۱ س۴ : آن عنان‌را ، دراصل چنینست وچنان می‌نماید که

«هان عنان‌را» بوده وکاتب تحریف کرده‌است.

ص۱۳۳ س ۳: کیمیا نام دختری را، بنا برروایت افلاکی در مناقب‌العارفین زوجهٔ شمس‌الدین تبریزی کیمیا خاتون نام داشته وشمس الدین را نسبت باو علقهٔ خاطر بسیار بوده وزنی زیبا وپارسا بوده ودر نتیجهٔ اینکه شمس‌الدین باو خشم‌آورده بودگرفتار بیماری سخت شده وهفت روز پیش ازآنکه وی در ماه شعبان ٦٤٤ بدمشق رود از آن بیماری درگذشته‌است.

ص ۱۳۳ س ۸: چلپی علاءالدین، علاءالدین محمد پسر دوم مولانا جلال‌الدین بود در٦٢٤ ولادت یافت ودر٦٦٠ درگذشت و وی را متهم کرده‌اندکه با شمس‌الدین تبریزی مخالف بوده و درکشتن وی دست داشته‌است. از مناقب‌العارفین بر می‌آیدکه قبر وی نزدیك قبر بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال‌الدینست ووقتیکه جلال‌الدین برسرخاك پدرش رفته زوردی خوانده ازآنجا برخاسته و برسرقبر پسرنشسته و روی‌گچی‌که برقبر مالیده بودند دوشعر تازی وپارسی نوشته ونیز از آن‌کتاب برمی‌آیدکه وی برادر تنی بهاءالدین سلطان ولد بوده و از مخالفتی‌که با شمس‌الدین تبریزی د شته پدر ازو ناخشنود بوده‌است و نیز ازآن کتاب برمی‌آیدکه درزمان غیبت شمس‌الدین تبریزی ازقونیه زخمی برداشته و ازآن زخم مرده‌است و وی بازماندگان و آثاری داشته اما مانند بازماندگان وآثار بهاءالدین سلطان ولد پیروان طریقهٔ مولوی بآنها اهمیت نمی‌داده‌اند ودرجوانی پدر وی‌را با برادر مهترش

سلطان ولد برای کسب علوم ظاهری بدمشق فرستاده‌است. این دوپسر ازگوهر خاتون دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی بوده اند و ازین‌قرار علاءالدین محمد یك سال کوچکتر ازبهاءالدین محمد بوده و بیش از۳٦سال نزیسته ودوازده سال پیش ازمرك پدر درگذشته است.

ص۱۳۳ س۱۸ : آفاقی ، در اصل چنینست و احتمال بسیار می رود که «افاقی» بوده باشد و افاق بفتح الف وفاء مشدد بمعنی کسیست که درراه معاش و برای جلب نفع گرد جهان بگردد.

ص۱۳٦ س ٥ : کار زرکوبان چو زرکردی چو زر ، این‌بیت‌را درنسخهٔ‌کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما همچنانکه مقطع بیشتر ا غزلهای مولانا بنام شمس‌الدین تبریزیست درمطلع برخی از غزلهاهم نام صلاح الدین را آورده‌است ، ازآن جمله درمقطع غزلی گوید :

آستین شه صلاح‌الدین بگیر ورنگیری باطل وباطل شدی

در غزلی دیگر فرماید :

می‌دهد چون مه صلاح‌الدین ضیا کارغنون را زهرهٔ جان ساز کرد

ودرمقطع غزلی دیگر :

از الست‌آمد صلاح الدین تمام تو مرا امروز از فردا مگیر

ودرغزلی دیگر گوید :

چون صلاح الدین صلاح جانهاست تو صلاح جانها را باز گو

ونیز درغزلی دیگر گفته‌است :

هین‌خمش کن ای صلاح‌الدین بگو سر پنهانی که شد اعیان تو

وهم درمقطع غزلی دیگر گوید :

کان زرکوبان صلاح الدین که تو همچو ماه از سیم خرمن کرده‌ای

ص۱۳٦ س۸ : مطربا اسرارمارا بازگو ، این‌چهاربیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۷۱۹ آمده ودر آنجا دربیت دوم بجای «ما دهان بربسته‌ای» که نادرستست «ما دهان بربسته‌ایم» آمده وپس ازبیت دوم این دوبیت افزوده می‌شود :

من گران گوشم بنه رخ بر رخم وعدهٔ آن خوش لقا را باز گو

ماجرایی رفت جان را در ازل باز گو آن ماجرا را باز گو

وسپس پیش ازمقطع غزل این یك‌بیت :

مستجاب آمد دعای عاشقان ای دعاگو آن دعا را بازگو

ص۱۳٦ س۱۳ : قطب هفت‌آسمان و هفت زمین ، رجوع کنید بولدنامه ص ٦٤ .

ص ۱۳٦ س ۱۳ : لقبشان بود شه صلاح‌الدین ، دراصل چنین آمده اما درنسخهٔ چاپی ولدنامه « لقبش بود شه صلاح الدین» است و البته این درست‌ترست ودر وزن نیز علتی نیست.

ص۱۳۷ س٤ : شورش شیخ گشت ازو ساکن ، رجوع کنید بولد نامه ص۷۰ .

ص۱۳۷ س٥ : شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله ، دراصل چنینست اما در ولد نامه (ص۷۱) « شمس تبریز خاص خاص‌اله» آمده است.

ص۱۳۷ س۱۱ : باز در منکران غریو افتاد ، رجوع کنید بولد نامه ص۷۰ .

ص۱۳۸ س۸ : زنندآزارند ، دراصل‌چنینست اما درنسخهٔ‌چاپی ولد نامه (ص۷٤) «زنند وآزارند» آمده والبته این بهترست.

ص۱۳۸ س۱۱ : که بجز امر او ، دراصل چنین‌آمده اما درص ۷٤ نسخهٔ چاپی ولد نامه « که بجز ز امر او » ثبت شده و البته بهترست .

ص۱۳۸ س ۱۳ : نهشم ، نسخه بدل : نهشتم ، ننم ، در اصل چنینست اما در ص۷۰ نسخهٔ چاپی ولدنامه این بیت چنین آمده والبته این نسخه بهترست :

رحمت محضم ارنه من بنفس نهلم زنده در جهان یك کس

ص۱۳۸ س۱۵ : خم را خنب فرمود ، امروز هم معمولست که درلفظ قلم «خم» می‌گویند ومی‌نویسند و عوام « خنب » تلفظ می‌کنند ولی باید متوجه بود که خنب تنها تلفظ عامیانه نیست بلکه «خم» ضبط زبان دری و«خنب» ضبط زبان پهلویست وچون در نوشتن رعایت زبان دری‌را می‌کنند وتنها مردم نواحی که زبانشان پهلوی بوده ضبط زبان پهلوی را بزبان می‌آورند اینست که درظاهر می‌پندارند«خنب» کلمهٔ عامیانه‌است وحال‌آنکه اصل کلمه «خنب» است که به «خم» بدل شده

چنانکه اصل نیز«دنب»است که «دم» شده و«سنب»هم«سم» شده‌است و هم‌چنانکه «سنب» ازفعل «سنبیدن» بمعنی سوراخ کردن آمده «خنب» هم می‌بایست ازفعل «خنبیدن» آمده باشد که اکنون درزبان‌فارسی‌معمول نیست وتنها دربرابر «خمره» که از«خم» ساخته شده وبمعنی خم کوچك است «خنبره»هم ازخنب آمده وبهمین معنیست. از اینجا معلوم می شود که درزمان مولانا جلال‌الدین هم مانند امروز ضبط زبان دری را که زبان مردم خراسان وازآنجمله مولانا جلال‌الدین بلخی بوده زبان ادبی ولفظ قلم می‌دانسته وضبط زبان پهلوی را که زبان مغرب ایران بوده وشیخ صلاح‌الدین زرکوب هم از آن جمله بوده است عامیانه می دانسته‌اند ونظیردیگری که برای کلمهٔ خنب باقی مانده لفظ «ترنب» در اصطلاح محاوراتست که « ازطاق وترنب افتاد » یعنی ازجاه وجلال و دار ودستگاه افتاد ومرحوم ادیب‌الممالك‌هم درشعرآورده وگفته‌است:

آن مورچهٔ پردار از طاق و ترنب افتد
بالنده ز بالیدن جنبنده ز جنب افتد

نظیر دیگر این‌کلمات همان «جنب» ازفعل «جنبیدن» و مشتقات دیگر این فعلست. اکنون درزبان شیرازی رنبیدن وتنبیدن هردو بضم اول بیك معنی وبمعنی نامرتب خراب‌شدن آمده ودرزبان کرمان تنبیدن بهمین‌معنی رایجست‌ونیز درزبان شیرازی‌غنبیدن بضم‌اول بمعنی‌پیچانیدن صوت ومنعکس کردن‌آن دربینی معمولست ونیز لنب ولنبه هردو بضم اول‌بمعنی‌دارای دم‌کوتاه درزبان‌عامیانهٔ‌طهران‌وگنب وگرنب باز بضم اول

بمعنی صدای افتادن چیزی ازبلندی ومخصوصاً صدای فروافتادن در آب ونیز درزبان محاورات طهران «لنباندن» بمعنی بشتاب وحرص خوردن نظایر دیگری برای این کلماتست وازمشتقات دیگر «دم» یا«دنب» همان کلمهٔ «دنبه» برای دم گوسفند و«دنبال» و«دنباله» و«دنبك» یا «دمبك»و «خمیاره» یا«خنپاره» ازخم و«سنباده» و«سنبه» ازفعل سنبیدن و«سنب و ساو» ازفعل سنبیدن وساویدن یاساییدن ونظیر دیگر «شکنبه» است که ازشکم ساخته شده واساساً این گونه کلمات دراصل پهلوی با میم است مانند «دمب» و«سمب» و«خمب» وچون میم وبا که بهم پیوسته باشند سنگین می‌شود قهراً میم بنون بدل شده‌است و اتفاقاً مولانا جلال‌الدین خود نیز«خنب» را دراین رباعی آورده‌است :

چون جوشش خنب عشق دیدم ز تو من
چون می بقوام خود رسیدم ز تو من
نی نی غلطم که تو می و من آبم
آمیخته ایم و نا پدیدم ز تو من

رجوع کنید برباعیات حضرت مولانا چاپ استانبول ص ۲۷۹ و رباعیات مولانا جلال‌الدین چاپ اصفهان ۱۳۲۰ص۱۷۳ .

ص۱۳۹ س۸ : چون شنیدند هردو زاری را ، رجوع کنید بولد نامه ص۸۶ .

ص۱۳۹ س۱۵ : دخترش‌را جهة حضرت سلطان ولد بخواست ،

همسر سلطان ولد فاطمه خاتون دخترشیخ صلاح‌الدین زرکوب بوده و

ازو یك پسر داشته‌است : امیرجلال‌الدین عارف چلبی فریدون متولددر روزیکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ودو دختر یکی ،طهره خاتون ملقبه بعابده ودیگری شرف‌خاتون ملقبه بعارفه.

اگر فرزند ارشد این زن همان امیرجلال‌الدین عارف‌بوده واگر یك‌سال پس‌ازنکاح مادرش بجهان آمده باشد مادرش می‌بایست درسال ۶۶۹ سه‌سال پیش‌ازمرك مولاناجلال‌الدین بنکاح‌سلطان‌ولددرآمده‌باشد واین واقعه که درمتن آمده در۶۶۹ روی داده‌باشد.چنانکه افلاکی در مناقب‌العارفین آورده این زن در آغاز فرزندان بسیار زاده و همه در شش‌ماهگی وده ماهگی ویك‌سالگی می‌مرده‌اند وسرانجام جلال الدین عارف بکرامت جدش مولانا جلال‌الدین ازمرك رهایی یافته‌است وبدین گونه وی‌سالها پیش‌ازآن بعقدسلطان ولد درآمده وچون‌افلاکی‌تصریح می‌کند که‌چون سلطان ولد بسن بلوغ رسید وی‌را بنکاح اودرآوردند وسلطان ولد در۶۲۳ ولادت یافته اگربلوغ اورا در ۱۴ سالگی بگیریم می‌بایست در۶۳۷ این‌نکاح واقع شده‌باشد ودر هر صورت از فحوای مناقب‌العارفین پیداست که این‌وصلت درزمانی‌که هنوز صلاح‌الدین زنده بوده یعنی پیش‌از۶۶۲ که سال مرك اوست روی داده است.

بنابرگفتهٔ افلاکی درمناقب العارفین این‌فاطمه‌خاتون زنی دانشمند بوده وخواندن ونوشتن وحتی فقه را می‌دانسته‌است. نیز افلاکی در مناقب‌العارفین آورده که صلاح‌الدین دودختر داشت یکی فاطمه‌خاتون و دیگری هدیه‌خاتون که هردو درخانهٔ‌مولانا بزرك‌شده وایشان‌ومادرشان

لطیفه‌خاتون هرسه باندازه‌ای بمولانا نزدیك بودندکه بی‌پرده پیش او میرفتند و ازو رو نمی‌گرفتند و چون بسن شوهر رفتن رسیدند مولانا جهیز ایشان‌را ازراه‌کرامت فراهم‌کرد وهدیه‌خاتون‌را بزنی بنظام‌الدین خطاط که ازخوشنویسان معروف زمان بود دادند.

ص۱۳۹ س۱۸: درعین‌کمال‌رسیده، دراصل چنینست اما پیداست که«در»زائدست وباید «عین‌کمال رسیده» باشد.

ص۱٤۰ س۱۲ : ناگهان شد صالح دین رنجور ، رجوع کنید بولد نامه ص۱۰۹ .

ص۱٤۰ س۱۷ : ازسر بالشین، دراصل چنینست اما درص۱۱۰ نسخهٔ چاپی ولدنامه « ازسر بالشش» آمده والبته این درستست.

ص۱٤۱ س٤ : رفت‌آن طاوس عرشی سوی عرش ، رجوع‌کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص٦۲٥س۱۰ .

ص۱٤۱ س٦ : هرچه تمامت ، دراصل چنینست اما پیداست‌که «هرچه تمامتر» بوده وبدین‌گونه تحریف‌کرده‌اند.

ص۱٤۱ س۱۰ : ای زهجران وفراقت آسمان بگریسته ، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ص۷٥٦ بدین‌گونه‌آمده‌است :

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته

درمیان خون‌نشسته عقل‌وجان بگریسته

چون بعالم نیست یك کس مرمکانت‌را عوض
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته

جبرئیل وقدسیان را بال وپر ازرق شده
انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته

اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نماند
تا مثالی وا نمایم کان چنان بگریسته

چون‌ازین‌خانه‌برفتی سقف‌دولت‌درشکست
لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته

درحقیقت صدجهان بودی نبودی یك کسی
دوش دیدم آن‌جهان براین‌جهان بگریسته

چون زدیده دورگشتی رفت دیده در پیت
جان بی‌دیده بمانده خون چکان بگریسته

غیرت توگر نبودی اشکها باریدمی
هم‌چنین به خون چکان ودر نهان بگریسته

رشکها باید چه جای اشکها در هجر تو
هر نفس خونابه گشته هر زمان بگریسته

درچنین‌حالت چه جای جوی وبر و بحرها
شاخ وبرك ودرها بر انس وجان بگریسته

ماهیان دربحر ووحشی در بیابان زار زار
ماه ومهر آسمان جمله جهان بگریسته

ای‌دریغا ای‌دریغا ای دریغ

بر چنان چشم نهان چشم عیان بگریسته

شه صلاح الدین برفتی ای همام گرم رو

هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته

برصلاح‌الدین چه داند هر کسی بگریستن

ازکمان جستی چو تیری وآن‌کمان بگریسته

این رباعی‌را نیز مولانا دربارهٔ صلاح‌الدین گفته (رباعیات‌حضرت مولانا چاپ استانبول ص۹۱) :

انوار صلاح دین بر انگیخته باد

در دیده و جان عاشقان ریخته باد

هرجان‌که لطیف گشت از لطف گذشت

با خاك صلاح دین در آمیخته باد

ونیز در مقطع غزلی گفته‌است :

این عنایت شه صلاح‌الدین بودکه یوسفست

هم عزیز مصر باید مشتریش اندر مراد

ص۱٤۲ س٤ : نه سال تمام ، مؤلف اند کی پس‌ازین درصحیفهٔ ۱٤۵ س۱۲ «مدت ده سال تمام» نوشته‌است وناچار یکی ازین‌دوحساب درست نیست وپس ازین خواهدآمدکه در ولدنامه نیز ده سال ضبط شده است.

ص۱٤۲ س۱۵ : خوشترآن باشدکه سر دلبران ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص٤ س٢٨ .

ص١٤٣ س٢ : مدتی این مثنوی تأخیر شد ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص١٠٥ س١٣ .

ص١٤٣ س٣ : بخت تو ، دراصل چنینست ودرمثنوی چاپ علاء الدوله (ص١٠٥س١٣) «بخت‌نو» ثبت شده والبته این درستست.

ص١٤٣ س٨ : ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله‌ص١٩٣س١ .

ص١٤٣س١٢ : ای‌ضیاءالحق‌حسام‌الدین توی ، رجوع کنیدبمثنوی چاپ علاءالدوله ص٣٢٣ س١ .

ص١٤٣ س٢١ : همچنان مقصود من زین مثنوی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص٣٤٤ س٩ .

ص١٤٤ س٨ : شه حسام‌الدین که نور انجمست ، رجوع کنید بمثنوی‌چاپ علاءالدوله ص٤٢٩س١.

ص١٤٤ س١٤ : ای حیات دل حسام الدین بسی ، رجوع کنید بمثنوی‌چاپ علاءالدوله ص٥٥١س١.

ص١٤٥ س١٢ : مدت ده‌سال‌تمام ، چنانکه پیش‌ازین اشاره‌رفت درس١٤٢ س٤ مؤلف «نه سال تمام» نوشته وناگزیر یکی ازین‌دوحساب درست نیست ، چنانکه پس‌ازین خواهد آمد در واد نامه نیز ده سال

ضبط شده است.

ص۱٤٥ س۱۷ : بود باشیخ درزمانهٔ شیخ ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ ، درین مورد سلطان ولد تصریح میکند که حسام‌الدین ده‌سال با مولانا بوده است :

خوش‌بهم‌بوده مدت‌ده سال پاك وصافی مثال آب زلال

و چون رحلت مولانا در سال ٦۷۲ پیش آمده‌است پیداست که حسام‌الدین را در٦٦۲ بخلافت خویش برگزیده است.

ص۱٤۷ س۲ : آن چو خورشید این چو بدر منیر ، از وزن و سبك این اشعار احتمال میرود که از ولد نامه بوده باشد اما در نسخهٔ چاپی ولد نامه نیافتم و این مطلب اصلا در آن کتاب نیست و بیشتر احتمال‌می‌رود که ازنسخه افتاده باشد یا اینکه بعدها عمداً حذف کرده باشند.

ص۱٤۸ س۳ : بطریق اولی ودرائنای آن ، دراصل چنینست و پیداست که جزیی از میان عبارت افتاده است مانند « تراست » یا « با تست ».

ص۱٤۸س٤ : دوازده‌سال تمام ، سلطان‌ولد درولدنامه(ص۱۲۳) این مدت‌را نیز دوازده‌آورده وگوید :

بعد ده سال و دو زناگاه او گشت رنجوروشدبحضرت‌هو

منتهی ناشرکتاب نسخه بدل نادرست‌تری را ترجیح داده و در

متن چنین چاپ کرده است :

بعد ده‌سال روز ناگاه او　　گشت رنجور وشدبحضرت هو

ص ۱۵۰ س ۲۰ و ص ۱۵۱ س ۱ : چلپی عارف و چلپی عابد و چلپی‌زاهد وچلپی واجد، سلطان‌ولد چهار پسر ودو دختر داشته‌است، ازفاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب یك پسر بنام امیرجلال‌الدین عارف چلپی‌فریدون ویك‌دختر بنام عابده ودختر دیگر بنام عارفه ، از نصرةخاتون زن دیگرچلپی شمس الدین امیر عابد واز زن دیگر سنبله خاتون دوپسر دیگر یکی چلپی‌صلاح الدین امیر زاهد و دیگر چلپی حسام‌الدین سلطان واجد .

امیرجلال‌الدین فریدون چلپی عارف در ۶۷۰ ولادت یافته و در ولادت وی جدش مولانا جلال‌الدین غزلی سروده که‌آقای بدیع الزمان فروزان فر در ص۱۸۹ از « رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد ـ طهران ۱۳۱۵» از روی « نسخهٔ کلیات طبع هند» نقل‌کرده ومن در چاپ ۱۳۳۵ = ۱۹۱۷ لکنهو نیافتم وچنانکه در آن رساله آمده بدین‌گونه است :

مبارك باد بر ما این فریدون　　که‌گردد پادشاه دین فریدون

چوماه آسمان تابان و روشن　　چوقند وچون‌شکرشیرین‌فریدون

بمیدان سعادت‌گوی بازد　　کند شبدیزدولت زین فریدون

برآید همچو مه ازبرج اقبال　　همه مهر وصفایی کین فریدون

ببرد گرد ضحاك غم را　　بتیغ رفعت و تمکین فریدون

بحمدالله کنون در قصر دولت — فزاید رتبت و آیین فریدون
ز مادر روز یکشنبه بزاده — بتاریخ سنهٔ سبعین فریدون
مه ذی القعده و در هشتم او — بده‌ساعت پس‌ازپیشین فریدون
چو ازپشت ونژادخسروانست — بود مجنون‌چون‌شیرین‌فریدون
ز مادر وز پدر شاه اصیلست — زخلدآمد چو- ورالعین‌فریدون
چو گردد هوشیار و سرفرازد — بدین شعرم کندتحسین فریدون
هزاران‌سال عمرت باد افزون — توهم ازجان‌بگو آمین فریدون

بدین گونه جلال‌الدین فریدون در روزیکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ده ساعت پس ازنماز پیشین ولادت یافته وپس ازمرك پدرش در۷۱۲جانشین اوشده ودر روز سه‌شنبهٔ ۲۴ذیحجهٔ۷۰۹ درگذشته‌است.

چلپی امیرشمس‌الدین عابد در۶۸۲ ولادت یافته ودر۷۱۹ پس‌از مرك برادرمهترش جلال‌الدین فریدون جانشین اوشده و چهارمین خلیفهٔ مولانا جلال‌الدین بوده ودر۷۲۹درگذشته‌است.

حسام‌الدین سلطان واجد چلبی اکبر که پسرسوم سلطان‌ولدبوده در۶۸۵ ولادت یافته ودر۷۲۹پس ازمرك برادرمهترش چلپی عابد جای اوراگرفته وپنجمین خلیفهٔ مولانا جلال‌الدین بوده ودر ۷۳۳ درگذشته است. ظاهراً وی بازمانده‌ای نداشته زیراکه هیچ یك از اخلاف او خلافت نیافته‌اند.

صلاح الدین امیرزاهد چلبی اکبر پسر چهارم سلطان ولد بوده ودر ۶۸۶ متولد شده وخلافت نیافته ودر ۷۳۴ رحلت کرده‌است.

چلپی امیرجلال‌الدین عارف ازدخترشیخ صلاح‌الدین زرکوب دو پسر ویک‌دختر داشته‌است بنام امیرعالم وامیرعادل وملکه خاتون.

چلپی شمس‌الدین امیرعابد سه پسرداشته‌است بنام چلپی محمد وچلپی امیرعالم وچلپی شاه ملك. بازماندگان مولانا جلال‌الدین که تاکنون سی پشت از ایشان پیشوای طریقهٔ خود بوده‌اند وآخرینشان برهان الدین ولد چلپی افندی دراستانبول زندگی می‌کند همه ازفرزندان چلپی‌امیر جلال‌الدین عارف بوده اند.

ص۱۵۱ س۲ : مدت عمرش بنود وشش‌سال رسید ، سلطان‌ولد در ۲۵ربیع‌الثانی۶۲۳ ولادت یافته ودر روزشنبهٔ۱۰رجب۷۱۲درگذشته است وبدین‌گونه بحساب درست ۸۹سال وسه ماه وپنج روز زیسته‌است وممکن نیست۹۶سال عمرکرده باشد، یا اینکه تاریخ ولادت و رحلت او درست نیست ویا اینکه مؤلف درحساب خود اشتباه‌کرده‌است واین احتمال دوم بیشتر میرود.

ص۱۵۳ س۱۰ : رضوان‌الله علیهم اجمعین ، ازفحوای عبارت مؤلف درهمین‌مورد پیداست‌که این رساله‌را درزمان خلافت امیرشمس الدین چلپی عابد یعنی درمیان سالهای ۷۱۹ و۷۲۹ تألیف‌کرده‌است و درین زمان حسام‌الدین سلطان واجدچلپی متوفی در۷۳۳ وصلاح‌الدین امیرزاهد چلپی متوفی در۷۳٤ هردو زنده بوده‌اند و« رضوان الله علیهم اجمعین» شامل حال ایشان نمیشود وظاهراً می‌بایست‌کاتب تصرف‌کرده باشد چنانکه پس‌ازین‌هم ازلحن سخن پیداست‌که چلپی عارف وسلطان

واجد وامیرزاهد هرسه زنده بوده‌اند.

ص۱۵٤ س۲ : مولانا سراج‌الدین پاپیورتی، نسخه بدل‌ستواسی، بجز قاضی سراج‌الدین ارموی دانشمند معروف که پیش ازین ذکر او رفت درمیان اصحاب ومعتقدان مولانا جلال‌الدین سراج الدین دیگری بوده‌که افلاکی درمناقب‌العارفین شانزده بار نام ازو برده و بیشتر وی را بنام «سراج‌الدین مثنوی خوان» یادکرده‌است ودرهرصورت حدسی ه درپای آن صحیفه زده‌ام که «ستواسی» می‌بایست محرف «سیواسی» باشد کاملا بجاست وممکنست که این سراج‌الدین مثنوی خوان ازمردم سیواس بوده باشد. سلطان ولد نیز درولدنامه ذکر ازو کرده و یك جا گفته است (ص۳۹۷) :

دید در خواب آن مرید گزین مثنوی خوان ما سراج الدین

وازین جا پیداست که تا زمان سلطان ولد هم وی مثنوی خوان خانقاه این طریقه بوده‌است.

ممکنست « پاپیورتی » محرف « بایبورتی » هم بوده باشدکه در انساب آن‌زمان معمول بوده است.

ص۱۵٤ س۲ : بهاءالدین بحری ، وی ازبزرگان اصحاب‌مولانا جلال‌الدین ودبیرخاص او وپس از مرگش امام مرقد او و خاندانش بوده‌است وافلاکی درمناقب‌العارفین یازده‌جا ذکرازوکرده‌است وگوید زمانی بیمار بسیار سخت شده‌بود ومولانا بکرامت وی را شفا بخشید وپسری داشته بلقب صلاح‌الدین که اوهم ازمریدان بوده‌است.

ص۱۵٤ س۳ : اولاد مدرس ، افلاکی درمناقب‌العارفین یك تن از اصحاب مولانا را بنام چلبی بدرالدین بن مدرس وتنی دیگررا بنام چلبی شمس‌الدین بن‌مدرس یاد می‌کند وتصریح میکند که برادربوده‌اند وشك ندارم که مقصود از اولاد مدرس همین دو برادرست. درآن کتاب ذکری‌هم ازتاج‌الدین خسرومدرس رفته‌است که اونیز ازاصحاب مولانا بوده واحتمال میرود که پدر ایشان بوده باشد.

ص۱۵٤ س۳ : کریم‌الدین بکتمور ، کریم‌الدین‌بن بکتمور که درمراجع دیگرهمه‌جا نام پدرش‌را «بکتمر» نوشته‌اند یکی از نزدیك ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین وازاقطاب نه‌گانهٔ آن‌طریقه بوده وپس ازبهاءالدین ولد وبرهان‌الدین ترمذی و شمس‌الدین تبریزی و مولانا جلال‌الدین وصلاح‌الدین زرکوب وچلبی حسام‌الدین و سلطان ولد بر دیگران برتری وپیشی داشته‌است.

دانشمند مکرم آقای همایی درمقدمهٔ ولدنامه (ص۱۱ـ۱۷) تحقیقی دربارهٔ او کرده‌است که بسیار درست رفته ومطابق تحقیق ایشان کریم‌الدین بکتمور پس ازمرك حسام‌الدین که در۶۸۳ روی داده است تا هفت‌سال پس ازآن یعنی تا۶۹۰ جانشین حسام‌الدین وپیشوای‌طریقهٔ خود بوده ودرزمانی که سلطان‌ولد مشغول نظم ولدنامه بوده درگذشته است وچون نظم ولدنامه ازاول ربیع‌الاول۶۹۰ تاجمادی‌الاخرهٔ آن سال کشیده‌است پیداست که وی نیز درهمین فاصله درگذشته.

مؤلف این رساله تصریح میکندکه پس ازمرك مولاناجلال‌الدین برخی ازمریدان بخلافت حسام‌الدین وبرخی بخلافت سلطان‌ولد معتقد بودند و سرانجام برای رفع اختلاف سلطان ولد خود حسام‌الدین را بجانشینی پدر اختیارکرد ووی مدت دوازده سال یعنی از۶۷۲تا ۶۸۴ (یا۶۸۳) خلیفه بود واین‌همان نکته‌ایست‌که باتحقیق آقای همایی‌درست می‌آید، اما سلطان ولد خود درولدنامه اشارتی بدین‌نکته نمی‌کند و بلکه وا نمود می‌کند که پس از مرك پدر مریدان او را بجا نشینی برگزیده‌اند.

ازین مطالب چنین برمی‌آیدکه ظاهراً پس از مرك مولانا جلال الدین تارحلت کریم‌الدین بکتمر یعنی از۶۷۲ تا ۶۹۰ درمیان مریدان اختلاف بوده وشایدگروهی حسام‌الدین وپس ازو کریم‌الدین‌را بخلافت پذیرفته‌اند وگروهی ازهمان‌آغاز سلطان ولدرا اختیارکرده‌اند و بهمین جهتست‌که درولدنامه اشاره‌ای بخلافت حسام‌الدین و کریم‌الدین ودرین رساله اشارتی بخلافت کریم‌الدین نرفته‌است و تنها در موقع مرك کریم الدین سلطان‌ولد هفت‌سال‌خلافت اوراذکرکرده‌است ونیز بهمین‌جهاتست که افلاکی درمناقب‌العارفین نه تنها در جزو مشایخ این سلسله ذکری ازونکرده بلکه‌تنها یك‌جا نامی‌ازو برده‌است. کلمهٔ «بکتمر» یا«بکتمور» نام پدر این کریم‌الدین پیداست‌که از«بك» یا «بیك» ترکی بمعنی‌رئیس و سرکرده و «تمر» یا «تمور» و یا «تیمور» بمعنی آهن ساخته شده است.

ص۱۵٤ س۳ : مولانا صلاح الدین فقیه ، افلاکی درمناقب‌العارفین پنج بار ذکر ازکسی کرده‌است بنام صلاح الدین ملطی که از نزدیکان اصحاب مولانا جلال‌الدین بوده ومرد بسیار دانشمندی بشمار می رفته ومخصوصاً درزبان تازی باندازه‌ای مسلط بوده که افلاکی اورا سیبویه دوم نامیده‌است وآموزگار چلبی جلال‌الدین عارف بوده‌است و احتمال بسیار میرود که مراد ازصلاح‌الدین فقیه همو باشد.

ص ۱۵٤ س٤ : مولانا عزالدین ارزنجانی ، در مناقب‌العارفین افلاکی دوجا ذکری ازشیخ عزالدین نامی رفته که یك‌جا نام اوعزالدین کوسه ضبط شده واز اعیان قونیه بوده است.

ص۱۵٤ س٤ : مجد الدین مراغی ، خواجه مجد الدین مراغی چنانکه ازمناقب‌العارفین برمی‌آید ازاصحاب‌محتشم‌مولانا ومردی‌توانگر ونیکوکار وکریم بوده‌است ودرآن‌کتاب هفت‌بار ذکر ازورفته است.

ص۱۵٤ س ۸ : مولانا علاءالدین الاماسی ، علاء الدین آماسی بنابرآنچه از مناقب‌العارفین برمی‌آید از زمان مولانا جلال‌الدین‌تازمان امیرعارف جزو معتبرین این‌سلسله بوده ودرجوانی بیشتربخدمت چلبی حسام‌الدین اختصاص داشته است.

ص۱۵٤س۱۵ : حسام‌الملةوالدین حسین‌ست‌المولوی،ذکری ازوی که‌پیداست ازاصحاب معتبرسلطان‌ولد بوده‌است درمناقب‌العارفین‌نیست.

طهران ۲۳ آذرماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

فهرست نامهای کسان و خاندانها

آدم : ٤ ، ٦٣، ٧٤ ، ١٣٧، ١٥٧، ١٩٠ ، ٢٢٣، ٢٤٩، ٢٧٤ ، ٣٠١، ٣٠٤

آدم صفی : ٣٠

آل عثمان : ٣٤٠

آل یاسین : ٢٢٩

آندروماك : ٣٣٠

آندروماك قدیم : ٣٣٠

ابخازی : ٣١٢

ابراهیم : ٢٩ ، ٢١٣ ، ٣٢٨

ابراهیم بن محمدبن‌محمویه نصرآبادی (ابوالقاسم) : ٢٤٢

ابراهیم شیبان : ٢٤٣

ابلیس : ٣٠٤

ابن‌ابی‌الحدید : ر.عزالدین

ابن ابی جراده : ر. کمال‌الدین

ابن‌البواب : ٢١٦

ابن‌الترکمانی : ٣٤٨- ٣٤٩

ابن‌الخشاب : ٣٢٨

ابن‌العجمی : ٢١٦

ابن‌العربی : ٢٠٥ ، ٢٠٦ ، ٢٥٨

ابن‌الفارض : ٢٥٧ - ٢٥٨ ، ٢٦٣

ابن‌القفطی : ٣٣٠

ابن‌المطلب : ر.جامع

ابن بابویه : ٢٠٦

ابن بطوطه : ٣٣٥ ، ٣٤٠

ابن بهلول : ٢٠٦

ابن بی‌بی : ر.ناصرالدین

ابن تیمیه : ٢٠٦

ابن حجر : ٢٠٦

ابن حزم : ٢٠٦

ابن خلدون : ٢٠٦

ابن داود : ٢٠٦

ابن سریج : ٢٠٦

ابن سینا : ٣٢٩

ابن طبرزد : ٢١٧

ابن طفیل : ٢٠٦

ابن عدیم : ٧٩ ، ٢١٤ ، ٣٢٨

ابن عربی : ٢٠٥

ابن عطا : ٢٠٦

ابن عقیل : ٢٠٦

ابن عقیله : ٢٠٦

ابن علان : ر. ابوالغنایم
ابن عیسی : ۲۰٤
ابن فارض : ٤۷ ، ۲۵۷-۲۵۸
ابن کمال پاشا : ۲۰٦
ابن نجار : ۳٦۲
ابو اسحق شیرازی : ۳۳۹
ابوالثناء : ر.سراج‌الدین
ابوالثور : ۳۰۰ ، ۳۲۷
ابوالحسین نوری : ۲۱۳
ابوالعباس : ر.تاج‌الدین
ابوالعباس ابرقوهی : ۳٦۲
ابوالغنایم ابن علان : ۳٦۲
ابوالفتح طابی : ۳٦۲
ابوالفدا : ۳۳۵
ابوالفضل : ر.کمال‌الدین
ابوالقاسم : ر.ابراهیم و بهاءالدین و جنید و کمال‌الدین و محمودبن‌زنگی وهبةالله
ابوالقاسم‌بن‌علی طوسی (نجم‌الدین): ۳۳٤
ابوالقاسم‌بن فضلان : ۳٦۲
ابوالمظفرهبةالله : ۳٦۲
ابوالمعالی : ر.صدرالدین
ابوالنجیب‌سهروردی : ۲۰۱ ، ۳٦۲
ابوالیمن : ر.تاج‌الدین
ابوبکر : ر.طاهر
ابوبکر تبریزی زنبیل‌باف‌وسله‌باف : ۱۷٦ ، ۳۰۸
ابوبکر شبلی : ۹ ، ر.شبلی
ابوبکر صدیق : ۹ ، ۹۲ ، ۱٦٤ ، ۳٤۲ - ۳٤۳ ، ر.صدیق
ابوبکر کتانی : ۲۹ ، ۲۱۳ -۲۱٤
ابوبکر نساج : ۹ ، ۸٦
ابوثور : ر.ابوالثور
ابوجراده : ۲۱۵
ابوحامد : ر.عطار
ابوحفص: ر.شرف‌الدین و کمال‌الدین
ابو حنیفه نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی‌بن ماه کوفی مولی تیم‌الله‌بن ثعلبه: ۱۸۰ ، ۳٤۷ ، ۳٤۹
ابوزرعهٔ مقدسی : ۳٦۲
ابوسعید ابو الخیر : ۲۰۵ - ۲۰٦ ، ۲۱۸ ، ۲۷٦
ابوسعید خراز : ۲۱۳
ابو عبدالرحمن سلمی : ۲٤۳
ابوعبدالله : ر.محمدبن حمویه
ابوعبدالله خفیف : ۲۰٦
ابوعثمان مغربی : ۲٤۳
ابوعلی : ر.بوعلی
ابوعلی رودباری : ۲٤۳

ابوعمارهٔ هاشمی : ۲۰۵
ابوعمر قاضی : ۲۰۵
ابو نصر کلابادی : ۲۰۶
ابو هریره : ۲۱٤
ابویزید : ۱٤۱ ، ر.بایزید وطیفور
اتراك : ۱۷ ، ۱۰۳، ۱۱۷ ر.ترك
احمد : ر.شمس‌الدین
احمد (پیامبر) : ٤، ۲٦ ، ۱۲٦ ، ۱۵۷، ۲۳۲،۳۱۵، ر.محمدومصطفی و رسول و رسالت و افضل اولین و آخرین وافضل موجودات و پیغمبر وپیغامبروپیمبر
احمدبن عثمان : ر.تاج‌الدین
احمد خطیبی بلخی :۹، ۱۸٦،۱۹۲
احمد رفاعی : ۲۰۷
احمد غزالی : ۹، ۱۸٦
اختیارالدین (شیخ) : ۹۷-۹۸،۳۵۰
اختیارالدین عمری (امام) : ۳۵۰
اخی‌ترك : ر.حسن
ادیب‌الممالك : ۳٦۹
اردو (زبان) : ۳۰۹- ۳۱۰
ارسلان دغمش : ر.فخرالدین
ارغون خان : ۳۵۳
ارمن : ۱۳۱
ارمنی وارمنیان : ۳۵۳، ۳۵۵
اروپایی واروپاییان : ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۳
اسرافیل : ۳۱۷
اسکندر مقدونی : ۳۳۰، ۳۳۲
اسمعیل نصرآبادی : ۲٤۳
اشرف : ر.ملك‌الاشرف
اشعری : ۲۰٦
اشکانی واشکانیان : ۳۳۱-۳۳۲
اصحاب کهف : ۲۰۹، ۲۳۷
اعجمی : ۷۹
اعراب : ۲۳۱ ر.عرب و تازی
اعرابی : ٦۵-٦٦
افتخار الدین عبد المطلب هاشمی (شریف) : ۲۱٦
افضل اولین وآخرین (رسول) : ۳۰
افضل موجودات : ۱۱۰
افلاکی : ر.شمس‌الدین
اکمل‌الدین : ۷۹، ۳۲۸
اکمل‌الدین طبیب : ۸۱-۸۲، ۱۱٤، ۱۱٦، ۳۲۹
اکمل‌الدین نخجوانی : ۳۲۹
الجایتو : ۲۹۹، ۳۲۰
امام اعظم : ۹۷، ۳٤۹
امام‌الحرمین جوینی: ۲۰٦
امامیه وامامیان : ۲۰٤، ۲۰٦

امیرداد : ۱۹۳
امیر زاهد: ر.صلاح‌الدین
امیر عابد: ر.شمس‌الدین
امیرعادل : ۳۷۹
امیر عارف : ۳۵۲ ر.جمال‌الدین
امیرعالم چلبی) : ۳۴۲ ، ۳۷۹ ر. مظفرالدین
امین کنوزالعرش : ۱۸۴
اندر ماخس رومی : ۳۳۰
اوحدالدین‌حامدبن‌ابوالفخر کرمانی: ۲۵، ۲۸، ۲۰۱-۲۰۲
اوحدی مراغی اصفهانی : ۲۰۲
اویس‌قرنی : ٤، ۳۱٦
ایرانی : ۲۰٤
ایلخان : ۳۳٤، ۳۵۲
ایوب صحابی : ۲۰٤

ب

بابامرندی : ۳۳٦
باقلانی : ۲۰٦
بایبورتی : ۳۸۰
بایزید بسطامی : ٦۱- ٦۲ ، ۷۵ ، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲٤۸-۲٤۹ ، ۲۸۵ ، ۲۹۹ ر.ابویزید وطیفور
بدرالدین‌بن مدرس (چلبی) : ۳۸۱
بدرالدین تبریزی (شیخ) : ۳۹-٤۰،
۹۳-۹٤، ۲٤۰
بدرالدین ولد مدرس (چلبی) : ۱۷۸
بدرالدین یحیی(امیر) : ۱۱۷، ۳۵۹-۳٦۰
بدر روس : ۱۵۸
بدیع‌الزمان فروزان‌فر : ۳۷۷
براق : ٤٤، ٤۹، ۲٦۲ - ۲٦۳
برهان‌الدین حسینی ترمذی محقق (سید) : ۱۱، ۲۳، ۱۱۹-۱۲۱، ۱٦۱، ۱٦۵- ۱۷۵، ۱۸٦ ، ۳٦۰ - ۳٦۱، ۳٦۳ ، ۳۸۱
برهان‌الدین ولد چلبی‌افندی : ۳۷۹
بزاغو : ۸٤، ۳۳٦
بسطامیه : ۲۹۹
بشیر : ۲۰۷
بکتمر وبکتمور: ۳۸۲ ر. کریم‌الدین
بنو منکو جاك : ۱۹۳
بنی‌اسرائیل : ۳
بنی تیم‌الله : ۳٤۹
بنی‌شیبه : ۲۹، ۲۱۳
بنی عقیل : ۲۱۵
بودایی : ۳۵۲
بوعلا : ۱۱٤
بوعلی : ۱۱٤
بوعلی قلندر (شاه) : ۳۰۹-۳۱۰

بولهب : ۲۹۲
بهاء الدین ابوالقاسم عبدالمجید بن حسن بن عبدالله معروف بابن العجمی: ۲۱۶
بهاءالدین بحری : ۱۵٤، ۳۸۰
بهاءالدین سلطان ولد : ۲٤، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱٤٦، ۱٤۸، ۱۵۰، ۱۸٤، ۱۸٦، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳٤۱، ۳۵۲، ۳۶۵- ۳٦٦ ر.سلطان ولد
بهاءالدین محمدبن جلال‌الدین حسین ابن احمد خطیبی بکری بلخی :۹- ۱۱، ۱۸، ۲۳، ٦٤،
۱۱۹-۱۲۰، ۱۵٦، ۱۵۸، ۱٦۵، ۱٦۸-۱٦۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷٦، ۱۸٦، ۱۹۹، ۳۱۹، ۳٤۲ - ۳٤۳، ۳۵۰، ۳٦۰، ۳٦۵، ۳۸۱
بهاءالدین ولد : ر.بهاءالدین محمد بهرامشاه‌بن داود (فخرالدین):۱۹۳
بهلول (شیخ) : ۳۱۰
بیبرس: ر.ملک‌الظاهر
بیشوف الجرمنی (دکتور) : ۳۲۸

پ

پارسی : ۳۳۸، ۳٦۵
پارسی باستان : ۳۳۱
پروانه : ۳۳٤-۳۳۵ ر.معین‌الدین
پنجابی : ۳۱۰
پهلوی (زبان) : ۳٦۸-۳۷۰
پیغامبر : ۱۲، ۲۱٤
پیغمبر : ۱٦۳، ۲۹۷
پیمبر : ۲۳۲، ۲۳۳

ت

تاج الدین ابو العباس احمدبن عثمان: ۳٤۸
تاج‌الدین ابوالیمن : ۲۲٦
تاج‌الدین خسرو مدرس: ۳۸۱
تاج الدین محمدبن احمد برانطی بغدادی : ۲۱٦
تاج ملک خاتون : ۱٤
تاجیک : ٦۹، ۳۱۵
تازی : ۲۰۷-، ۲۹٦، ۲۵۷-۲۵۸، ۳۳۸، ۳٤۹-۳۵۱، ۳۵٤، ۳٦۵، ۳۸۳
تتار : ۲۸۲
تراکمه : ۱۷
ترک : ۱۷- ۱۸، ۲۹، ۲۹۲، ۱۰۳، ۳۱۵
ترکی : ۱۹٤، ۳۲۰، ۳٤۱-۳٤۲، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۸۲
تستری : ۲۰٤
تسنن : ۳۵۰

ج

جالینوس : ۱۱۵

جامی : ۳٤۳ ، ر.عبدالرحمن

جبایی : ۲۰٦

جبرئیل : ۲،۷۲ ، ۲۰۹، ۲٤۹ ،، ۳۷۳

جرجیس : ۲۵۲

جعفر صادق : ٤۳، ۷٤، ۹۳

جعفرطیار : ۱۹۱ ، ۲۲٤، ۳۵٦

جعفری (زر) : ۲۱۲

جلال‌الدین حسین خطیبی : ۱۵۷ – ۱۵۸

جلال‌الدین خوارزمشاه : ۱۲ ، ۱۸، ۱۹۳، ۱۹٦-۱۹۷

جلال‌الدین فریدون ۱۰۲،۳۵۱-۳۵۲

جلال‌الدین فریدون چلبی : ۹۳،۱۰۲، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۵٤

جلال الدین فریدون چلبی عارف : ۱۵۱-۱۵۳ ، ۲۲۷- ۲۲۹ ، ۲۳٦ ، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۷۱ ، ۳۷۷ - ۳۷۹ ، ۳۸۳

جلال‌الدین قراطای (امیر) : ۳٤۸

جلال‌الدین قیصر پروانه : ۳۳٤

جلال‌الدین محمدبن احمد : ۳٤۸

جلال‌الدین محمدبن محمدبن حسین خطیبی بلخی (مولانا) : ۵ ، ۱٦٤- ۱٦٦،۱۸٦،۲۰۱-۲۰۳،۲۰٦-۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۷-۲۲۹،۲۳٦،۲٤۰،۲٤۷، ۲٦۳، ۳۰۸- ۳۰۹ ، ۳۱۹، ۳۲۹ ، ۳۳٤-۳۳۵،۳۳۷، ۳۳۹-۳٤۳،۳٤۷- ۳٤۸، ۳۵۰-۳۵۲ ، ۳۵٤ ، ۳۵۹ - ۳٦۰، ۳٦۵، ۳٦۹-۳۷۱ ، ۳۷۷ – ۳۸۲ ر.خداوندگار ومولانا

جلال‌الدین محمد خوارزمشاه : ۱۰، ۱٦، ۱۹۲، ۱۹٦

جلال‌الدین منکبرتی : ۱۹۲ –۱۹۳، ۱۹۷

جمال‌الدین امیرعارف : ۱۸٦

جمال‌الدین عارف : ر.چلبی عارف

جمال‌الدین عبد الرحیم: ۳٤۹

جمال‌الدین عبدالله بن‌علی: ۳٤۹

جمشید: ۲۸۹

جمیله: ۱۸۲

جنیدبغدادی:۹،۵٤ ، ۶۲،۷۷ ، ۱۳۵، ۱۸۵، ۲۰٤، ۲۱۳،۲۱۸ ، ۲٤۹ ، ۲۸۵، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۲٦ -۳۲۷ ر. جنیدبن محمد

جنیدبن محمدبن جنید خزار قواریری بغدادی(ابوالقاسم) : ۲۹۹،۳۲٦ ر. جنید بغدادی

جنیدی: ۳۰۰

جهود : ۱۱۷، ۱۸۲ ، ۳۰۱

ج

چراغ حرم: ۲۱۳

چلبی: ر. امیر عـالم و بدر الدین و جلال‌الدین وحسام‌الدین و شاه ملك و علاء الدین و محمد

چلبی ارموی: ۱۸۰

چلبی روحانیان: ۸۵

چلبی زاهد: ۱۵۱، ۳۷۷

چلبی عابد : ۱۵۱ ، ۱۵۳، ۳۷۷ ـ ۳۷۸،ر.شمس‌الدین عابد

چلبی‌عارف: ۱۵۰-۱۵۳، ۱۷۱،۱۸۰، ۱۸۲، ۳۷۱، ۳۷۷

چلبی واجد: ۱۵۱، ۳۷۷

ح

حاتم طایی: ۲۰۰

حاج خلیفه : ۳۳۸

حاجی ولی: ۳۱۰

حامد بروانه (سیف‌الدین) : ۳۳٤

حامد وزیر: ۲۰۵

حامد: ر.اوحدالدین

حبیب‌العجمی: ۹، ۱۸۵

حجاج نساج: ۱٦۰، ۱٦۲-۱٦۳

حرعاملی: ۲۰٦

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف‌باخی ترك‌وحسام‌الدین چلبی: ٤، ۸۵،۸۸-۸۹، ۹٦، ۱۰٤-۱۰۵، ۱۳۵، ۱٤۱ - ۱٤٤ ، ۱٤٦- ۱٤۸، ۱۵٤، ۱٦۸- ۱٦۹ ، ۱۸۳ - ۱۸٤، ۱۸٦، ۳۳٦، ۳٤۱ ، ۳۷۵ - ۳۷٦ ، ۳۸۱-۳۸۳

حسام‌الدین حسین‌ست‌الموسوی :۱۵٤، ۳۸۳

حسام‌الدین سلطان‌واجد:۱۵۳،۳۷۷- ۳۸۰، ر.چلبی واجد

حسن (قاضی) : ۱٦۰

حسن‌السمت : ۲۰۲

حسن‌بصری : ۹، ۵٤، ۱۸۵

حسن‌بن محمد : ر.حسام‌الدین

حسین : ر.حسام‌الدین

حسین‌بن منصوربن‌محماحلاج بیضاوی (ابوالمغیث) : ۲۷، ٦۲، ٦٤، ۲۰٤- ۲۰۵، ۲۰۷- ۲۰۸ ر.منصور و حلاج

حسین خطیبی (جلال‌الدین) : ۱۵۷

حسین میبدی : ۲۰٦

حسینی مدنی (سید) : ۲۰۲

حصری : ۲۰٦

حقایقی : ٦٤، ۳۰۸

حلاج : ٦۳، ۲۰٤، ۳۰٦

حلاجیه : ۲۰٤-۲۰۵

حلبی: ٢٠٦
حماد: ر. حمیدالدین
حموی: ٢٠٠
حمویه: ٢٠٠
حمیدالدین‌حمادبن عبدالرحیم‌بن علی: ٣٤٩
حنبلی: ٢٠٦
حنفی و حنفیان: ١٨٠، ٢١٥ ، ٣٢٨، ٣٤٨-٣٥٠
حوا: ١٩٠، ٣٠١
حواریون: ١٦٤
حیدر: ر. قطب‌الدین
حیدر: ١٤٧
حیدریان: ٣٥٠

خ

خاقانی: ٦٤، ٣٠٨
خداوندگار (بهاءالدین ولد) : ١٦٣
خداوندگار(جلال الدین محمد) : ٩، ٢١، ١٥، ٢٢-٢٤، ٢٦ ، ٢٨-٣٠ ، ٣٢، ٣٧-٤٠، ٤٣-٤٩، ٥١ ، ٥٣ - ٥٤، ٥٦-٥٨، ٦١-٦٣، ٦٤ ، ٦٧ - ٦٨، ٧٠، ٧٢-٧٣، ٧٥، ٧٧- ١٠٩، ١١١، ١١٣-١١٥ ، ١١٩ - ١٢٣ ، ١٢٥-١٣٠، ١٣٢-١٣٦، ١٣٨-١٤٢، ١٤٤-١٤٨، ١٥١-١٥٤، ١٦١، ١٦٤، ١٦٦-١٦٧، ١٧١ ، ١٧٣ ، ١٨٠ ، ٢٦٦ ر.جلال‌الدین محمد و مولانا
خسرو : ر.تاج‌الدین
خضر : ٢٣-٢٤، ٢٩ ، ٩٣ ، ٢١٤ ، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٨٧
خفیف:ر.ابوعبدالله
خلیل: ١٧٢
خواجگی: ١٦
خواجهٔ کاینات (رسول) : ١١، ٢٧
خوارزمشاه (جلال‌الدین) : ١٨- ١٩
خوارزمی وخوارزمیان : ١٦ -١٧ ، ١٩-٢٠

د

داریوش بزرك : ٣٣٢
داود : ١
داود الطایی : ٩، ١٨٥
دجال : ١٩٥
دری (زبان) :٣٦٨-٣٦٩
دقاق : ٢٠٦
دلنجاوی : ٢٠٦

ذ

ذوالفقار : ٣٥٧
ذوالنون : ٢٨٤-٢٨٥
ذهبی : ٢٠٦

ر

راجا عارف : ۳۰۹ - ۳۱۰
رسالت (حضرت) : ۱۱، ٤٦ ، ٥٨ ، ٦٤، ٦٦، ٧٤، ٩٢، ٩٩، ١٢٧
رسول ورسول‌الله : ۹،۲۳، ۳٦-۳۸، ٤١، ٩٢، ٩٨، ١١٧، ١٥٧، ١٥٩، ١٧٢، ١٧٨، ١٨٢
رضی‌الدین نیشابوری : ١٥٨
رکن‌الدین (سلطان) : ۸۲ ، ۸٤ - ۸٦، ۹۱، ۹٥، ۳۲۹
رکن‌الدین بیبرس (ملك‌الظاهر) : ۳۳٤
رکن‌الدین سنجاسی (شیخ) : ۲۰۱ ، ۳۰۸
رکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی : ۲۰۱-۲۰۲
روح‌القدس : ۲٦
روزبهان بقلی: ۲۰٦
رومی ورومیان : ۱۹ - ۲۰ ، ٦۹ ، ۱۱۷، ۲۲۱، ۳۱٥، ۳۳۲-۳۳۳

ز

زامباور :۳۳٦
زاهد چلبی : ر. چلبی و صلاح‌الدین
زبانی : ۹۲
زردشتی: ۲۰٤، ۲۹۹
زلیخا : ۲٤٤
زنگی : ٦۹، ۲٥۳، ۲۷۹
زوطی بن‌ماه : ۳٤۹
زهری : ۲۱٤

س

ساره : ۱۸۲
سالمیه : ۲۰٦
سامری : ۲۷۳
سراج‌الدین (مولانا) : ۱۰۹
سراج الدین ابوالثنا محمود بن ابی‌بکر بن احمد ارموی شافعی (قاضی): ۸٦، ۹۷-۹۸، ۱۱٦ ، ۳۳۸ ، ۳۸۰
سراج‌الدین ارموی : ر. سراج الدین ابوالثنا
سراج‌الدین پاپیورتی : ۱٥٤، ۳۸۰
سراج‌الدین ستواسی : ۱٥٤ ، ۳۸۰
سراج‌الدین سیواسی : ۱٥٤ ، ۳۸۰
سراج‌الدین مثنوی خوان : ۳۸۰
سری‌السقطی: ۹، ۱۸٥، ۳۰۰، ۳۲۷
سعدالدین حموی :۲٥، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۳
سعدالدین فرغانی : ۲۰۳
سعدی : ۳٤۷، ۳٦۰
سلجوقی وسلجوقیان : ۱۹۳، ۳۲۹ ، ۳۳٤-۳۳٥، ۳٤۰، ۳٥۳
سلطان (جلال الدین خوارزمشاه):

۱۸-۱۹
سلطان (علاءالدین کیقباد سلجوقی):
۱٤-۱۵، ۱۷
سلطان العلماء (بهاءالدین ولد) : ۱۱-
۱۲، ۱۷، ۲۳، ۱۱۹، ۱۵۹- ۱٦۱،
۱۷۲ ، ۱۷٦ ، ۳۱۹ ، ۳٤۲ ، ۳۵۰
سلطان المدرسین : ۳٤۷
سلطان واجد : ر.حسام الدین
سلطان ولد : ٤۰، ٤۵، ۷۱، ۱۰۷،
۱۱٦، ۱۲۳- ۱۲٤ ، ۱۲۹ - ۱۳٤،
۱۳٦-۱۳۷، ۱۳۹- ۱٤۰ ، ۱٤۵ -
۱٤۸، ۱۵۲، ۱۵٤ ، ۱٦۱ ، ۱٦۳ ،
۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۲ ، ۱۸٤ ، ۲٤۷ -
۲٤۸، ۳۱۹-۳۲۱ ، ۳٤۳ ، ۳۵۲ ،
۳۵٤، ۳٦٦، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷٦-۳۸۳
سلمی : ۲۰٦
سلیمان (پادشاه قسطمونیه) : ۱۸۰
سلیمان : ۲٤٦، ۲۹٤
سلیمان : ر.معین الدین پروانه
سلیمان بن مهذب الدین علی دیلمی
(معین الدین) : ر.معین الدین پروانه
سلیمان پاشا (شجاع الدین) : ۳۳٦
سنبله خاتون : ۳۷۷
سنت (اهل) : ۳٤۹
سنجر : ۲۷۷-۲۷۸
سهروردیه : ۳٦۲
سیبویه : ۳۸۳
سیدالطایفه : ۳۰۰، ۳۲۷
سیدسردان : ۱٦۵، ۳٦۰
سیف الدین حامدیروانه: ۳۳٤
سیوطی: ۲۰٦

ش

شافعی: ۳۰۰، ۳۲۷
شافعی (طریقهٔ) : ۱۸۰، ۲۰٦، ۲۱٦،
۲۵۷، ۳۵۰
شاه بوعلی: ر.بوعلی
شاه ملك (چلبی) : ۳۷۹
شبدیز: ۳۷۷
شبلی (ابوبکر) : ۹، ۱۸۵ ، ۲۰٦ ،
۲٤۳، ۲۸۵
شجاع الدین سلیمان پاشا : ۳۳٦
شرف الدین (سید): ۸٦ -۸۷ ، ۳۳۹
شرف الدین ابوحفص عمربن علی مصری
سعدی معروف بعمربن فارض یا ابن
الفارض: ۲۵۷ ر.ابن الفارض وابن فارض
شرف الدین لالای سمرقندی : ۳٤۱،
۳٦٦
شرف خاتون : ۳۷۱
شرف عاقلی : ۱۵۸
شریف : ر.افتخار الدین

ششتری: ۳۵۶
شعراوی : ۲۰۶
شغب: ۲۰۴
شلیمر(ل.): ۳۳۰
شمس‌الائمهٔ سرخسی: ۱۸۶
شمس الدین (مولانا) : ۹۳ ، ۳۴۳
شمس‌الدین احمد افلاکی : ۱۵۶ ، ۲۴۰، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۷ ، ۳۵۰ - ۳۵۳، ۳۵۹-۳۶۱ ، ۳۶۵ ، ۳۷۱ ، ۳۸۰-۳۸۳
شمس‌الدین امیرعابد (چلبی) : ۲۲۷- ۲۲۸، ۳۷۷-۳۷۹
شمس‌الدین ایگی : ۲۰۳
شمس‌الدین بن مدرس (چلبی): ۳۸۱
شمس‌الدین پرنده: ۱۷۶
شمس‌الدین تبریزی: ر.شمس‌الدین محمدبن علی
شمس الدین صاحب : ۱۷۰ - ۱۷۱ ، ۳۶۱ر.شمس‌الدین محمد اصفهانی
شمس‌الدین عابد: ۱۵۳ ر.شمس‌الدین امیرعابد
شمس‌الدین عطار (خواجه) : ۳۴۳
شمس‌الدین ماردینی: ۹۷-۹۸، ۳۴۷، ۳۴۹
شمس‌الدین محمد اصفهانی(صاحب): ۱۷۰-۱۷۱، ۳۶۱ر.شمس‌الدین صاحب
شمس‌الدین محمدبن علی بن ملک‌داد تبریزی : ۲۴، ۳۷، ۵۱، ۶۵، ۱۲۲، ۱۲۴-۱۳۰، ۱۳۲ - ۱۳۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵ - ۱۷۶ ، ۱۸۱-۱۸۶، ۱۸۸- ۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰ ، ۲۱۲ - ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱-۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵ - ۲۵۶ ، ۲۶۰-۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۶ -۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۱ - ۲۸۳ ، ۲۸۵-۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ - ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸-۲۹۹ ، ۳۰۱ - ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸ - ۳۱۱ ، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸- ۳۲۰ ، ۳۲۶ ، ۳۴۶، ۳۵۴ ، ۳۶۵ - ۳۶۷ ، ۳۸۱
شمس‌الدین ولد مدرس : ۱۷۹
شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن عبدالله‌بکری معروف بشیخ‌عمویه‌بن سعد بن حسین‌بن قاسم بن نضربن‌قاسم بن‌سعدبن نضربن‌عبدالرحمن ابن قاسم بن‌محمد بن ابی‌بکر صدیق سهروردی : ۱۲۰- ۱۲۱ ، ۲۰۲ ، ۳۶۱-۳۶۳

شیخ (بهاءالدین ولد) : ۱۶، ۱۶۲ ، ۱۶۶-۱۶۷
شیخ(جلال‌الدین محمد):۳،۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۵-۱۴۶
شیخ اشراق : ۲۰۶
شیخ‌الاسلام : ۱۶۸
شیخ‌الاسلام ترمذی: ۱۲۱، ۳۶۳
شیخ الطوایف : ۷۷ ، ۳۲۶
شیعه: ۳۵۰
شیرازی: ۳۶۹
شیرین : ۳۷۸

ص

صاحب اصفهانی: ۱۲۰، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۴، ۳۶۱
صاحب بن عباد: ۱۸۹
صاحب عطا: ۱۹۳
صاحب عطا اغللری: ۱۹۳
صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحق بن محمد قونوی یاقونیوی : ۲۵ ، ۸۶-۸۷، ۹۲، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۰۲-۲۰۳ ، ۳۳۹
صدرالدین علی یمنی : ۲۰۲
صدیق (ابوبکر) : ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۵۷، ۱۸۴، ۳۴۳
صلاح الدین امیر زاهد (چلبی) : ۱۵۳، ۳۷۷-۳۸۰
صلاح‌الدین بن بهاءالدین بحری: ۳۸۰
صلاح‌الدین فریدون زرکوب قنوی : ۴۰، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۹ ، ۱۷۳ ، ۱۷۹-۱۸۰، ۲۱۸، ۳۲۰، ۳۵۲ ، ۳۵۴ ، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۶۹ - ۳۷۲، ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱
صلاح‌الدین فقیه: ۱۵۴، ۳۸۳
صلاح‌الدین ملطی : ۳۸۳
صلاح‌الدین (ملك‌الامراء) : ۱۶
صوفیه و صوفیان : ۲۰۶ ، ۳۵۰ ، ۳۶۰-۳۶۲
صیدلانی : ۲۰۶

ض

ضحاك : ۳۷۷
ضیاءبن دهنی : ۲۱۶

ط

طاوس‌العلماء : ۳۰۰ ، ۳۲۷
طاهر ابهری (ابوبکر) : ۲۴۳
طاهریان : ۲۰۴
طرطوشی : ۲۰۶
طوسی (شیخ) : ۲۰۶
طومی : ۲۰۶
طیفوربن عیسی‌بن آدم‌بن سروشان

بسطامی(ابویزید) : ۲۹۹ ر.بایزید وابویزید
طیفوریه : ۲۹۹

ظ

ظاهر (ملك) : ۲۱۷
ظاهریه : ۲۰۶

ع

عابد : ر.چلبی و شمس‌الدین
عابده : ۳۷۱ ، ۳۷۷
عادل : ر.امیر عادل
عارف: ۳۵۲، ر. چلبی و جمال‌الدین
عارف (شیخ) : ۱۴۲
عارف‌چلبی: ۳۷،ر.چلبی وجمال‌الدین
عارفه : ۳۷۱ ، ۳۷۷
عالم (امیر) : ر.مظفرالدین امیرعالم
عباسی (خلفای) : ۲۰۴ ، ۳۶۲
عبدالحمید : ر. عزالدین
عبدالرحمن جامی : ۲۵۸ ر. جامی
عبدالرحیم : ر. جمال‌الدین
عبدالرزاق : ر. کمال‌الدین
عبدالصمد طرسوسی : ۳۲۸
عبدالعزیزبن علی : ۳۴۹
عبدالقادر گیلانی : ۲۰۶ ، ۳۶۲
عبدالکریم دهلوی : ۲۰۷
عبدالله‌بن علی : ر. جمال‌الدین
عبدالله‌بن معمر : ۲۱۴
عبدالمجیدبن حسن : ر. بهاءالدین
عبدالمطلب : ر. افتخارالدین
عبدالمومن : ۳۴۱
عبدالوهاب شعرانی : ۲۰۱
عبدری : ۲۰۶
عثمان (شیخ) : ۵۵
عثمان (آل) : ۳۴۰
عثمان الخطاب : ۲۰۱
عثمان‌بن ابراهیم : ر. فخرالدین
عثمان رومی : ۲۵ ، ۲۰۱
عثمان گوینده (شرف‌الدین) ۹۰-۹۱ ، ۳۴۱
عدیم : ۲۱۵
عراقی : ر. فخرالدین
عرب : ۱۷۵ ، ۳۳۰ ر. اعراب
عربی : ۱۴۲
عربیت : ۲۳
عرضی : ۲۰۶
عزازیل : ۱۶۲
عزالدین : ر. قلج ارسلان
عزالدین ارزنجانی : ۱۵۴ ، ۳۸۳
عزالدین عبدالحمیدبن هبةالله مداینی معتزلی معروف بابن‌ابی‌الحدید:۳۳۸
عزالدین‌قلج‌ارسلان:۱۹۷ر.قلج‌ارسلان

عزالدین کوسه : ۳۸۳
عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسروبن کیقباد سلجوقی : ۳۳۸، ۳۵۹-۳۶۰
عزرائیل : ۵۰ ، ۲۶۵
عطار (فریدالدین ابوحامد محمد بن ابراهیم بن‌اسحق نیشابوری) : ۶۰ ، ۲۰۶-۲۰۷ ، ۲۹۳ ، ۲۴۳ ، ۲۹۶ ، ۳۰۹-۳۱۰
عطار شاعر قرن نهم : ۲۰۷
عقیلی : ۲۱۵
علاءالدوله : ر. رکن‌الدین ومشنوی
علاءالدین : ر. محمد خوارزمشاه
علاءالدین اماسی : ۱۵۴ ، ۳۸۳
علاءالدین‌علی بن عثمان: ۳۴۸- ۳۴۹
علاءالدین کیقباد دوم : ۱۴، ۱۶-۲۰، ۱۹۶- ۱۹۷ ، ۳۳۵
علاءالدین محمدبن‌تکش خوارزمشاه: ۱۹۳
علاءالدین محمدچلبی : ۱۳۳، ۳۲۰، ۳۴۱ ، ۳۶۵ - ۳۶۶
علامهٔ حلی : ۲۰۶
علی‌بن ابی طالب مکی : ۹، ۴۰ ، ۵۴، ۵۸ ، ۱۸۵ ، ۲۱۵
علی‌بن حسین امیر داد : ۱۹۳
علی‌بن عثمان : ر. علاء الدین
علی دیلمی : ۳۳۵
علی طوسی : ۳۳۵
علی قاری : ۲۰۶
علی یمنی : ر. صدرالدین
عمربن احمد :ر. کمال‌الدین
عمربن الفارض : ر. شرف‌الدین
عمربن علی : ر. شرف‌الدین
عمرومکی : ۲۰۴ ، ۲۰۶
عیاض : ۲۰۶
عیسوی : ۱۱۷
عیسی روح‌الله : ۳۰، ۵۰، ۶۳، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۶۴، ۲۱۹ ، ۲۶۴ - ۲۶۵، ۲۹۷، ۳۰۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۶، ۳۵۷

غ

غازان خان : ۳۳۵
غازی‌بن یوسف‌بن ایوب ایوبی(ملک الظاهر): ۲۱۷
غازی چلبی : ۳۳۴-۳۳۶
غزالی (حجةالاسلام) : ۲۰۶ ، ۳۳۹
غضنفری : ۱۱۵

ف

فارس دینوری :۲۰۵-۲۰۶
فارسی : ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۵- ۲۰۷،

۳۳۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۹
فارسیه : ۲۰۵
فارمدی : ۲۰۶
فاروق : ۲۲۹
فاطمه خاتون : ۱۶۹، ۱۷۹، ۳۵۲،
۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۷
فخرالدین (ملك سعید : ۱۴، ۱۹۳
فخرالدین ارسلان‌غمش (اتابك):
۳۴۸
فخرالدین بهرامشاه‌بن داود : ۱۹۳
فخرالدین رازی : ۱۰، ۱۲، ۲۰۶،
۳۳۹
فخرالدین سیواسی : ۱۰۱، ۱۵۴ ،
۳۵۱
فخرالدین شاهد : ۱۶۱
فخر الدین صاحب عطا علی‌بن حسین
امیرداد : ۱۹۳
فخرالدین‌عثمان‌بن‌ابراهیم‌بن مصطفی
ابن‌سلیمان ماردینی ترکمانی : ۳۴۸
فخرالدین عراقی : ۲۰۲- ۲۰۳
فرانسوی : ۳۳۱
فرعون : ۱۹۶، ۲۸۳ ، ۲۹۰
فروغی (محمد علی) : ۳۶۰
فرهاد میرزا (حاج معتمدالدوله):۳۲۹
فریدالدین‌عطار: ۲۱۲، ۲۹۶، ر.عطار
فریدون : ر. صلاح‌الدین
فریدون (جلال‌الدین) : ۳۷۷-۳۷۸،
ر.جلال‌الدین
فریدون‌بن احمد معروف بسپهسالار:
۴، ر.جلال‌الدین

ق

قارون : ۲۶۲، ۲۸۴
قباد : ۲۷۷
قراطای : ر. جلال‌الدین
قرمطی : ۲۰۴
قزوینی : ۲۰۶
قزوینی (محمد) : ۳۵۰
قشیری : ۲۰۶
قطب‌الدین ابهری : ۲۰۱
قطب‌الدین حیدر زاوی : ۳۵۰
قطب‌الدین شیرازی (علامه) : ۲۰۳ ،
۳۳۹
قلج ارسلان (رکن‌الدین) : ۳۲۹ ،
۳۳۷-۳۳۹ ، ۳۴۲
قلج‌ارسلان (عزالدین) : ۱۹۷، ۳۵۲
قلج‌ارسلان‌بن‌مسعود(عزالدین) :۳۵۳
قلج‌ارسلان چهارم : ۳۲۹ ، ۳۳۴ ،
۳۳۷
قیصر:۲۱۱-۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳
قیصر پروانه (جلال‌الدین):۳۳۴

ك

کراخاتون : ۸۹ ، ۱۸۲ ، ۳٤۱

کردو کردی : ۱٤۳ ، ۲۳۲

کریم‌الدین بکتمر یابکتمور : ۱۵٤، ۳۸۱ - ۳۸۲

کریمه خاتون : ۲۲۹

کمال الدین ابوالقاسم یاابو حفص عمربن قاضی ابوالحسن احمدبن ابوالفضل هبةالله بن قاضی ابو غانم محمدبن قاضی ابوسعید هبةالله بن‌قاضی ابوالحسن احمدبن یحیی بن زهیربن هارون‌بن‌موسی بن عیسی بن عبدالله بن محمد ابوجراده عبدالعزیز بن عامربن ربیعةبن خویلد بن عوف بن عامربن عقیل ابوالقبیلة بن کعب بن عامربن صعصعة بن‌معاویةبن بکربن هوازن‌بن منصوربن عکرمةبن حفصة بن‌قیس بن عیلان مضربن نزاربن معدبن عدنان عقیلی حلبی‌ابن عدیم یا ابن جراده‌یا ابن ابی‌جراده: ۳۰،۷۹، ۲۱٤-۲۱۷

کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق‌بن الفوطی : ۲۰۲

کمال جندی (بابا) : ۳۰۸

کندی : ۲۱۷

کنعانی : ۳۵۷

کوماچ خاتون : ۱۹۱ ، ۳٤۲

کیخسرو دوم سلجوقی : ۳۳٤

کیغاتو : ۱۰۳ ،۳۵۲

کیقباد (علاءالدین) : ۱٤ ، ۱٦

کیقباد اول : ۳۳٤

کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد سلجوقی (عزالدین) : ۳۳۸-۳٦۱

کیمیا خاتون : ۱۳۳ ، ۳٦۵

گ

گبران : ۲۲۹ ، ۲٤۳، ۳۰۱

گرجی خاتون : ۳۳٤

گوهر خاتون : ۳٤۱، ۳٦٦

گیب (اوقاف) : ۱۹۷

گیخاتو : ۳۵۲-۳۵۳

ل

لاتینی : ۳۳۲

لطیفه خاتون : ۳۷۲

لوط : ۱۷۲

لیلی : ۳۵، ۲۲٤ ، ۲۲٦ ، ۲۳۰ ، ۲٦۲، ۲۸۳، ۳۲۱

م

ماتریدی : ۲۰٦

مالکیه و مالکیان : ۲۰۵-۲۰٦

مثرو دیطوس: ۳۳۰ - ۳۳۱، ۳۳۳

مجدالدین اتابك(مولانا):۱۰۰،۳۵۱

مجدالدین مراغی : ١٥٤ ، ٣٨٣
مجنون : ٣٤ - ٣٥ ، ٥٠ ، ٢١٩ - ٢٢٠، ٢٢٤ ، ٢٢٦ ، ٢٣٠ -٢٣١، ٢٦٢-٢٦٤، ٢٨٣، ٣٢١، ٣٧٨
محمد (بهاءالدین ولد) : ٩-١٠
محمد (مولانا جلال الدین) : ١٢٠
محمد (چلبی) : ٣٧٩
محمد اصفهانی : ر. شمس الدین
محمد اکبر ارزانی(میر): ٣٢٩
محمد امین : ١٥٧
محمد باقرداماد (میر) : ٢٠٦
محمدبن ابراهیم : ر.عطار
محمدبن احمد.ر:تاج الدین وجلال الدین
محمدبن احمدبن علی بن محمدالمنشی النسوی : ١٩٧
محمدبن اسحق : ر.صدرالدین
محمدبن تکش خوارزمشاه(علاءالدین): ١٩٣
محمدبن حسین : ٢٤٣
محمدبن حسین بن احمد خطیبی بلخی بکری : ٩،١٥٦، ١٩٢
محمدبن حمویه حموی(امام ابوعبدالله): ٢٠٠
محمدبن علی : ر. شمس الدین
محمدبن علی بن جعفر کتانی بغدادی (ابوبکر) :٢٩، ٢١٣
محمدبن علی بن ملک داد تبریزی : ر. شمس الدین
محمدبن علی حاتمی طایی مالکی آندلسی (محیی الدین ابوبکر) : ٢٠٠
محمدبن محمدبن حسین خطیبی بلخی بکری : ٥
محمدبن مویدبن ابی بکر حسن بن محمدبن حمویه حموی جوینی(سعدالدین) : ٢٠٠
محمدبن یوسف طبیب هروی : ٣٣١
محمد خادم (شیخ) : ٣٣، ٨٣-٨٤ ، ٩٩، ٢٢٩
محمد خوارزمشاه (جلال الدین) :١٠، ١٥٦،١٩٢
محمد خوارزمشاه (علاءالدین):١٥٦
محمد زجاج : ٩، ١٨٥ - ١٨٦
محمد سکورجی (امیر) :١٠٣ ، ٣٥٢
محمد عبدالصمد : ٣١٠
محمد علی : ر.فروغی
محمد فاتح (سلطان) : ٣٥٣
محمد قزوینی : ٣٥٥
محمد مختار : ٢٥٣
محمد مصطفی :١،٩، ١٣٢، ١٥٧ ، ١٦١، ١٨١
محمدی : ٢، ٤، ٢٦
محمودبن ابی بکر : ر. سراج الدین

محمود بن زنگی بن آق سنقر ناصر امیرالمؤمنین (نورالدین ابوالقاسم): ٣٢٨
محمودبن سلیمان : ر.معین‌الدین
محیی‌الدین‌عربی: ٢٥، ٢٠٠-٢٠٣ر. ابن عربی وابن‌العربی
مدرس (اولاد) : ١٥٤، ٣٨١
مرتضی (سید) : ٢٠٦
مرتعش : ٢٤٣
مریم :٥٠، ١٧٢، ١٨٩، ٢١٩، ٢٦٤-٢٦٥ ، ٣٤٦
مسعودبن سلیمان (مهذب‌الدین):٣٣٤
مسعود سلجوقی(سلطان غیاث‌الدین): ٣٣٤-٣٣٥
مسیح : ٥٥، ١٥٤، ١٨٢، ١٩٥، ٢٧٧
مسیحیان : ١١٧
مصطفی : ٢، ٣٠، ١٣٦، ١٥٩، ٢٩٢
مطهره خاتون : ٣٧١
مظفرالدین امیرعالم : ٣٤١
معتزله ومعتزلیان :٢٠٤ ، ٢٠٦
معتمدالدوله فرهاد میرزا (حاج):٣٢٩
معروف الکرخی: ٩، ١٨٥
معروف بن فخرالدین شاهد : ١٦١
معمربن فاخر : ٣٦٢
معین‌الدین پروانه (امیر) :٨٣- ٨٧ ، ٩٥، ١٩٣، ٣٣٤-٣٣٥، ٣٣٩، ٣٥١
معین‌الدین‌محمدبن معین‌الدین سلیمان پروانه : ٣٣٤-٣٣٥
معین‌الدین‌محمودبن‌سلیمان‌پروانه:٣٣٤
مغل : ٨٥، ١٦٩، ١٩٦، ٢٩٩، ٣٢٠، ٣٣٤، ٣٥٢
مغیث‌الدین‌طغرلشاه (ملك‌ابوالحارث): ١٨، ١٩٧-١٩٨
مفید (شیخ) :٢٠٦
مقتدر خلیفه :٢٠٤
مقدیسی :٢٠٦
ملاحده :١٦٨
ملحدان : ١٦٨
ملك الاشرف ایوبی :١٩٦ - ١٩٧ ، ٢١٧
ملك‌الظاهر رکن‌الدین بیبرس:٣٣٤
ملك‌الظاهر غازی بن‌یوسف‌بن ایوب ایوبی: ٢١٧
ملکهٔ جهان : ١٥٧ - ١٥٨
ملکه خاتون : ٣٤١ ، ٣٧٩
منجم‌باشی : ٣٣٦
منصور حلاج :٤٧، ٦٣، ١٢٤، ١٩٥، ٢٠٧، ٢٥٦، ٣٠٥، ٣٤٦ ر. حلاج وحسین‌بن منصور
منگوجاکیان : ١٩٣
موسوی : ١١٧

موسی : ٤،٦٣، ٩٣، ١١٧، ١٢٣، ١٥٤، ١٨٧، ١٩٦، ٢٢٤، ٢٤٩، ٢٥٢، ٢٦٩، ٢٨٣، ٢٩٠، ٢٩٧ - ٢٩٨، ٣٠٣
موسی بن عیسی بن عبدالله بن عامر (ابو جراده) : ٢١٥
موسی عمران : ٢٩٧
موسی کلیم‌الله : ٣٠
مولانا (جلال‌الدین محمد) : ٢، ٧٠، ٨٥، ٩٢، ١١٦، ١٣١، ١٣٨، ١٦٦- ١٦٧، ١٦٩، ١٧١ - ١٧٥، ١٧٧ - ١٧٩، ١٨٠، ١٨٢ - ١٨٥، ٣٣٦، ٣٤١، ٣٤٨، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٦٠، ٣٦٦، ٣٧١- ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٦، ٣٨٣
مولانا ومولانای بزرك (بهاءالدین ولد) : ١٤- ١٦، ١٩، ١٥٩، ١٦١، ١٦٤، ١٧٢، ١٧٤
مولانای روم : ٢٢
مولوی : ١٨٧
مولوی (سلسله و طریقهٔ) : ١٨٥، ٣٤٠-٣٤١، ٣٥٠، ٣٦٥
مؤیدالدین جندی : ٢٠٣
مهذب‌الدین علی دیلمی : ٣٣٤
مهذب‌الدین مسعودبن سلیمان پروانه: ٣٣٤-٣٣٥
مهرداد : ٣٣١
مهرداد دوم : ٣٣٢
مهرداد نخست : ٣٣٢
مهرداد هفتم : ٣٣٢
میتریدات : ٣٣١، ٣٣٣
میثره‌داته : ٣٣١-٣٣٢
میثریداتس : ٣٣١

ن

نابلسی : ٢٠٦
ناصرالدین یحیی بن محمد معروف بابن بی‌بی: ١٩٧، ٣٦١
ناصر خلیفهٔ عباسی : ٣٦٢
نبی: ٢-٤، ٢٧، ٤٤، ٤٦
نجم‌الدین ابوالقاسم بن علی طوسی : ٣٣٤
نجم‌الدین کبری (شیخ) : ٢٠٠
نرون : ٣٣٠
نصرآبادی (شیخ) : ٤٣، ٢٠٦، ٢٤٢
نصرة خاتون : ٣٧٧
نصرحاجب : ٢٠٤
نصیرالدین طوسی (خواجه) : ٢٠٣، ٢٠٦، ٣٣٩
نظام‌الدین خطاط : ١٥٤، ٣٧٢
نظامی گنجوی : ٣٥٩

نعمان‌بن ثابت (ابوحنیفه) : ٣٤٧
نعمة‌الله ولی (شاه) : ٣٥٠
نعمتیان : ٣٥٠
نفیسی (سعید) :٣٨٣
نوح : ٣
نور الدین محمود زنگی : ٣٢٨
نورالله شوشتری (قاضی) : ٢٠٦

و

واجد : ر.چلبی وحسام‌الدین
واسطی : ٢٤٣
وحید دستگردی : ٣٥٩
ولد : ر. سلطان‌ولد و بهاءالدین‌ولد
ولد چلبی افندی (برهان‌الدین):٣٧٩
ولی(حاجی) : ٣١٠
ویس (اویس) : ٣١٦

ه

هارون : ٢٨٣
هبةالله (ابوالمظفر) : ٣٦٢
هبةالله‌بن احمد بن یحیی‌بن زهیربن ابی جراده (ابوالفضل) : ٢١٥
هجویری : ٢٠٦
هخامنشی : ٣٣٢
هخامنشیان : ٣٣٢
هدیه خاتون : ٣٧١-٣٧٢
هروی : ٢٠٦
همایی (جلال) : ٣٢١، ٣٨١-٣٨٢
هندو :٢٧٩
هیتمی : ٢٠٦

ی

یاسین (آل) : ٢٢٩
یافعی : ٢٠٦
یاقوت : ٢١٦
یحیی : ر.بدرالدین
یحیی‌بن محمد : ر.ناصرالدین
یحیی‌بن معاذ : ٥٦
یزیدبن معاویه : ١٨٩ ، ٢١٢
یعقوب : ١٢٦
یمانی : ٤٥، ٢٤٥
یوسف : ٢٤، ١١٢، ١٢٦، ١٨٢ ، ٢١١، ٢٤٤، ٢٤٦ ، ٢٥٢ ، ٣٠٤ ، ٣١٧، ٣٢٢، ٣٤٦ ، ٣٥٦ - ٣٥٧ ، ٣٧٤
یونانی : ٣٢٠، ٣٣١، ٣٥٤
یونس : ٢٨٤

فهرست نامهای جاها

آب حیات : ۲۷۸، ۲۸۷
آب‌حیوان : ۷۵، ۲۵۰، ۳۱٤ -۳۱۵
آب خضر : ۲۳۷
آب زندگی : ۱۱۳
آب گرم : ۸۲، ۳۳۲
آذربایجان : ۳۳۸
آسیای صغیر : ۳۳٤-۲۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳٤۰، ۳۵۰، ۳۵۳
آسیای غربی : ۳۳۲
آق‌سرا : ۱۰۳، ۳۵۲-۳۵۳
آق‌شهر : ۱٤، ۱۹۳-۱۹٤
ابراهیم (مسجد) : ۸۰، ۳۲۸
ابلستین : ۱۹۷
اردن : ۳۳۰
ارز روم : ۱۹۷-۱۹۸
ارزن‌الروم : ۱۷-۱۸ ، ۱۹۷
ارزنجان : ۱٤، ۱۷، ۱۹ ، ۱۵٤ - ۱۵۵، ۱۹۳- ۱۹٤، ۱۹٦
ارمنستان : ۳۳۱، ۳۵۵
ارمویه : ۱۷ ، ۱۹۷
ارمینیه : ۱۷
اروپا : ۲۰۷
ارومیه : ۱۹۷
اسپانیا : ۲۰۰
استانبول : ۳۵۳-۳۵٤، ۳۷۰، ۳۷٤، ۳۷۹
استنبول : ۱۰۵، ۳۵٤
اسلامبول : ۲٤۲، ۳۵٤
اصطنبول : ۳۵٤
اصفهان : ۳٤۲، ۳۷۰
اعظم‌کده : ۳۱٤، ۳٦۳
اقریطس : ۳۳۰
انطاکیه (دروازهٔ) : ۸۰، ۳۲۸
اورمی : ۱۹۷
اورمیه : ۱۹۷
اهواز : ۲۰٤ - ۲۰۵
ایران : ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰٦ -۲۰۷ ، ۲۹۹، ۳۱٤، ۳۳۱- ۳۳۲ ، ۳٤۹ ، ۳۵۲، ۳٦۱-۳٦۲، ۳٦۹

ب

باب‌الطاق : ٢٠٥

باب بنی شیبه : ٢٩، ٢١٣

بایبرت : ١٩٧

بحرآباد : ٢٠٠

بحر محیط : ٨٢

بخارا : ١٦٥

برانیه (مدرسهٔ) : ٢٤

بسطام : ٢٩٩

بصره : ٢١٥

بغداد : ١٤، ٤٧، ١٠٢، ٢٠٢، ٢٠٤-٢٠٥، ٢١٧، ٢٥٦ ، ٣٠٠، ٣٢٧ ، ٣٥١ ، ٣٦٢ - ٣٦٣

بلخ : ٩-١١، ١٥٧، ١٥٩ ، ١٦١ ، ١٦٥، ١٦٨، ١٧٣، ٣٥٠، ٣٦٠

بلغار : ٣٠١

بمبئی : ١٩٧

بیت‌المقدس : ٢٠١، ٢١٦، ٢١٧

بیروت : ٣٢٨

بیزانس: ٣٥٤-٣٥٥

بیضا : ٢٠٤

پ

پاریس : ١٩٧، ٢٠٨

پونت : ٣٣٢

پونتوس : ٣٣٢

ت

تبریز : ١٢٣، ١٧٦، ٢١٢، ٢٢١ ، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤٧، ٢٦٠ ، ٢٧٥ - ٢٧٦، ٢٨٣، ٢٨٦، ٣٠٤ ، ٣٠٨ ، ٣١٩، ٣٤٦

تربت حیدری : ٣٥٠

ترکستان : ٢٠٤

ترکیه : ١٩٣-١٩٤، ٣١٩، ٣٥٣

ترمد : ١٦٥-١٦٦

توروت (؟) : ٨٤، ٣٣٦

توقات : ٣٤٢

توقاد : ٣٤٢

ج

جامع‌ابن‌المطلب : ٢٠٢

جانیق : ٣٣٤-٣٣٥

جبل‌المقطم : ٢٥٧

جبل قاسیون : ٢٠٠

جوبن : ٢٠٠

جیحون : ٨، ٤٩ ، ٩٢ ، ٢٢٣ ؛ ٢٦١-٢٦٢

چ

چشمهٔ حیات : ٢٦

چین : ٢٢٨ ٣٠١ ٣٥٣

ح

حبش : ٢٢٣

حجاز : ١٤، ٨٩ ، ٢١٣، ٢١٧

حلاویه (مدرسهٔ) : ٧٩، ٣٢٧-٣٢٨

حلب : ٣٠، ٧٩، ٩٧-٩٨ ، ٢١٥-
٢١٧، ٣٢٧-٣٢٨، ٣٤٨ ، ٣٥٩ -
٣٦٠
حلویه (مدرسهٔ) : ٣٢٨
حمات : ٢٥٧

خ

خان برنج فروشان : ١٢٦
خانقاه عصمتیه : ١٤
ختن : ١٢٦، ٢٤٨، ٣٦٤
خراسان : ٩-١٠ ، ١٥٦ - ١٥٧ ،
١٥٩، ١٦٥، ١٦٨، ٢٠٠ - ٢٠١ ،
٢٠٤-٢٠٥، ٢٤٣، ٣٠١، ٣٥٠، ٣٦٩
خلاط : ١٩٦
خوارزم : ٣٥٠

د

دارالخلافهٔ بغداد : ١٤، ١٢٠
دارالسلام بغداد : ١٤
دارالسلام خراسان : ١٥٧
دارالفتح قیصریه : ٣٦١
دانشگاه طهران : ٣٢١
دجله : ٢٠٥
دریای سیاه : ٣٣٢ ، ٣٣٤
دمشق : ٢٤، ٨١ : ١٢٣، ١٢٩ -
١٣١، ١٣٤، ١٧٣، ١٧٦ ، ٢٠٠ -
٢٠٣، ٢١٦-٢١٧ ، ٣٠٩ ، ٣٣٩ ،
٣٦٥-٣٦٦

ر

رباط مرزبانیه : ٢٠٢
رم : ٣٣٠
روم : ١٤-١٧، ٨٠-٨١، ٨٥، ١٢٠،
١٢٦، ١٣١، ١٦٦، ١٧٣ ، ١٧٦ ،
١٩٣، ٢١٢، ٢٢٣ ، ٣٢٩ ، ٣٣٣-
٣٣٥، ٣٤٠، ٣٥٣
رومیة الصغری : ٣٥٤- ٣٥٥
رها : ١٩٨

ز

زنجان : ٣٦١
زنك : ٢١٢، ٢٢٣، ٣١٥

س

سجادیه (مدرسهٔ) : ٣٢٨
سفح المقطم : ٢١٧
سقسین: ٣٠١
سلسبیل: ٧٧،١، ٣٢٦
سنجاری (مسجد): ١٦٦-١٦٧
سهرورد: ٣٦١
سینا : ٢٢٤
سینوب: ٣٣٤-٣٣٦، ٣٥٣
سیواس: ٣٥١، ٣٨٠

ش

شادبخت (مدرسهٔ) : ٢١٦

شام : ١٤، ١٣١، ٢٠٠، ٢١٥، ٣٣٤
شعیبیه (مدرسهٔ) : ٣٢٨
شو نیزیه : ٣٠٠، ٣٢٧
شیراز : ٣١٤، ٣٦٣

ص و ط

صامسون : ٣٣٤-٣٣٥
طرابوزان :٣٥٣
طور (کوه): ٦٣، ١٩٦
طور (نزدیك بیضا): ٢٠٤
طهران :٢٧٦، ٢٩٦، ٣١٤، ٣٢١، ٣٢٩-٣٣١، ٣٥٩-٣٦٠، ٣٦٣، ٣٦٩-٣٧٠، ٣٧٧، ٣٨٣

ع

عثمانی : ٣٤٠، ٣٥٤
عراق : ٢٥٩، ٣٠١
عصمتیه (خانقاه) : ١٤

ف

فارس : ٢٠٤ ، ٣٦٢
فرات : ١٦٢
فرنك : ٣٣٠
فیلوباد : ١٦١

ق

قاف : ٢٤١، ٣٣٧
قاهره : ٢٠١ ، ٢٥٧ ، ٣٣٠
قبله : ٤٠-٤١ ، ٣١٣
قراحصار : ١٩٣
قراحصار صاحب : ١٩٣
قرمان : ٣١٩
قرن : ٤، ٣١٦
قسطمونی : ٣٣٥-٣٣٦
قسطمونیه : ١٨٠
قسطنطنیه : ٣٥٤
قلعهٔ حلب : ٣٢٨
قونیه :١٥، ٨٢-٨٣، ٨٥، ٨٧، ١٠٣، ١١٣، ١١٦، ١٢٠ ، ١٢٦ ، ١٣٢ ، ١٣٤، ١٤١، ١٥١، ١٦٦ ، ١٧١ ، ١٧٥-١٧٦، ١٨٠، ١٩٣-١٩٤، ٢٠٣، ٢٤٠، ٣٠٨-٣٠٩ ، ٣٢٠ ، ٣٣٣ ، ٣٣٨ ، ٣٤٧-٣٤٩، ٣٥١ ، ٣٥٣ ، ٣٦٠ - ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٥، ٣٨٣
قیصریه : ٨٥، ١٢٢، ١٦٩، ١٧١ ، ١٧٣، ١٧٥، ٣٦١

ك و گ

کانپور : ٣١٠
کرت : ٣٣٠
کرمان : ٣٦٢، ٣٦٩
کعبه : ٢٩، ٢١٣، ٢٨٧ ، ٣١٣
کلیسیای جامع حلب : ٣٢٨
کوثر : ٢٦٤، ٣٥٦
کوفه : ٣٤٩-٣٥٠

گجرات : ٢٠٤

ل

لارند : ١٦٦
لارنده : ٣١٩
لاهور : ٣١٠
لکنهو : ٣٠٩-٣١٠، ٣٢٠ ر.کلیات چاپ لکنهو
لیدن : ١٩٧، ٢١٣، ٢٤٣، ٣٦١

م

ماهین : ٢٢٨
محلهٔ بازارحلب : ٣٢٧
محلهٔ بنی‌عقیل : ٢١٥
محلهٔ شکرفروشان : ١٧٦
مدرسهٔ اتابکیه : ٣٤٨
مدرسهٔ امیرجلال‌الدین قراطای : ٣٤٨
مدرسهٔ برانیه : ٢٤
مراغه : ١٦
مرسیه : ٢٠٠
مسجد ابراهیم : ٨٠، ٣٢٨
مسجد جامع حلب : ٣٢٧-٣٢٨
مسجد حرام : ١٧٨
مسجد مقام ابراهیم : ٢٩ ، ٢١٣ ، ٣٢٨
مصر : ٢٠١، ٢١٧، ٢٤٦ ، ٢٥٢ ، ٢٨٣، ٣٠٤، ٣٤٨-٣٤٩ ، ٣٥٦ ، ٣٧٤
مصلی : ١١٦
مقام ابراهیم : ٢٩، ٢١٣، ٣٢٨
مکه : ٢٠٤، ٢١٣، ٢٤٣
موش (صحرای) : ١٩٧

ن

نجد : ٦٥
نهاوند : ٣٥٠، ٣٢٧
نیشابور : ٢٤١

ه

هانور : ٣٣٦
هند : ٣٠١
هندستان : ٣٥، ٢٢٤
هندوستان : ٢٢٤، ٣٣٠، ٣٥٣

ی

یمن : ٤، ١٢٦
یونان : ١٢

فهرست کتابها

ا

آیت کرسی : ۳۲، ۲۲۰

ابتدانامه : ۳۲۰-۳۲۱

اخبارالعلماء باخبارالحکماء : ۳۳۰

اسئله : ۳۳۸

اسرارالتوحید : ۲۷۶

اعجازالبیان فی کشف بعض اسرارالقرآن در تفسیر فاتحه : ۲۰۳

الالف المقطوع والالف المالوف: ۲۰۸

الفبای وجهن : ۳۱۰

الهی نامه : ۱۷۸

انتهی نامه : ۳۲۰

ب و پ

بحرالجواهر : ۳۳۱

بغیةالطالب فی تاریخ حلب : ۲۱۷

بیان الحق : ۳۳۸

بیسرنامه : ۳۰۹-۳۱۰

پریم نامه : ۳۱۰

ت

تائیةالکبری : ۲۵۸

تاریخ جهان گشای جوینی: ۱۹۷، ۳۵۵

تاریخ گزیده : ۱۹۷

تبصرةالمبتدی وتذکرةالمنتهی: ۲۰۳

التحصیل : ۳۳۸

تحف الانباء فی تاریخ حلب الشهباء: ۳۲۸

تحفةالعاشقین : ۳۱۰

تذکرةالاولیا: ۲۱۳، ۲۴۳

ترجمهٔ ترکی تاریخ منجم باشی: ۳۳۶

تعلیقهٔ ابن ابی الحدید بر کتاب محصل: ۳۳۸-۳۳۹

تفسیر قل هوالله احد: ۲۰۷

تقویم البلدان : ۳۳۵

تهذیب النکت فی علم الجدل : ۳۳۹

ج

جامع الاصول : ۲۰۳

جذب القلوب الی مواصلة المحبوب : ۳۶۲

جواهرالذات : ۲۰۷

ح

حوادث الجامعه : ۲۰۲

حبیب السیر : ۱۹۷
حسامی نامه : ۱٤٤
حلاج نامه : ۲۰۷

خ

خزاین الخیرات معروف بالف المقطوع والالف المالوف : ۲۰۸
خسرو وشیرین : ۳٥۹
خلق الانسان والبیان : ۲۰۷
خلق خلایق القرآن والاعتبار : ۲۰۸
خمریهٔ ابن الفارض : ۲٥۸

د

دایرة المعارف اسلام : ۳۳٦
دعاء التوحید : ۲۰۳
دیوان ابن الفارض : ۲٥۷-۲٥۸
دیوان حسین بن منصور حلاج : ۲۰۷-۲۰۸
دیوان حلاج : ۲۰۸
دیوان غزلیات سلطان ولد : ۳۲۰
دیوان قصاید وغزلیات شیخ فرید الدین ابو محمد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری : ۲۹٦

ر

رباب نامه : ۳۲۰
رباعیات حضرت مولانا : ۲٤۲، ۲۸٥، ۳۱۲، ۳٤۲، ۳۷۰، ۳۷٤
رباعیات مولانا جلال الدین : ۳٤۲، ۳۷۰
الرسائل فی علم الجدل : ۳۳۹
الرسالة المرشدیة فی احکام صفات الالهیه : ۲۰۳
الرسالة المفصحة عن منتهی الافکار و سبب اختلاف الامم : ۲۰۳
الرسالة الهادیه : ۲۰۳
رسالهٔ اقبالیه : ۲۰۱
رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد : ۳۷۷
رموزات الحقیقة : ۳۰۹-۳۱۰

ز و ژ

زبدة الحلب فی تاریخ حلب : ۲۱۷
زنبیل : ۳۲۹
ژند : ۳۰۳

س

سبع المثانی : ۱٥٥، ۲٤٥
سنجنجل الارواح : ۲۰۱
سلجوقنامه : ۱۹۷، ۳٦۱
سورة الحجرات : ۲٤۲
سورة الشعراء : ۲۳٦
سورة الطلاق : ۲٤۲
سورة القصص : ۲۹٦
سورة النحل : ۲٤٤
سورهٔ سجده : ۹۹
سورهٔ قریش : ۲۳٥

سیرة السلطان جلال الدین منکبرتی بن السلطان محمد بن تکش بن ایل ارسلان ابن اتسز بن محمد بن نوشتکین : ١٩٧

ش

شخص الظلمات :٢٠٧
شرح اسماء الله الحسنی : ٢٠٣
شرح اشارات : ٣٣٨
شرح الاحادیث الاربعینیه : ٢٠٣
شرح الوجیز فی الفروع : ٣٣٩
شرح حدیث : ٢٠٣
شرح حدیث اربعین : ٢٠٣
شرح قانون : ٣٢٩
شعب الامام : ٢٠٣

ص و ض

صحایف الاخبار : ٣٣٦
ضوء الصباح فی الحث علی السماح :٢١٧

ط

طاسین الازل والجواهر الاکبر والشجرة الزیتونیة النوریه : ٢٠٧
طبقات الکبری : ٢٠١

ع

علم البقاء والفنا : ٢٠٧
عوارف المعارف : ٣٦٢
عین الجمع : ٢٠٨

غ

غزلیات راجا عارف :٣٠٩-٣١٠
غزلیات سلطان ولد :٣٢٠- ٣٢١
غزلیات مولانا جلال الدین : ٣٢٠

ف

فتوحات : ٢٠٢
فرهنك اصطلاحات پزشکی و داروشناسی وانسان شناسی فرانسه بفارسی : ٣٣٠
فکوك فی مسندات حکم النصوص:٢٠٣
فیه مافیه :٦٨، ٣١٤، ٣١٨ ، ٣٢١ ، ٣٦٣

ق

قرابادین قادری : ٣٢٩
قرآن :٧١، ١٠٦، ١٧٠، ٢١٣، ٢١٦، ٣١٠
قران القرآن والفرقان : ٢٠٧
قریش (سورة) : ٢٣٥
قصیدة تائیه : ٢٥٨
قصیدة رائیة عطار : ٣٠٩-٣١٠

ك

کتاب الابد والمابود : ٢٠٧
کتاب الاحرف لمحدثة والازلیة والاسماء الکلیه : ٢٠٧
کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی ابی جراده : ٢١٧
کتاب الاصول والفروع : ٢٠٧
کتاب الامثال والابواب : ٢٠٨

كتاب التوحيد : ٢٠٨
كتاب الدراری فی ذکر الذراری : ٢١٧
كتاب الدرة الی نصر القشوری : ٢٠٨
كتاب الذاريات ذروا : ٢٠٨
كتاب السمری وجوابه : ٢٠٨
كتاب السياسة الی حسين بن حمدان: ٢٠٨
كتاب السياسة والخلفاء والامراء : ٢٠٧
كتاب الصدق والاخلاص : ٢٠٨
كتاب الصلوة والصلوات : ٢٠٨
كتاب الصيهون : ٢٠٧
كتاب الطواسين : ٢٠٧
كتاب الظل المدود و السماء المسكوب والحياة الباقيه : ٢٠٧
كتاب العدل والتوحيد : ٢٠٧
كتاب الغريب الفصيح : ٢٠٧
كتاب القيامة والقيامات : ٢٠٨
كتاب الكبر والعظمه : ٢٠٨
كتاب الكبريت الاحمر : ٢٠٨
كتاب الكيفية بالمجاز : ٢٠٨
كتاب الكيفية والحقيقة : ٢٠٨
كتاب المتجليات : ٢٠٧
كتاب المحبوب : ٢٠١
كتاب المعارف : ١١٩، ١٩٩
كتاب النجم اذاهوی : ٢٠٨
كتاب الوجود الاول : ٢٠٨
كتاب الوجود الثانی : ٢٠٨
كتاب الوسيلة الی الحبيب فی وصف الطيبات والطيب : ٢١٧
كتاب الهياكل والعالم والعالم : ٢٠٧
كتاب اليقظة وبدء الخلق : ٢٠٧
كتاب اليقين : ٢٠٨
كتاب حمل النور والحياة والارواح : ٢٠٧
كتاب فی الخط وعلومه ووصف آدابه و اقلامه وطروسه وماجاء فيه من الحديث والحكم: ٢١٧
كتاب فی ان الذی انزل عليك القرآن لرادك الی المعاد : ٢٠٨
كتاب كيف كان و كيف يكون : ٢٠٨
كتاب لا كيف : ٢٠٨
كتاب مدح النبی والمثل الاعلی: ٢٠٧
كتاب هوهو : ٢٠٨
كشف استار جواهر الحكم المستخرجة الموروثة من جوامع الكلم : ٢٠٣
كشف السر: ٢٠٣
كشف الظنون : ٣٣٨
كشف النصايح الايمانية و كشف الفضايح اليونانيه : ٣٦٢
كلام مجيد : ٢٨، ٣٦، ٥٣

کلیات چاپ لکنهو : ۱۸۷ - ۱۸۸ ، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸ - ۱۹۹ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۱۴ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۱-۲۳۳، ۲۳۵- ۲۴۰، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۰- ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۳- ۲۶۴، ۲۶۶-۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۳- ۲۷۶، ۲۸۱-۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۸۸- ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۴، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۶، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۶- ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۵-۳۵۹، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۷

کلیات شمس تبریزی : ۳۰۹، ۳۲۰

کلیات طبع هند : ۳۷۷

کید الشیطان وامر السلطان : ۲۰۷

گ

گلستان : ۳۶۰

گنجینهٔ عرفان : ۳۰۹

ل

لسان الغیب : ۲۰۷

لطایف الاعلام فی اشارات اهل الالهام : ۲۰۳

لطایف الحکمه : ۳۳۸

م

مثنوی : ۳، ۵۹-۶۰، ۷۰

مثنویات : ۱۴۲

مثنوی الله : ۳۱۰

مثنوی چاپ علاءالدوله : ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۵

مثنوی راجا عارف : ۳۰۹

مثنوی سلطان ولد : ۱۲۴ ، ۱۳۶ ، ۳۶۳

مثنوی شاه بوعلی قلندر : ۳۰۹ - ۳۱۰

مثنوی شیخ بهلول : ۳۱۰

مثنوی فریدالدین عطار : ۳۱۰

مثنوی معنوی : ۱۴۲-۱۴۴ ، ۱۷۹ ، ۱۸۴۰

مثنوی ولد : ۱۲۵

مثنوی ولدی : ۳۲۱، ۳۶۴

مجموعهٔ توحید : ۳۱۰

مجموعهٔ رهبر راه حق : ۳۰۹

محصل فی اصول الفقه : ٣٣٩
مختصر سلجوقنامه : ٣٦١
مراتب التقوی : ٢٠٣
مرغوب القلوب : ٣٠٩-٣١١
مصباح الارواح : ٢٠٢
مصحف : ١٠٦
مطالع الانوار : ٣٣٨-٣٣٩
مطلع الایمان : ٣٣٩
مظهر العجایب : ٢٠٧
معارف سلطان العلماء : ١١٩، ١٩٩
معارف سلطان ولد : ٣٢٠-٣٢١
معجم الادباء : ٢١٦
مفاوضات : ٣٣٩
مفتاح الغیب : ٢٠٣
مقامات حریری : ٢٧٤
مناقب العارفین و سرآت الکاشفین : ١٥٦، ٢٢٩، ٢٤٠، ٣٣٣، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٤١-٣٤٣، ٣٤٧، ٣٥٠-٣٥٣، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٤-٣٦٥، ٣٧١، ٣٨٠-٣٨٣
مناهج : ٣٣٩
منصورنامه : ٢٠٧
موایدالعارفین : ٢٠٨
مواخذات : ٣٣٩
میمیهٔ ابن فارض : ٢٥٨

ن

نامهٔ دانشوران : ٢١٤
نسب نامه و سالنامهٔ تاریخ اسلام : ٣٣٦
النصوص فی بحر التحقیق و جواهر الفصوص : ٢٠٣
النصوص فی تحقیق الطور المخصوص : ٢٠٣
نظم السلوك : ٢٥٨
نفثة المصدور و تحفة المشکور : ٢٠٣
نفحات الالهیة القدسیه : ٢٠٣
نفحات الانس : ٣٤٣
النفحات الربانیه : ٢٠٣
النفحات الرحمانیة و الثمرات التجلیات الاختصاصیه : ٢٠٣
نفی التشبیه : ٢٠٨
نکت ابواسحق شیرازی : ٣٣٩
نور النور : ٢٠٧

و ه

ولدنامه : ٣٢٠-٣٢١، ٣٥٩، ٣٦٣-٣٦٤، ٣٦٧-٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٢، ٣٧٤-٣٧٦، ٣٨٠-٣٨٢ر. مثنوی سلطان ولد و مثنوی ولدی
هیلاج نامه : ٢٠٧

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
١	١٤	جمعی در	جمعی که در
٦	٣	همی‌دوست	همگی دوست
٩	١٠	اساتید	اسانید
٢٣	١١	الود	الولد
٢٤	٢	یاقتم	یافتم
٢٤	٣	ماتدم	ماندم
٣٤	٩	ازآهن	ازآتش
٣٧	١٧	مولا	مولانا
٣٨	١٤	والاعداء	والاعضاء
٤٠	١٠	جعت	جهة
٤١	١٥	گوبم	کوبم
٥٦	٤	لامستقی	مستقی
٥٩	٩	مقام	سقام
٦٢	١٦	ماعظم	مااعظم
٦٤	١	دانسث	دانست
٧٠	٣	همه علما	همه علمها
٧٤	١٦	را ار	را از
٧٦	٦	می‌بافتند	می‌یافتند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٧٦	١٤	شرح تفصیل	شرح وتفصیل
٧٩	٢	نزد	نزد
٨٤	٣	بمتعوضا	بمتوضا
٨٤	٣	درمتعوضا	در متوضا
٨٤	١٣	بزبارت	بزیارت
٨٥	١١	بخدا که	بخدا
٩٤	١	چه گاری	چه کاری
١٠٠	٣	استقبال	استغفار
١٠٠	٤	شفاهت	شفاعت
١٠٦	١٦	می گزادنند	می گردانند
١٠٩	١١	هرجوهری‌را	هر جوهری
١١٠	٢١	٣ـ : نفسانی	٣ـخ‌ل : نفسانی
١١٥	٨	تالهف	تلهف
١١٥	١٠	وسبعین اثنین	اثنین وسبعین
١١٧	٢	هتفاد	هفتاد
١٢٠	١٠	مربد	مرید
١٢٣	١	مشرف	مشرب
١٢٤	١٤	عاشقات	عاشقان
١٢٥	٨	مگفت	میگفت
١٢٨	٤	میفردند	میفرمودند
١٢٩	١٥	بلکهٔ	بلکه
١٣٥	٧	جهل	حبل
١٣٧	١٧	مقداو	مقدار

صحیفه	سطر	نادرست	درست
١٤٠	١٥	داز	دراز
١٤٣	١٥	گفتن	گفتش
١٤٤	٢	ورقبول	درقبول
١٥٣	٥	اسبغ لله	اسبغ‌الله
١٦٩	٧	ررزه	روزه
١٧٦	١٠	شمش‌الدین	شمس‌الدین
١٨٠	١١	قطمونیه	قسطمونیه
١٨٢	٥	تبربز	تبریز
١٨٥	٤	راز آن	وازآن
٢٠٦	١٨	عمر مکی	عمرو مکی
٢٠٦	١٩	دقایق	دقاق
٢٠٨	١١	ص١٧	ص٢٧
٢٠٨	١٩	ص٦٨	ص٢٨
٢١٣	٦	ص١٨	ص٢٨
٢١٥	٤	جلبی	حلبی
٢١٦	٨	ابوالمین	ابوالیمن
٢١٩	١٨	ذوق	دوت
٢٢٣	٨	پیمود	بیمود
٢٣٠	١	بی‌دست وبایم	بی‌دست وبی‌بایم
٢٣٢	٢١	نمی‌خسد	نمی‌خسپد
٢٣٤	٨	هرگز گفت	هرگز گفت
٢٣٥	١٩	بصد من	بدوصد من
٢٣٦	١٦	طلاق	طاق

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٢٣٧	١٧	کنف	کهف
٢٣٨	٣	واسها	واسطها
٢٣٨	١١	حمله	جمله
٢٤٠	١٦	ازم	سازم
٢٤١	٥	نمازی گزارم	نمازمی گزارم
٢٤٤	٧	ص٤٣	ص٤٤
٢٤٥	٥	گزبدت	گزیدت
٢٤٨	١٧	حرعها	جرعها
٢٤٩	٩	صادقان مرا	صادقان را
٢٥٠	١١	شمش	شمس
٢٥٠	٢٠	اطابوا وذابوا	اطابوا ذابوا
٢٥٢	٧	هرار	هزار
٢٥٢	٩	مطریان	مطربان
٢٥٢	٩	نغره	نعرهٔ
٢٥٣	٣	گرینم‌شب	گر نیم شب
٢٥٤	٨	جهان ایار	جهان دیار
٢٥٤	١٦	ارسرخم	ازسرخم
٢٥٤	١٩	عاجزم	عاجزیم
٢٥٤	٢٠	فرو داشت جان	وقت فرو داشت جام
٢٥٥	٧	ضعبفی	ضعیفی
٢٥٥	١٣	بیگر	بگیر
٢٥٧	٨	هجاز	حجاز
٢٦٧	١٩	بنهان	پنهان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٢٦٩	١٣	نرآبگور	برآبگور
٢٧٠	١١	بگوبند	بگویند
٢٨٥	١٦	وآنکه	وانکه
٢٨٧	٦	گه	که
٢٨٩	١٣	وشنی	روشنی
٢٩١	٣	نوش	نوشش
٢٩٢	٢	که بر	که او بر
٢٩٤	١٣	تشریف	تشریف
٢٩٥	١٢	بجوران	رنجوران
٢٩٥	٢٠	صریحا	صریحا
٢٩٧	١٦	استـ ن	استون
٢٩٨	٦	میزانم	میزانم
٢٩٨	١٦	خ ید	خاید
٢٩٩	١٤	مانده و	مانده و از
٣٠٢	٩	سر ربایت	سر دربایت
٣٠٢	١١	گه‌اندر	که اندر
٣٠٤	٤	ما خ	مارخ
٣١٢	٩	مصاف	مصاف
٣١٣	٢	قالا	قالب
٣١٣	١٣	درز انست	درزیانست
٣١٤	٥	از جا	ازکجا
٣١٤	٧	معتـ ری	معتبری

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣١٤	٧	بدییگونه	بدینگونه
٣١٥	٢٠	که ور	که حور
٣١٧	٦	من صفت	من صد صفت
٣١٨	٢٠	خواهم ه	خواهم که
٣١٩	١١	عروس‌را	عروس جان‌را
٣٢١	١٤	چاب	چاپ
٣٢١	١٩	اروی	باروی
٣٢٣	١١	ای د	ای دل
٣٢٤	١٠	معت ری	معتبری
٣٢٨	١٤	غزبی	غربی
٣٣١	١٨	از بان	اززبان
٣٣٢	١٦	مرداد هفتم	مهردادهفتم
٣٣٢	١٩	»	»
٣٣٣	٩	بازهرها معمول	بازهرهای معمول
٣٣٦	١١	ص٨٥ س ٧	ص٨٤س١٢
٣٤٤	٢٠	دبگرم	دیگرم
٣٤٥	١٣	شهبا را	شهبازرا
٣٤٥	١٧	یاغ	باغ
٣٥٠	١٠	مغا فت	مخالفت
٣٥١	٩	بارافت	باراقت
٣٥٢	١٤	اخبر	اخیر
٣٦٠	١	٦٥٥)	٦٥٥) باشد
٣٦٠	١٤	سید مردان	سید سردان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣٦١	١٦	اوحفص	ابوحفص
٣٦٢	٢	رمان	زمان
٣٦٢	١٢	ارف	عارف
٣٦٥	١٦	د شته	داشته
٣٦٩	٩	زرکو	زرکوب
٣٧٠	٦	فه	فعل
٣٧٠	٧	ارشکم	ازشکم
٣٧٧	١٩	صفایی کین	صفایی کین
٣٧٨	٥	چو ور	چو حور
٣٧٨	٧	ارجان	از جان
٣٨٠	٥	منا ب	مناقب
٣٨٠	٧	ه دریای	که در پای
٣٨١	٧	کریم‌الدین	کریم‌الدین
٣٨١	١٦	حانشین	جانشین
٣٨٢	١	جلا الدین	جلال الدین
٣٨٣	٨	ء الدین	عزالدین
٣٨٣	١١		مناقب